

چراغ

C H E R A Q  
Iranian Queer  
Magazine

نشریه دگرباشان ایرانی

September 2007

Issue No. 32

شماره ۳۲

سال سوم

شهریور ۸۶

www.cheraq.net

e-mail:editor@irqo.net

کشف کردم چگونه بر زندگی واقع شوم  
- دگرباش



سال سوم

شماره سی و دوم

سپتامبر ۲۰۰۷

شهریور ۸۶ - مهر ۸۶

صاحب امتیاز:

سازمان دگرباشان جنسی ایرانی

مدیر مسئول:

آرشام پارسی

سردبیر:

ساقی قهرمان

طرح جلد:

امیر حسین

آدرس وب سایت:

[www.cheraq.net](http://www.cheraq.net)

آدرس پست الکترونیکی:

[editor@irgo.net](mailto:editor@irgo.net)

آدرس اشتراک:

[member@irgo.net](mailto:member@irgo.net)

۲

۴

۱۵

۱۶

۴۷

۴۹

۵۰

۵۲

۵۳

۵۶

۶۰

۶۶

۷۱

۷۳

۷۴

۷۸

۸۴

۸۸

۹۳

۹۴

۹۹

۱۰۱

۱۰۶

۱۱۰

۱۱۵

۱۱۷

۱۲۰

۱۲۱

۱۲۲

۱۲۲

۱۲۳

۱۲۴

۱۲۶

۱۲۷

۱۳۹

۱۳۰

۱۳۱

۱۳۲

سخن سردبیر

-- ادبیات --

آخرین بازمانده از نسل ... همسرشت

تن یک زن، ترجمه ی عزت گوشه گیر

هر دو بابا، رضا پسر

طبیعت . زیبا . در بازی، فانی

Ho Hey Oh, Listen What I Say Oh، شروین

عاشقانه های کوچک برای او، مزدک

من روزی میمیرم و بعد از آن می خواهید بدانید چه می گفتم، بهنام

زندگی پس از مرگ، آریا مهرگان

-- هنر --

دیگر مهم نیست که آنا کجاست، سپینود

موزه ی هومواروتیک، آرشام پارسی

شگفتی های هفت گانه ی دنیای قدیم، آیدین

جنشواره فیلم های دگرباشان جنسی

جشن مهرگان و رقص ایرانی

-- اندیشه --

پرونده شرق، رامین احمدی

نظریه ی هنجارستیزی و دین پژوهی، ترجمه ی حمید پرنیان

دوجنسگرایی (Bisexuality)، ترجمه ی آرشام پارسی

ناتوانی جسمی به عنوان مقوله ی حقوق بشری، رها بحرینی (مهرناز خجسته)

-- جامعه --

امت تخم گذار، حسین علیزاده

ازدواج همجنسگرایان آری یا نه؟، هیوا

مراقب زیر پایتان باشید!، مورچه

شاید سنگسار حکمی برای دوران حضور معصوم باشد، آیت الله صناعی

خط سوم (مصاحبه ای از نوع دیگر)، سعید پارسا

آنچه در شیراز، نگذشت ...، آرشام پارسی

من و هارد دیسکم، بهبد پریشان

-- رویدادها --

گزارشی درباره ی نگاه امام بخش، احمد رفعت

حمایت و پشتیبانی از نگاه در ژاپن

درخواست دولت ایتالیا از انگلستان، روزنامه گاردین

پارلمان اروپا و حمایت از نگاه

دولت انگلستان نگاه را محکوم کرده است

مصاحبه روزنامه لهستانی Gazeta Wyborcza با آرشام پارسی

مصاحبه شهرزاد نیوز با آرشام پارسی

احسان جامی در نقش یک همجنسگرا، ترجمه صبا راوی

بهانه دولت جمهوری اسلامی ایران برای تعطیل مجدد روزنامه شرق، بیانیه ایرکیو

مراسم افطار صلح در تورنتو

چاپار

پناهنده ها

تماس

... و چیزی نگذشت که شرق بسته شد. متن کامل مصاحبه یا تکه های درشت از متن، در لباس لعن مصاحبه شونده در نشریات متعدد بازچاپ شد.

پرستو دوکوهکی، آسیه امینی، فرج سرکوهی، مهدی جامی، عیسی سحرخیز، حسین نوش آذر، نازلی کاموری، به آزادی مطبوعات، آزادی های فردی و حریم خصوصی و آزادی بیان برای دگراندیشان، و دکتر مزیدی به "حق حیات" دگرباشان اشاره کردند. در

وبلاگ های خصوصی بحث دگرباشی در کنار شرق بالا گرفت. خبرگزاری های خارجی خبر توقیف روزنامه ی رسمی ایران به دلیل انتشار مصاحبه با شاعر همجنسگرا را پوشش دادند. رسانه های متعدد صدای ایرانیان مقیم خارج از کشور "نظر ساقی قهرمان در باره ی نظر شرق در باره ی ساقی قهرمان" را جویا شدند. بعضی از نشریات ایرانی خارج کشور نگران شدند که ممیزی داخل کشور در صورت انتشار خبری در این زمینه دستور توقیف نشریات خارج از



کشور را صادر کند. اپوزیسیون خارج از کشور حمله ی مطبوعات دولتی به همجنسگرایان در لفافه ی حمله به فرد ساقی قهرمان را حمله به آزادی های مورد دفاع اپوزیسیون خارج از کشور ندانست، این پرسش به ذهن می رسد که اگر احتمال سفری به داخل ایران پیش بیاید اپوزیسیون خارج چه اصولی از موارد حقوق بشری را با خود هدیه خواهد برد. عمده ی خواهندگان و دارندگان عناوین مربوط به روشنفکری، دستهایشان را شستند. اما بحث حقوق انسانی جامعه ی دگرباشی در کنار حقوق شهروندی دگرباشان در سطحی گسترده در وبلاگ هایی که رسانه های خصوصی در غیبت رسانه های عمومی اند، مطرح شد و در گرفت.

دکتر رامین احمدی در "پرونده شرق" می نویسد: "نظام مسلط یعنی مجموعه حاکمان سیاسی و فرهنگی و غلامان حلقه به گوش آنها در رسانه ها در برابر مادر ۵۰ ساله و همجنس گرا برخی از سلاحهای نیرومند و معمول خود را از دست داد." شاید گفته ی دکتر احمدی را اینطور بشود معنی کرد که راه روبرو شدن با مجموعه ی حاکمان سیاسی فرهنگی جامعه، بازسازی کدهای فرهنگی تبعیض سنی، جنسیتی، جنسی و به چالش گرفتن کاربردهای فرهنگی نقش مادر/دختری است تا از همین جا به بازسازی معنای زن/مرد، خانواده، و طبیعی/غیر طبیعی در ارزیابی گرایش جنسی نزدیک شویم. امکان جستن راهی برای ترک ترس موجود در بخشی از جامعه از ایجاد تغییر در ترکیب افراد مجاز به زندگی در جمع جامعه موجود است.

آنچه برای جامعه ی دگرباشی جالب است این است که در کنار هر نظر معترض به دگرباشی جنسی، نظری به دفاع از حقوق دگرباشان ثبت شد. عمده ی حمله ی افکار عمومی و کامنت گذاران وبلاگ های گوناگون متوجه "بی اخلاقی" اشعار ساقی قهرمان بود نه اخلاق جامعه ی دگرباشان. روند این بحث ها روشن می کند که در جامعه ی داخل ایران، اول، قانون جاری مخالف چیزی است که آن را همجنسبازی ( و در هفته های اخیر، دگرباشی) می نامد و تعریف درستی برای این چیز که با آن مخالف است ندارد، لازم هم ندارد چون مصرفی برای این شناخت ندارد. دوم، مردم مخالف همجنسگرایی نیستند، مخالف بی بند و باری اخلاقی اند و در صورت روبرویی با واقعیت روزمره ی هویت دگرباشی، این مخالفت از معنا خواهد افتاد. بر خلاف آنچه که عده ای مایلند وانمود کنند، مردم ایران آماده ی بحث در همه ی زمینه های مربوط به دگرباشی هستند. در وبلاگ ها بیشتر از حمله، پرسش مطرح شده است. " شما که از همجنسبازها دفاع می کنید می دانید کی هستند اینها؟" این سؤال، حق دارد جوابی داشته باشد. نشریه های دگرباشی از اول تا امروز همچنان در حال خوانده شدن و نوشته شدن اند، اما از حالا صفحه ای هم برای خواننده ی غیردگرباش که مایل به آشنایی با چهره ی دگرباشی است باید باز شود.

ماه گذشته، اولین نشریه اینترنتی زنان همجنسگرا منتشر شد. "همجنس من"، تازه ترین نشریه در جمع نشریات دگرباشی است که برای اولین بار، توسط بانوهای لژین تولید می شود و تنها به مسائل مورد نیاز و توجه همجنسگرایی زنان می پردازد. شهریور امسال سالگرد انتشار آخرین شماره ی نشریه ی ماها، اولین نشریه ی همجنسگرایی داخل ایران است. این نشریه، پس از یکسال که از توقف انتشار آن می گذرد همچنان در سایت ها و وبلاگ های متعدد در اختیار خوانندگان بیشماری که مقالات آن را منبع پرسش و پاسخ های دگرباشی می یابند قرار دارد. مجموعه ی غنی مقالات روشنگر مجله ی ماها در طول یک سال گذشته پر خواننده و محبوب و مورد اعتماد مانده است. در این اولین سالی که سردبیران و کادر

تحریریه ی ماها در این نشریه قلم نزدند، حضور مداوم و پویای ماها این سالگرد را تبدیل به جشن تداوم این نشریه کرده است. رنگین کمان، فصلنامه ی دگرباشی، با مقاله های در ارتباط با به- بود درک از همجنسگرایی در بعد بیش از صد صفحه به صورت پی دی اف منتشر می شود و برای خوانندگان ارسال می شود. هومان، اولین نشریه ی دگرباشی که در خارج از ایران و پیش از مجله ماها آغاز به انتشار کرد و اکنون بیش از هشت سال از توقف انتشار آن می گذرد هنوز برای خوانندگانی که علاقمند به دریافت مجله هستند، پست می شود. ایرکو از چند ماه پیش مسئولیت تبدیل نشریه ی هومان به نسخه های پی دی اف را به عهده گرفته است. دلکده که کمتر از یک سال پیش متوقف شد هنوز مورد استفاده ی خوانندگان داستان ها و شعرها و مصاحبه های جمع آوری شده در این مجموعه است. جامعه ی دگرباشی ارتباط خود را با نشریات دگرباشی با خواندن نشریه و با نوشتن از نشریه و نوشتن برای نشریه حفظ می کند. وبلاگ های دگرباشان امروز مجموعه ی متنوعی از دردنگاری های دگرباشان تا نمونه های بی نظیر ادبیات تا تحلیل اخبار و رویدادهای عمومی جامعه توسط وبلاگ نویسان دگرباش است. زمان که به سختی و به سرعت جلو آمده تا به امروز برسد سؤال های زیادی را از بیرون، پیش روی جامعه دگرباشی قرار می دهد. این جامعه آنقدر گسترده هست که مسئولیت پاسخ به هر گونه ای از سؤال را به عهده ی بخشی از جامعه ی دگرباشی بگذارد. این جامعه، در همان جامعه، که در روزمره اش ترس و دلهره روزمره شده است، آنقدر به رشد رسیده که خطر ناامنی دولتی را در ابعاد و اندازه های درست ارزیابی کند، جدی بگیرد. راهکار پیدا کند. بزرگ نمایی نکند نادیده نیز نگیرد و در همه حال به حق خود شهروندی پا فشاری کند. خطر ناامنی از جانب مردم را با ملاحظت بررسی کند، به نادانسته ها جوابی از روی حوصله و با عطوفت برساند. قلم های با حوصله ی دگرباشان حالا بیشتر از همیشه نیاز به نوشتن دارند.

" شما که از همجنسبازها دفاع می کنید، می دانید کی هستند اینها؟"

"اگر اینها رو بیابند، چه بسر فرهنگ می آید؟"

چه کسی جواب این سؤال های معصومانه/موزیانه را بهتر از دگرباشان می تواند بدهد؟ بنویسید.

چراغ از خوانندگان نشریه ی ماها دعوت می کند در شماره ی آینده ی چراغ، از نشریه ی ماها بنویسند. از آنجا که ماها هنوز خوانده می شود، این نوشتن از ماها تنها خاطره نویسی نخواهد بود، معرفی مجله به علاقمندانی است که هنوز ماها را نخوانده اند. چراغ حضور مداوم نشریه ی ماها را به سردبیران و تحریریه و خوانندگان ماها تبریک می گوید.

## ادبیات

### آخرین باز مانده از نسل ... هم سرشت

این فریادهای یک همجنسگراست که در ناکجاترین بودن تبعید است

هم سرشت (اسفند ۱۳۸۴ – مرداد ۱۳۸۶)

ترسیم صحنه در متن

خوانش شعری از هم سرشت

(تقطیع سطرها را برای نمونه تغییر داده ام. ساقی قهرمان)

# ۹۶

فردا:

مادرم که به او گفته بودم من منم، تمام خاطراتش را به من وصله زد و رفت به خاطرات خیلی دور. موقع رفتن بدون اصرار به ازدواج من، گفت: می دانستم، بهتر از خودت می دانستم. چشمهایت به من گفته بود، و شما بچه ها نمی دانید که ما اولین و شاید تنها شنونده ی چشم های شمائیم. رازهای شما را، همه ی رازهای شما را ما که مادریم به دنیا آورده ایم. می دانستم و می خواستم تا وقتی که خودت نفهمیدی که تو تویی من هم با شفقت مادرانه ام کمک کنم به انکار خودت ولی حالا راضی ام به آنچه تو خوشبختی.

تا وقتی نگفته بودی در هراس بودم و مراقب که هیچگاه نفهمی و نگران تر از روزی که بفهمی چه خواهد شد و نگران تر که اگر همچنان نفهمی با آینده ات چه خواهی کرد. از روزی که به من گفתי در آرام تر نشسته ام، نه آنجایی که تمام آرام ها می نشینند و در آن اطراق می کنند؛ آرامم چون دیگر پشت آن وحشت نیستم و آرامشم به خاطر چشم هایی ست که دیگر از من فرار نمی کند.

مادرم همه ی این ها را مفصل گفت و رفت و من فهمیدم که من و مادرم یک عمر در دو سوی دیواری به نام وحشت فهمیدن دیگری ساکن بودیم و از خودم خجالت می کشم وقتی می فهمم مادرم را عمری با نمایش هایم و از سویی هم با چشم هایم پشت دیواری که با نمایش ها به روی چشم هایم می کشیدم اسیر کرده بودم. ای کاش مادرم را از زندگی با چشم هایم محروم نمی کردم. اگر زودتر می فهمیدم، نمی گویم می گفتم، شاید باز هم هرگز نمی گفتم. شاید هم می گفتم، ولی می دانم که هرگز نمایشی را ترتیب نمی دادم و با دعوت مادرم به این نمایش های مسخره، مثل احمق ها، احساس یک کارگردانِ بسیار موفق را هم به خودم جایزه نمی دادم. اگر می دانستم، اگر می دانستم، شاید هرگز نمی گفتم ولی هرگز هم نمایشی ترتیب نمی دادم و با چشم هایم با مادرم زندگی می کردم.

حالا من با همه ی شما شرط می بندم هر کدامتان روزی که به مادرتان گفتید، از او خواهید شنید که می دانستم، ولی...

مادرم گفت و رفت.

حالا من هیچ بیانیه ای صادر نمی کنم که به مادرها بگویند یا نگویند، هر غلطی می خواهید بکنید فقط مادرها را از زندگی با چشم‌هایتان محروم نکنید.

مادرم گفت و رفت. حالا من می شنوم مادرِ پسر همسایه که حیاتشان دیوار به دیوار ماست دارد به پسرش تعریف می کند که این آقای همسایه همجنسگراست ولی همچنان "خیلی مرد خوبیست" هم هست! به مادرش می گفتمم برایش زن بگیر، می گفت برای من خوشبختی فرزندم خوشبختیست نه دیدن عروس یا داماد. مادر پسر همسایه تعریف می کرد، با حسی راحت و مادرانه، و من می شنوم که پسر اینها را می شنود. فردا که صبح شد و پسر به بیرون آمد لیخندی در چشمانش می درخشد. شش هایش را با هوای صبح پر و خالی می کند. نفس به راحتی می کشد و به من سلام می کند.

.....

معمولاً جمله های شعری هر جا که شعر نفس بگیرد صبر می کنند و با فاصله از جمله ی قبلی، یا در همان سطر ادامه می یابند و یا به سطر بعد منتقل می شوند. شکلی که در بالا آمده با توجه به همین قاعده ترکیب چینش اصلی سطرها که شاعر تعیین کرده را به هم زده تا شعر را "بخواند." در این شکل از توالی سطرها، فردا، آنطور که به ذهن شاعر آمده، در گفتگویی آرام و غمگین شبیه گریه ای طولانی، به زبان راوی می آید. رویا، با سرعت منطقی رویایی که در بیداری باز- ترسیم شود، در ذهن شاعر شکل می گیرد. غمگین است و به کندی پیش می رود حتی وقتی کلمه ها را پشت سر هم و نفسگیر ردیف می کند. در تداوم منطقی جمله ها، روبرویی مادر با راوی با منطقی زمان خطی به یاد آورده شده. و بعد از آن لذت فهمیده شدن آمده (خط ۴۹)، و بعد ای کاش آمده (۶۴) و بعد دستاوردی برای هدیه/ هشدار به مخاطب (۱۰۲-۱۰۴)، نه به خواننده، به مخاطب راوی. و به خط آخر می رسد. معمولاً سلام دری است که باز می شود به طرف یک آینده. پس به آخر خط نرسیده، رویا در پایان شعر تمام نمی شود.

راوی، فردای در رویا را در شعر تعریف می کند. اما امروز چه شکلی دارد؟

شکل امروز را چگونه می شود دید؟

اگر امروز به گونه ای است که ذهن راوی را به رویای فردا فرو برده و در آن رویا، حتی در رویا، ساده ترین تفاهم ها را در ارتباط با ساده ترین رابطه ها میان نزدیک ترین آدم ها به هم و در ساده ترین شرایط ممکن میان یک مادر و یک پسر در چارچوبی که چارچوب پسر است، (مادر به آن وارد شده و از آن خارج شده)، تبدیل کرده است به رویایی که حتی در رویا از حد مکالمه ای که در آن فقط یک طرف مکالمه، یعنی مادر، حرف می زند، و راوی رویا همچنان در بهت شنیدن می ماند و به امکان همکلام شدن، حتی با مادر، حتی در رویا، نمی رسد، پس امروز آیا چقدر باید دور باشد از آن فردا؟ تفاوت شرایط زمانی- مکانی امروز با فردا به زبان راوی نمی آید، ترسیم این تفاوت را شاعر به عهده گرفته است.

شاعر، راوی را از بهت بیرون می آورد از روی صندلی بلند می کند دور صحنه می دواند نفس راوی را می برد جمله ها را قطعه قطعه می کند و هراس از آنچه همین الان در همین لحظه سر به دنبال راوی دارد را در پیچ هر جمله ای که به دست انداز می افتد فاش می کند.

با فرار در طول جمله های شعر و پریدن از نصف و نیمه و وسط این خط به آن یکی خط، راوی به تماشاجی می گوید که چیزی هست که محیط پیرامون من را نا امن کرده است، دارم فرار می کنم از کجا به کجا.

این شکل روزمره ی امروز راوی است.

آنچه در این صحنه آنطور که شاعر چیده دیده می شود دوری مسافت فردا نیست، تفاوت شرایط محیطی فردا است با امروز. در هر لحظه ای که شرایطی مهیا باشد که راوی ندود از جایی به جایی فرار نکند، امکان آرامش داشته باشد، حتی اگر این شرایط همین فردا آماده شود، در همان لحظه شرایط نشستن و تبادل رویای بعد از **سلام** آماده شده است. طول شعر و آرامش شکلی جمله ها در خطوط متوالی را (در نمونه ای که در بالا برای مثال آورده ام) مقایسه کنید با طول شعر اصلی و مسافتی که از خط اول تا خط آخر، طول کشیده. در واقع می شود گفت که "فردا" در شعر نوشته شده است و امروز در شکل شعر "نقاشی" شده است. اگر به بازخوانی کدها ادامه بدهیم می شود گفت فردا با نوشته شدن به قلم شاعر تبدیل می شود به سرنوشت. امروز را نمی شود نوشت، اما شاعر از راهی برای ترسیم شکل شرایط امروز سود می جوید.

حالا شعر را آنطور که **هم سرشت** روی صحنه چیده بخوانید. در آخر هر خط مکث کنید بپرید روی خط بعدی ببینید راوی چگونه می دود

فردا :

مادرم /

که به او گفته بودم /

من منم /

تمام خاطراتش را /

به /

من وصله زد /

و /

رفت به خاطرات خیلی دور /

موقع رفتن /

بدون اصرار به ازدواج من /

گفت /

می دانستم بهتر از خودت می دانستم /

چشم هایت /

به من گفته بود /

و شما بچه ها نمی دانید که /

ما اولین و شاید تنها شنونده ی /

چشم های شمائیم /

رازهای شما را /

همه ی رازهای شما را /

ما که مادریم /

به دنیا آورده ایم /

می دانستم و می خواستم /

تا وقتی که خودت نفهمیدی که تو تویی /

من هم با شفقت مادرانه ام /

کمک کنم به انکار خودت /



ولی حالا راضی ام به آنچه تو /

/ خوشبختی /

تا وقتی نگفته بودی /

در هراس بودم و مراقب /

که هیچگاه نفهمی /

و نگرانتتر از روزی که بفهمی /

چه خواهد شد /

و نگران تر /

که اگر همچنان نفهمی با آینده ات /

چه خواهی کرد /

از روزی که به من گفتی /

در آرام ترنشسته ام /

نه آنجایی که /

تمام آرام ها می نشینند /

و در آن اطراق می کنند /

آرامم چون دیگر /

پشت آن وحشت نیستم /

و آرامشم /

بخاطر چشم هایی ست که /

دیگر از من فرار نمی کند /

مادرم /

همه ی این ها را مفصل گفت و رفت /

ومن فهمیدم که /

من و مادرم /

یک عمر در دو سوی دیواری /

به نام وحشت فهمیدن دیگری /

ساکن بودیم /

و /

از خودم /

خجالت می کشم وقتی می فهمم /

مادرم را عمری /

با نمایش هایم /

و از سوئی هم با چشم هایم /

پشت دیواری که /

با نمایش ها /

به روی چشم هایم می کشیدم /

اسیر کرده بودم /

ای کاش /

مادرم را از زندگی با /

چشم هایم محروم نمی کردم /

اگر زودتر می فهمیدم /

نمی گویم می گفتم /

شاید باز هم هرگز نمی گفتم /

شاید هم می گفتم /

ولی می دانم که هرگز نمایشی را /

ترتیب نمی دادم /

و با دعوت مادرم به این نمایش های مسخره /

مثل احمق ها /

احساس یک کارگردانِ بسیار موفق را هم /

به خودم جایزه نمی دادم /

اگر می دانستم /

اگر می دانستم /

شاید هرگز نمی گفتم /

ولی /

هرگز هم /

نمایشی ترتیب نمی دادم /

و /

با چشم هایم با مادرم زندگی می کردم /

▪

▪

مادرم گفت و رفت /

حالا /

من /

با همه ی شما شرط می بندم /

هرکدامتان روزی /

که به مادرتان گفتید /

از او خواهید شنید /

که /

می دانستم /

ولی .... /

مادرم گفت و رفت /

حالا /

من /

هیچ بیانیه ای صادر نمی کنم /

که به مادرها بگویید یا نگویید /

هر غلطی می خواهید بکنید /

فقط /

مادرها را /

از زندگی با چشمپایان /

محروم نکنید /

.

مادرم گفت و رفت /

حالا /

من /

می شنوم /

مادر پسر همسایه /

که /

حیانشان دیوار به دیوار ماست /

دارد /

به پسرش /

تعریف می کند که /

این آقای همسایه همجنسگراست /

ولی همچنان خیلی مرد خوبیست هم هست !/

به مادرش می گفتیم برایش زن بگیر /

می گفت برای من /

خوشبختی فرزندم خوشبختیست /

نه دیدن عروس یا داماد /

مادر پسر همسایه /

تعریف می کرد با حسی راحت و مادرانه /

و من /

می شنوم /

که پسر /

اینها را /

می شنود /

فردا /

که /

صبح شد /

و /

پسر به بیرون آمد /

لیخندی در چشمانش می درخشد /

شش هایش را با هوای صبح /

پر و خالی می کند /

نفسی به راحتی می کشد /

و /

به من سلام می کند /

تیر ماه ۱۳۸۵

در یک شب تابستان، هُرم هوای داغ و دَم کرده، مردی چینی به نام "ینگ" را که در رختخوابش دراز کشیده بود، از خواب پراند. "ینگ" در حالی که روی شکم خوابیده بود و سرش را در دست هایش پنهان کرده بود و در اوهام وحشی و رویاهای دور و دراز هوس انگیز فرو رفته بود، متوجه یک "کک" شد که به آرامی می چرید و از لبه ی تختخواب بالا می رفت.

در روشنایی کم سوی چراغ، کک به آرامی به طرف بازوی همسرش که در کنار او خوابیده بود، پیش می رفت و هلال نازک بال های در هم فرو رفته اش را همچون پشته ای از خاک نقره ای رنگ با خود حمل می کرد.

همسرش برهنه و بی دغدغه، به پهلو خوابیده بود رو به سوی او و در کمال آرامش در خواب نفس می کشید. ینگ در حالی که به چریدن تبتلانه ی کک نگاه می کرد، شگفت زده فکر کرد که حقیقتاً دنیای این موجود کوچک چگونه دنیایی خواهد بود! راهی را که یک کک در مدت یک ساعت می پیماید برای یک آدم دو یا سه قدم بیش نیست. «اگر من یک کک بدنیام می آمدم، زندگیم چقدر کسالت بار می بود...»

همانطور که او بی هدفانه به چنین چیزهایی فکر می کرد، هشیاری اش اندک اندک در لایه های ابهام محو می شد. و بعد بدون آنکه خود بداند چرا، در ژرفای گرداب یک جذبه ی غریب که نه رویا بود نه واقعیت، فرو رفت.

و آنگاه، درست در لحظه ی بین خواب و بیداری بود که احساس کرد که با یک تکان، روحش آرام آرام در بدن آن کک فرو رفته است. و این درست در لحظاتی رخ داد که او داشت به آرامی روی رختخواب می چرید. و از میان لایه های بوی چرک و عرق عبور می کرد.

اما آن چیزی که او را گیج و متحیر می کرد آن مجموعه نبود، همین اتفاق که تنهایی مسئله ای غامض و اسرار آمیز بود او را شگفت زده می کرد. در مسیرش، به کوهی فراخ برخورد. کوهی ایستاده و سرافراز. کوهی گرد و معلق همچون یک استالاگتیت، با یک قله ی بلند که در ماوراء دامنه ی نگاهش افراشته بود، و با شیبی نرم تا پایین گسترده شده بود تا روی تختخواب، جایی که او ایستاده بود.

پایگرد کوهستان، مجاور رختخواب، به گونه ی یک انار سرخ بود. آنقدر سرخ که گویی آتش در درونش پنهانی زیانه می کشید.

به جز این کوهپایه، تمامی کوهستان به نظر سفید می آمد. یک توده ی سفید فربه، از ماده ای نرم و لطیف و مطبوع... سطح وسیع کوهستان زیر شرابه های درخشان نور - یک نور زرد کهربائی آرامش بخش - به شکل هلال، با زیبایی حیرت انگیز به طرف خط آسمان کشیده می شد. کوهستان سایه دار پوشیده از برف، برفی مایل به آبی، می درخشید زیر نور درخشان مهتاب ...

ینگ با نگاهی سرشار از تحسین، چشمهایش را به این کوهستان سرافراز زیبا دوخت. اما تحیر و ستایشش از این همه زیبایی به چه تبدیل شد وقتی در هشیاری دریافت که این کوهستان پرجذبه هیچ چیز نبوده است جز پستان های همسرش؟

او همانطور که به وسعت پستان های همسرش که حقیقتاً به کوهستانی مرمین و افراشته شباهت داشتند نگاه می کرد، عشق، نفرت و هوس های عاشقانه اش را به کلی فراموش کرد.

گیج و مبهوت در ستایشی نامتناهی ایستاد بیحرکت همچون سنگ برای مدتی طولانی ... شگفت زده و نامقاوم در برابر شکوه اعجاب انگیز اینهمه زیبایی تن، بی توجه به بوی تند عرق تن.

او تا زمانیکه به یک کک تبدیل نشده بود، اینگونه تیز و هشیار زیبایی تن همسرش را دریافته بود. این دریافت فقط محدود به درک زیبایی تن یک زن نمی شود. یک مرد با تمایل و تواضع هنرمندانه اش باید با شگفتی به هر چیزی خیره نگاه کند، آنگونه که کک نگاه کرده بود.

\* این داستانک از کتاب Exotic Japanese Stories به فارسی ترجمه شده است. John McVitti مترجم انگلیسی زبان در توضیح این داستانک نوشته است: «هیچ ویژگی ژاپنی در این قصه نیست به جز اختصارش.» در این قصه به یک شپش اشاره می شود که مترجم آن را به یک کک تغییر داده است. این تغییر آزاد در ترجمه به دلیل حس اشمناز خوانده ی غربی است از استحاله ی انسان به شپش»  
Yang \*



رضا (پسر) نویسنده ی ویلاگ پسر است که از ژانویه ۲۰۰۷ تا کنون به روز می شود. از این نویسنده ی جوان سه داستان در چراغ منتشر شده است. رضا (پسر) همراه با یکی از داستان ها، در نامه ای جداگانه سؤالی را مطرح کرده بود و از ساقی قهرمان جواب خواسته بود. جواب آن سؤال در شماره ۳۰ چراغ آمد. جواب رضا به همان سؤال را در زیر می خوانید.

ساقی عزیز سلام

از اینکه لطف کرده بودید و سؤال من رو پاسخ داده بودی متشکرم. ولی دیدم که در انتها خواسته بودید تا من هم دلایلم رو بنویسم. نمی دونم چرا ولی گاهی آدمی دوست داره تا دوست داشتنی هاش رو از زبان اونهایی که دوستشون داره بشنوه. همونطور که برات نوشتم من برای اون سنوال پاسخ هایی دارم ولی در همین ابتدا بگم که پاسخ های زیبایی که شما دادی هم چیزی جز اون پاسخ هایی نیست که من برای خودم در ذهن متصور بودم و همان قضیه جملات زیبا است که خود در گفتنشان تبحر داریم ولی گاه دوست داریم از زبان عزیزان مان نیز آنها را بشنویم. بی مقدمه بگذار تا چندتا از دلایلم را برایت بگویم:

ساقی عزیز، یادم هست روزگاری چراغ را با این عنوان نشر می دادند: **پیش شماره ماهنامه چراغ**

چون آرشیو کامل چراغ را ندارم، نمی دانم که آیا هرگز در مورد این عنوان در چراغ توضیح داده شده یا نه ولی آنچه که من برای خود از این عنوان متصور می شدم برداشتی به تبع خودم زیبا بود. با خودم می گفتم به این خاطر می گویند پیش شماره که امید دارند روزی شماره اول چراغ در دکه های روزنامه فروشی وطن مان قرار گیرد و این فقط تمرینی است برای روز آزادی. اینکه آیا منظور از آن جمله در ذهن گردآوردندگان چراغ در آن زمان این بود یا نه نمی دانم. ولی خوب می دانم که من با آن امید چراغ را دانلود می کردم و می خواندم و هر بار از دیدن آن جمله بیشتر و بیشتر لذت می بردم و امیدوارتر می شدم.

آری من به روز آزادی اعتقاد دارم، روزی که انسانیت بی لقب و نقاب ارزش می یابد و یاد می گیریم که به افکار هم احترام بگذاریم. از آن زمان معتقد بودم باید نشریه داشت و برای روز آزادی، روز خودمان- بودن تمرین کنیم.

ساقی جان نوشتی که نه تنها برای چراغ بلکه باید برای تمام نشریات همجنسگرایی نوشت. آری من نیز به این معتقدم و متشکر از این تذکرت ولی بدان اگر نوشتم چراغ، از بابت این نبود که دیگری را نفی کنم، به این علت بود که دیگری در کار نیست و اگر هم هستند انقدر کمرنگ حضور دارند که گاه یادمان می رود نشریه دیگری هم هست. یاد روزگارانی که هر ماه « دلکده و ماها و چراغ » رنگین کننده ی ذهن مان بود بخیر. و صد حیف که از آن سه رقیب و رفیق اینک ماییم و چراغ و هزاران افسوس. و شاید اگر نوشتم چراغ، به همین علت بود که نباید بگذاریم این یکدانه، گاه پر نازا، نیز از دست رود.

ساقی عزیز، بارها شنیده ام که همجنسگرایی را با یک رابطه ناچیز! جنسی برابر دانسته اند و گویا تنها تفاوت همجنسگرایان با دگرجنسگرایان چیزی بیش از نوع نگاه به رابطه ی جنسی نیست. نفی نمی کنم که یکی از تفاوت های عمده ی ما با دگرجنسگرایان در نوع نگاه مان به رابطه

جنسی است ولی مگر همه تفاوت این است؟! و پاسخ این سؤال چیزی جز چراغ ( نشریات همجنسگرایی ) نیست و هیچ کس نمی تواند بهتر از یک نشریه به چنین سؤال هایی پاسخ دهد و در حال حاضر شاید هیچ آینه ای بهتر از یک نشریه برای نشر تفکرات واقعی همجنسگراها نباشد و اصلاً وجود نشریه یعنی وجود تفکر و این به خودی خود به معنای آن است که همه تفاوت ما در میانه ی کمر نیست!

ساقی جان دلیل بالا را می توان بالعکس هم دید، البته نه در نفی آن بلکه در تکمیل آن، خوب می دانی که سکس در میان ایرانیان تابویی است بس بزرگ و از کلمه اش گرفته تا نوع رفتارش که یکی از حس های طبیعی بشری است (چیزی مثل حس گرسنگی و تشنگی) در میان ایرانیان مهر ممنوع و تابو خورده، در جامعه ای که برای جوانان دگرجنسگرایی هیچ گونه آموزش مفیدی در برقراری رابطه سالم وجود ندارد، واقعاً نشریه ای همچون چراغ که گاه بی پروا به نشر آموزه های جنسی می پردازد نیاز است. وقتی خیلی از جوانان ما حتی در ابتدایی ترین شرایط حفظ بهداشت در رابطه هم دچار بی خبری اند و این بی خبری در میان همجنسگرایان به صورت فاجعه باری بالا است، باید چراغی باشد تا پیاموزد راه و روش زیبا و کم خطر کردن ارضا یکی از حس هایی را که باز هم تأکید می کنم چیزی جز حس طبیعی نیست.

ساقی قهرمان عزیز ، یادم هست وقتی چند سال پیش شنیدم که چند تن از همجنسگرایان خارج از کشور اقدام به چاپ نشریه کرده اند، آرزو می کردم فقط یک شماره از آن نشریه را داشته باشم. چراغ، دلکده، ماها و ... آرزوی من بودند و حالا نه یک شماره که ده ها شماره از آنها را دارم و هنوز هم آن آرزو و خواستن را یاد دارم و اینک آن آرزو نه تنها تغییر نکرده بلکه بزرگتر هم شده و به قول یکی از دوستان در آرزوی تبدیل این شمعین چراغ مان به نورافکنی! ( خورشیدی ) جهان تابش هستیم.

ساقی جان یک دلیل هم برایت از تجربیات شخصی ام بگویم. روند آشکار سازی در ایران روندی درد آور است، اما شاید باورت نشود که چراغ برای من تا به حال دو بار این روند را ساده کرده و آن زمانی بود که قصد کردم به دو تن از دوستان نزدیکم در مورد واقعیت احساسسیم توضیح دهم. همانطور که برایت گفتم اینجا تا می گویی همجنسگرا، می گویند رابطه ی جنسی، ولی به زیبایی می توان با معرفی سازمانی که حامی است و نشریه ای که نشانه ی تفکر است بیان کرد که همجنسگرایی فقط رابطه کمری! نیست و کافی است یک شماره از نشریه را در اختیار معتمدت بگذاری تا هرچه بهتر و زیباتر تو را بشناسد و من این کار را کردم و خوشحالم که اینک دو دوست دارم که در عین دگرجنسگرا بودن، حقیقت من را نفی نمی کنند و گاه حتی در برابر دیگرانی که به مخالفت با ما بر می آیند می ایستند و دفاع می کنند.

ساقی عزیز، دلایل زیادند، و اگر نبود مشکلات روزانه و ترس از اطاله کلام، حتماً برایت بیشتر و بیشتر بر می شمردم، ولی بگذار تا با پیشنهادی این نامه پایان برم. ساقی جان وقتی دیدم از من خواسته ای تا در مورد ضرورت وجود نشریه دلایلم را بگویم خوشحال شدم اما خوشحال تر می شدم که از همه خوانندگان چراغ این را می خواستی.

لذا خواهش دارم از تمام عزیزانی که احیاناً این مطلب را خواهند خواند که آنها هم قدری بر ضرورت وجود نشریات همجنسگرایی تفکر کنند و دعوت می کنم تا دیگران هم اگر دلایلی ناگفته باقی می بینند بیان کنند و امیدوارم در انتشار نظرات همه دوستانی که لطف خواهند کرد کم لطفی نکنید و با این کار به همه یادآوری کنیم که چه گوهری هر ماه در دست دارند و چه نیازی به وجود و ادامه کار آن است.

موفقیت روز افزون تان را آرزومندم

رضا « پسر »

## «هر دو بابا!»

دنی: بابایی، بابا کجا است؟ پس چرا بر نمی گرده؟

:: پسر گلم، انقدر منو اذیت نکن، پاشو باباجان، پاشو بیا نهارت رو بخور. الان سه روزه که جز به لیوان آب چیز دیگه ای نخوردی.

دنی: نمی خورم. تا بابا نیاد هیچی نمی خورم.

:: ای خدا بگم چیکار کنه اونای که... ، باباجان، عزیز دلم، بابا رفته، دیگه هم بر نمی گرده، خودت که دیدی موقع رفتن چی گفت و چطور گذاشت و

رفتمون، اون دیگه ما رو دوست نداره.

دنی: نه باور نمی کنم، اون بابایی همیشگی من نبود، زنگ بزنی بگو بیاد.

:: دنی جون، عزیز دلم، پاشو پسر خوب، انقدر بابا رو اذیت نکن. بین بابا امروز مرخصی گرفته، فقط به خاطر تو، به خاطر اینکه بیشتر کنار تو باشه،

پاشو عزیزم، پاشو بیا بریم با هم نهارمون رو بخوریم.

دنی: نمی خوام، نمی خوام، تا بابایی نیاد من هیچی نمی خورم.

:: اه، انقدر بابایی بابایی نکن، اصلا تو منو دوست نداری، اون از الکس که اونطور گذاشتمون و رفت و اینم از تو، من از دست شماها چه خاکی به

سرم کنم؟! پاشو بابا، پاشو بریم غذات رو بخور.

دنی: نمی خوام.



این رو گفت و طبق معمول این سه روزه روش رو از من برگردوند. سه روز

بود نه از خونه می زد بیرون و نه چیزی می خورد و نه حتی جواب تلفن

دوستاش رو می داد. همین طور افتاده بود روی تختش و گه گاه آروم

آروم اشک می ریخت. منم حال بهتری ازش نداشتم. تو این سه روزه منم

یک شب رو بی اشک ریختن چشم بر هم نگذاشته بودم، منم دلم تنگ

شده بود، منم... ولی باید تحمل می کردم. نمی تونستیم از آینده اش

بگذریم و یک ذره برایش کم بذاریم حتی اگر به قیمت تا آخر عمر جدا

زندگی کردنمون تموم می شد. اون همه ی امید و هدفمون شده بود.

شب هم برای شام حاضر نشد از اتاقش بیرون بیاد، کم کم دوستاش هم

نگرانش شده بودن، آخه دنی یه پسر پر جنب و جوش و شاد که هر روز یه طور محله رو به هم می ریخت، سه روز بود از تختش پایین نیموده بود چه

رسه به بیرون رفتن و شیطنت.

روز چهارم نتونستم تحمل کنم، وقتی برای صبحانه رفتم سراغش عصبانی شدم و تهدید کردم اگر بیرون نیاد دکتر خبر می کنم، ولی انگار نه انگار.

زنگ زدم دکتر جیمز که دکتر خانوادگیمون بود و اونم تا ظهر خودش رو رسوند بالای سر دنی، بعد از معاینه یه سرم غذایی برایش تجویز کرد و کناری

کشیدم و گفتم:

دکتر جیمز: این بچه وضعیت روحیش اصلا خوب نیست، اگر کاری برایش نکنی ممکنه حالش خیلی بد بشه، درضمن سرم غذایی رو حتما نیاز داره،

سعی کن هر طوری شده یه چیزی بهش بخورونی، مثلا چند قاشق سوپ مقوی برایش خوبه، ولی یادت باشه باید زودتر از این حال بیرون بیاد

وگرنه...

:: وگرنه چی دکتر؟!

دکتر جیمز: وگرنه ممکنه حالش خیلی خراب بشه و دچار افسردگی بشه.

:: دکتر گوش نمی کنه، من و الکس هم تا حالا به زور هیچ کاری رو بهش تحمیل نکردیم.

راستی الکس کجا است ؟

:: وای دکتر نگو، این که اینطور افتاده روی تختش به خاطر الکسه، الکس گذاشت و رفت!

دکتر جیمز: پس کارت حسابی سخت شد، باید سعی خودت رو بکنی تا هر چه زودتر از این حال در بیاد.

:: هر کاری بتونم براش می کنم، دکتر کی براش سرمش رو وصل می کنی؟

دکتر جیمز: بهتره ببرمش درمانگاه، ولی می دونم این حاضر نمی شه بیاد، می رم خودم براش تهیه می کنم و میام همینجا.

:: همیشه شما به ما لطف داشتی

دکتر جیمز: وظیفه است، شرقی عزیز تعارف رو بذار کنار، من زودتر برم تا بتونم زود بیام. یکی دو ساعت دیگه می بینمت.

:: بازم متشکر دکتر

دکتر که رفت منم رفتم و نشستم کنار تخت دنی که تلفن زنگ زد، از اداره بودن، بهشون گفته بودم ممکنه نرم ولی قطعیش نکرده بودم و به خاطر همین رئیس کلی دلخور بود.

:: تام حال دنی اصلا خوب نیست، اصلا به هفته مرخصی می خوام. می خوام ببرمش مسافرت، به رئیس بگو تا حالش خوب نشه نمی یام، خودت یه کاریش بکن

اینو گفتم و با تام بیچاره که می دونستم الان باید صدای انفجار رئیس که تو گوشش می پیچه رو تحمل کنه خداحافظی کردم و باز رفتم کنار تخت دنی

:: دنی جان، بابا، نمی خوایی بذاری بابا روی ماهت رو ببینه؟! دنی جان به خدا دق می کنم اون وقت دیگه بی بابا می شی ها.

آروم روش رو برگردوند، دستش رو دور گردنم حلقه کرد و گفت:

دنی: دخدا نکنه بابا، بابایی تو رو خدا زنگ بزنی بابا الکسم بیاد، بهش بگو بخشیدیمش و زود پاشه بیاد

:: باباجان، بابا به قربونت بشه، قبول کن بابا الکس دیگه ما رو نمی خواد، من که نگفتم بره، خودش گذاشت رفت، دیدی که چی ها گفت و چی کرد و رفت، باباجان پاشو، نه من رو اذیت کن و نه خودت رو، پاشو اصلا بریم هرجا دوست داری.

دنی: هر جا دوست دارم ؟!

:: آره عزیزم.

دنی: ببرم پیش بابا الکس.

:: باباجان اومدی و نسازی، باور کن نمی دونم کجا است، پاشو بابا، یه سوپ خوشمزه، از همونهایی که دوست داری در یخچال داریم برات گرم کنم و بعد بزنی به جاده و هرجا دوست داشتیم بریم.

دنی: نمی خوام، من فقط بابا الکسم رو می خوام

این رو گفت و باز روش رو ازم برگردوند.

نمی دونم چند دقیقه پای تختش نشسته بودم و تو افکارم غرق بودم که با صدای زنگ در به خودم اومدم. دکتر بود، برایش ویتامین و سرمش رو آورده بود. با هم رفتیم سراغ دنی. دکتر ازش خواست طوری بخوابه که بتونه سرمش رو بزنه ولی دنی بی توجه به حرف دکتر همونطور پشت به ما خوابیده بود.

:: باباجان دکتر کلی زحمت افتاده برات داروهات رو گرفته، به رو دراز بکش تا بتونه سرمت رو وصل کنه، بدنت ضعیف شده، باید این سرم رو برات بزنه  
یهو دنی شروع کرد به داد زدن:

دنی: نمی خوام، نمی خوام، من فقط بابا الکسم رو می خوام، نمی خوام، اصلا می خوام بمیرم، برید بیرون، من هیچی جز بابا الکسی نمی خوام :: باباجان، انگار نه انگار منم باباتم، به خدا تا حالا بد باهات رفتار نکردم، ولی اگر قرار باشه خودت رو اذیت کنی نمی دارم و به زور هم که شده این سرم رو می دم برات بزنی، پاشو اذیت نکن

دکتر هم هرچی گفت فایده نکرد و آخر سر به خواست دکتر ناچار شدم بشینم و دستش رو به زور بگیرم تا دکتر بتونه سرم رو برایش بزنه، اولش مقاومت کرد، ولی بعد از چند لحظه با یک بوسه! ساکت شد و در حالی که دستش تو دستم بود دکتر برایش سرم رو زد، چند دقیقه نگذشته بود که زیر سرم خوابش برد. دکتر که دید خوابش برده ازم خواست تنهاس بذاریم و از اتاق بیرون بریم. نمی دونم چرا دلم شور می زد، به دکتر گفتم بهتره بالای سرش بمونیم ولی قبول نکرد و گفت بهتره بذاریم بخوابه و برایش توی سرم یه مسکن هم زده. زدیم از اتاق بیرون ولی دلم بدجوری شور می زد. ده دقیقه طول نکشید که تحملم تمام شد و پا شدم رفتم سمت اتاقش که سری بهش بزنم، از دکتر خواستم تا تو آشپزخونه مشغول باشه تا من یه سری به دنی بزنم و برگردم.  
همین که در اتاق رو باز کردم، چشمم به دنی افتاد که غرق در خون بود، عین دیونه ها شروع کردم به داد زدن و صدا زدن دکتر، با شنیدن دادها دکتر خودش رو فوری رسوند بالای سرش، بدجوری داشت از دستش خون می رفت. شنیدم که دکتر با داد بهم گفت:

دکتر جیمز: بجنب، بجنب کمکم کن باید برسونیمش بیمارستان

دکتر با دستش روی رگ دنی رو گرفت و ازم خواست که کمکش کنم تا بذاریمش تو ماشین. چطور رسیدم به ماشین نمی دونم ولی می دونم به فارسی داد می زدم و می گفتم:

:: دنی، دنی باباجان چیزی نیست، الان می ریم بیمارستان، خداااااااااااا، خدا به دادم برس

هیچ وقت با این سرعت و اینطور رانندگی نکردم، راهی که همیشه چیزی حدود ده دقیقه بی ترافیک طی کردنش طول می کشید رو ظرف دو دقیقه با وجود ترافیک سبکی که تو اون ساعت معمولی بود طی کردم.  
همین که رسیدیم به بیمارستان بردنش اتاق عمل و دیگه نگذاشتن من کنارش باشم. تمام لباسام خونی بود، نشستم در اتاق عمل، خدا خدا می کردم و اشک می ریختم. دنی تمام امید و دنیای ما بود. من و الکس بی دنی زندگیمون مفهومی نداشت، تازه اصلا چطور به الکس می گفتم، چطور باید بهش می گفتم که نتونستم دو روز پسرش رو نگهداری کنم و ...  
دو ساعتی در اتاق عمل اشک ریختم تا بلاخره دکتر جراح بیرون اومد.

:: دکتر، دکتر، دنی، دنیم

دکتر جراح؛ نگران نباش، خوبه، خطر برطرف شد، حسابی شانسی آوردین و زود رسوندینش بیمارستان

:: متشکر دکتر، متشکر خدا

در همین حین دنی رو از اتاق بیرون آوردن، رنگ سفیدش از همیشه سفیدتر شده بود و چشمهای سبز و زیباش پشت پلکهای سنگینی که انگار روزها بود نخوابیدن حبس شده بود. گذاشتن همراهشون بشم و با کمک پرستارها بردیمش به یکی از اتاقها. پرستارها مشغول وصل کردن سرم و مرتب کردن تخت دنی بودند که دکتر ازم خواست تا همراهش برم و مراحل مورد نیاز برای پذیرش و بیمه رو انجام بدیم. حدود نیم ساعتی کارهای پذیرش و پر کردن فرم بیمه طول کشید و تا تمام شدند خودم رو به اتاق دنی رسوندم، هنوز بی هوش بود و دکتر می گفت احتمالا تا یک ساعت دیگه هم در بیهوشی باشه، یک ساعت برام به اندازه یک سال گذشت تا پلکهای سنگینش رو تکونی داد و چشمهایش رو باز کرد.

دنی: بابایی اینجا کجا است؟

:: باباجان بیمارستانه، یه خورده! حالت بد شد که ناچار شدیم بیاریمت بیمارستان، ولی خیلی زود خوب می شی.

دنی: پس بابا الکس کو؟!

:: میاد باباجان، میادا!

دکتر گفته بود وقتی به هوش بیاد گیجه و تا چند ساعتی ممکنه حرفهای پرت و پلا بزنه و به همین خاطر نمی خواستم یادش بندازم که الکس ترکمون کرده.

نزدیکهای غروب بود و از پنجره اتاق می شد غروب خورشید رو دید، کم کم دنی هوشیاریش رو به دست میورد که یک دفعه دیدم شروع کرد به اشک ریختن.

:: دنی جان بابا، درد داری، عزیزم اذیتی، دکتر رو صدا کنم

دنی: بابا الکس نمیدا؟!

:: عزیزم فردا میادا، الان گرفتاره.

دنی: دروغ می گی، می دونم نمیدا، اون ما رو ترک کرده

:: عزیز دلم انقدر خودتو اذیت نکن.

چیزی نگفت و در حالی که آروم آروم اشک می ریخت به پنجره اتاق خیره شد. چند دقیقه ای نگذشته بود که دکتر برای معاینه اش اومد، ازم خواستن تا بیرون اتاق منتظر باشم تا معاینه تموم بشه، بعد از چند دقیقه دکتر از اتاق بیرون اومد.

:: دکتر حالش چطوره؟

دکتر: خوبه، جای زخمش نسبتا خوبه، خوبتر هم می شه، ولی روحش نه، خیلی افسرده است و برای این می ترسم، می سپارم روانکاو در اولین فرصت مشاوره رو باهاش شروع کنه.

:: متشکرم

اینو گفتم و اومدم برم تو اتاق که دکتر مانع شد و ازم خواست باهاش به اتاقش برم. تا رسیدن به اتاق دکتر، دکتر برام شرح داد که با توجه به زخم غیر عادی روی دست دنی و با توجه به اینکه یک سوزن سرم به خودی خود نمی تونه همچین زخم عمیقی رو ایجاد کنه، بیمارستان نسبت به مشکوک بودن این مورد به مددکاری اجتماعی خبر داده و احتمال دو گزینه ی درگیری و یا خودکوشی رو رد ندونسته. با وجود اینکه دکتر جیمز هر دوی این دو گزینه رو رد ندونسته و خودش هم اونجا بوده ولی مددکاری اجتماعی تا همه چیز براش روشن نشه اجازه ملاقات من رو با دنی لغو کرده و باید به نماینده شون همه چیز رو توضیح بدم.

گیج شده بودم، نمی دونستم چی باید بگم و چکار باید بکنم. با وجود اینکه دکتر جیمز شاهد ماجرا بود ولی مددکاری اجتماعی از اون سازمانها بود که تا مو رو از ماست نمی کشید ول نمی کرد و با توجه به اینکه دنی فرزندخوانده من و الکس بود کار خیلی هم سختتر می شد. نماینده مددکاری اجتماعی تو اتاق دکتر منتظرم بود. اظهارات دکتر جیمز رو ثبت کرده بودن و من هم باید کامل ماجرا رو شرح می دادم ولی مشکل اینجا بود که واقعا نمی دونستم توی اتاق چی گذشته که دنی اونطور خونین و مالین روی تختش بی هوش افتاده بود. شروع کردم به گفتن:

:: من و الکس یک زوج همجنسگراییم که حضانت دنی رو به عهده داریم و بنا بر قانون والدین دنی محسوب می شیم. سالهای خوبی رو با هم داشتیم تا اینکه الکس، همسر من و پدر دنی چند روز پیش بعد از یک مشاجره ما رو ترک کرد و از اون روز به بعد غم بر خانه ما حاکم شد، خیلی سعی در تغییر روحیه دنی کردم ولی از وقتی الکس رفته مدام سراغش رو ازم می گیره و افسرده شده، با اینکه همیشه من و الکس سعی کردیم در یک حد بهش محبت کنیم و نذاریم به هیچ کدوممون بیشتر از دیگری وابسته بشه تا اگر زمانی یکی از ماها نتونست در کنارش باشه بتونه با دیگری زندگی کنه ولی اون این روزها بی توجه به وجود من مدام بابا الکسش رو می خواد. چند روزی هر چی کردم هیچی نخورد مگر لیوانی آب، تا ناچار با دکتر خانوادگیمون ( دکتر جیمز ) تماس گرفتم و دکتر هم بعد از معاینش تشخیص داد باید بدنش تقویت بشه و نیاز به سرم و ویتامین داره. به سختی قبول کرد سرم رو براش بزنیم ولی بلاخره تسلیم! شد و گذاشت تا دکتر براش سرم رو وصل کنه. بعد از اینکه سرم رو وصل کردن ... ( و ماجرا رو تا تهش همونطور که دیده بودم شرح دادم )

حرفام که تموم شد مددکار شروع کرد به پرسیدن:

مددکار: اسمتون رو نگفتین

:: اشکان، اشکان پیرانی

مددکار: چند سالته؟

:: ۳۴

همسرت و دنی چند سالشونه؟

:: ۳۵ و ۱۰

مددکار: چند ساله با همسرت زندگی می کنی؟

:: ۱۴ سال

مددکار: چند ساله دنی رو به فرزند خواندگی قبول کردین؟

:: تقریبا نه سال و نیمه، دنی شش ماهش بود که به ما سپردنش

مددکار: تا حالا سابقه درگیری و مشاجره فیزیکی با همسرت رو داشتی؟

:: هیچ وقت

مددکار: حتی این بار آخر

:: حتی این بار آخر، البته این بار آخر فقط به سیلی خوردم که اونم از نظر خودم مهم نیست

مددکار: هر موردی که هست برام بگو، شما اهمیتهش رو تعیین نمی کنی

:: واقعا نیست، همون بود که گفتم

مددکار: تا حالا شده دنی رو تنبیه فیزیکی کنید؟

:: نه، هرگز، حتی وقتی خیلی کوچیک بود و شیطونی می کرد، به اخم کافی بود

مددکار: ازتون می ترسه؟

:: نه، ما عاشقانه دوستش داریم و می دونم اونم دوستمون داره

مددکار: گفتمی در برابر سرم زدن مقاومت می کرده ولی بعد تسلیم شده، چکارش کردی تسلیم شد؟

:: دنی در برابر خواهش به همراه بوسه من و الکس هیچ وقت مقاومت نمی کنه، به درخواست دکتر دستش رو گرفتم ولی مدام تکونش می داد و

مقاومت می کرد، با به بوسه بر پیشونیش و خواهش برای اینکه بذاره دکتر سرمش رو بزنه آروم شد و دیگه دستش رو تکون نداد

مددکار: در اظهارات دکتر چیزی به عنوان خواهش از شما برای مجبور کردن دنی به سرم زدن وجود نداره

:: این واقعیت نداره، دکتر خودش ازم خواست و قبل از این ماجرا هم بهم گفته بود که دنی به سرم به شدت احتیاج داره و این به امر بدیهی برای

کسی که چند روز بود چیزی نخورده بود

مددکار: من باید خونه رو هم ببینم، در اولین فرصت و نه شما و نه همسرتون تا پایان تحقیقات من اجازه ملاقات دنی رو نخواهید داشت.

:: این منصفانه نیست، اون به من نیاز داره، من باید کنارش باشم، من پدر قانونیش هستم

مددکار: اگر می خواهید زودتر ببینیدش بهتره کمک کنید زودتر تحقیقات کامل بشه

:: هر کاری بگید می کنم، ولی بذارید کنارش باشم

مددکار: امکانش وجود نداره، بی خودی اصرار نکنید. من می خوام خونه رو ببینم، کی منو به خونه تون می برید؟

شب بود و منم حال خوشی نداشتم ولی با این فکر که زودتر این ماجرا تمام بشه پیشنهاد دادم تا همون موقع بریم و خونه رو ببینه. با روتر لاره، که

اسم همون مددکاری بود که مسئول پرونده ما شده بود و یادم رفت بگم در ابتدای حرفاش خودش رو معرفی کرد، راه افتادیم سمت خونه. صدلی

عقب ماشین کاملاً خونی بود.

به خونه که رسیدیم تاریک تاریک بود، همین که داخل رفتیم و چراغها رو روشن کردم روتر از روی رد لکه های خونی که روی کفپوش خونه بود یک

راست به اتاق دنی رفت.

پشت سر روتر منم رفتم، بالای میز دنی، دقیقا چسبیده به تخت میز تحریر دنی قرار داره، خود دنی اینطور اتاقش رو چیده بود برای اینکه اینطوری

شبها اگر لیوانی آب یا کتابی داشت می گذاشت بالای سرش روی میز و یا چراغ مطالعه اش رو روی میز قرار می داد و اینطوری به راحتی دراز کش

روی تختش تکالیفش رو شبها انجام می داد. میز چوبی بود و ما برای اینکه نوشتن روش راحتتر باشه برای روش شیشه گرفته بودیم. لبه میز و بالای

تخت دنی از هر جای دیگه ای خونی تر بود. سرمش هنوز کنار تختش آویزون بود و سرنگ کاملاً خونی بود. روتر که حالا خوب اتاق رو دیده بود و در

دفتربه کوچک جیبش همه چیز رو ثبت کرده بود ازم خواست تا جاهای دیگه خونه رو ببینه و منم همه جای خونه رو نشونش دادم.

نیم ساعتی طول کشید تا روتر تمام خونه رو بازرسی کنه و از دستشویی و حمام گرفته تا اتاق شخصی من و الکس رو خوب وراانداز کنه. کارش که

تمام شد ازم خواست تا بشینیم و حرف بزیم.

بین آقای پیرانی، اونچه که من دیدم رو به راحتی می شه یک درگیری خوند و از شواهد راحت می شه گفت شما می خواستین دنی رو مجبور به

تزیق سرم کنید که اون تقلا می کنه و همین موجب می شه تا دستش به لبه میز بخوره و موجب پارگی رگ بشه ...

پریدم توی حرفش و گفتم :

:: اما این بی انصافیه، این دروغه



روتر: دروغ یا راست، به راحتی می شه اینطور برداشت کرد ولی من نسبت به خانواده های همجنسگرا قدری خوشبینم و دوست دارم اصل رو بر همون چیزی که گفتید بذارم. ولی چون باید پاسخگو باشم می خوام حرفهای دنی رو هم بشنوم و عکس العملش رو در دوری از شما ببینم. به همین خاطر یک هفته نه شما و نه همسرتون حق نخواهید داشت با دنی ملاقات کنید و طی این هفته من سعی خواهم کرد حقیقت ماجرا رو با کمک روانکاو و مدارک موجود روشن کنم

:: نه، خواهش می کنم، ما بی دنی می میریم، شما نمی تونید دنی رو از ما جدا کنید

روتر: ما ؟!

:: من و الکس

روتر: اما شما که گفتید الکس گذاشته و رفته

:: خوب ... آخه ...

به من و من افتادم، نمی دونستم چی بگم، باید واقعیت ماجرا رو بگم یا نه، داشتم به اینها فکر می کردم که روتر گفت:

روتر: خیلی خوب، همه چیز روشن می شه، فکر می کنم برای امشب کافیه، فردا بعد از ظهر در دفترم منتظرتون هستم.

اینو گفت و کارتی که آدرس دفتر کارش روش بود رو دستم داد و رفت.

همین که روتر رفت به دفعه تمام وجودم رو هراس فرا گرفت، انگار بین یک سیاهی مطلق قرار گرفته باشم، سالها بود هیچ شبی تنها نبودم و درضمن کمتر پیش میومد که خونه ساکت باشه و همیشه یا یکم خون رو روی سرش می گذاشت و یا سه تایی شروع می کردیم به بازی و شیطنت. اتاق من و الکسی کنار اتاق دنی قرار داره، چسبیده به هم با دیوار مشترک، حتی درهاشون هم کنار همه، حالم اصلا خوش نبود، هراس و بغض داشتن دیونه م می کردن، خودم رو رسوندم بین در اتاق خوابها و همونجا روی زمین نشستم. نمی دونم چند ساعت ولی می دونم انقدر گریه کردم که همونجا روی زمین افتادم و خوابم برد.

صبح با صدای زنگ تلفن از خواب پریدم، ساعت حدود ده صبح بود، هراسان دویدم سمت تلفن

:: بله، بفرمایید

\_ خدا رو شکر خودت برداشتی، می ترسیدم خونه نباشی و دنی برداره، اشکان...

:: تویی؟! ...، جان اشکان؟!

\_ من خیلی فکر کردم، به خدا نمی تونم، جدایی از شما برام ممکن نیست، به خدا این چند روزه خواب و خوراک نداشتم، من می خوام قرار فردا رو به هم بزنم

:: کدوم قرار؟!

\_ تو حالت خوبه؟! همون قرارمون برای رفتن و انجام مراحل جدایی رسمی

:: آها، نه، اصلا حالم خوب نیست

\_ چیزی شده؟ دنی چگونه؟

اینو که گفت تازه یادم افتاد چی شده و دنی و ماجراهای روز گذشته یادم اومد، به دفعه بدنم یخ کرد و همه جا برام تار شد، نتونستم چیزی بگم و همونطور اونجا روی زمین افتادم و دیگه هیچی نفهمیدم. وقتی به هوش اومدم روی تخت بخش اورژانس بیمارستان بودم. الکس که صدای افتادن گوشه از دستم رو شنیده بود، خودش رو به سرعت به خونه رسونده بود و بعد هم من رو به اورژانس آورده بود. قیافه اش دیدنی بود، در حالی که

رنگ به صورت نداشت داشت کنار تخت آروم آروم اشک می ریخت و از دکتر در مورد حال من می پرسید. توان حرف زدن نداشتم، خیلی سعی کردم تا بتونم بگم:

:: عزیزم

\_ دکتر، دکتر به هوش اومده، جانم، عزیز دلم خوب می شی

اینو گفت و دستم رو گرفت. همین که چشمهای خیسش رو دوخت به چشمم نتونستم جلوی خودم رو بگیرم و منم شروع کردم به اشک ریختن، اشک هام رو پاک کرد و گفت:

\_ چیزی نیست، دکتر می گه از ضعفه، زود خوب می شی.

:: دنی

\_ نگران نباش الان رنگ می زرم به یکی از همسایه ها و می سپارم بعد از اینکه از بازی برگشت برای نهار ببرنش پیش خودشون و بعد از ظهر که حالت بهتر شد می رم میارمش پیشت.

:: الکس، دنی حالش خوب نیست

\_ چی؟! چش شده؟ اصلا الان کجا است؟

:: همینجا، تو همین بیمارستان

\_ چرا، مگه چی شده؟

اینو که گفت دکتر که متوجه حرف زدن ما شده بود جلو اومد و از الکس خواست تا کنار بره و با من حرف نزنه تا من قدری حالم بهتر بشه که من حرف دکتر رو قطع کردم و گفتم:

:: با دکتر جیمز تماس بگیر، اون همه چیز رو برات می گه

اینو که گفتم الکس رو از کنار تختم دور کردن و منو به اتاقی منتقل کردن و دکتر می گفت باید حداقل ۴۸ ساعت تحت نظر باشم. نمی دونستم باید چکار کنم، هم نگران حال دنی بودم و هم نگران الکس ولی مدام پلکم سنگین و سنگینتر می شد و کم کم مسکن هایی که برام تزریق کرده بودن اثر کردند و به خوابم برد. در همین زمان بعد از اینکه الکس از حال من مطمئن میشه فوراً با دکتر جیمز تماس می گیره که اونم ماجرا رو تمام و کمال برایش می گه و حتی جریان سازمان خدمات اجتماعی و حکمی که مددکار در ممنوع الملاقات بودن دنی داده بود رو بهش می گه. البته دکتر از فرار یک هفته ای چیزی نمی دونسته که طبیعا در اون مورد هم چیزی به الکس نمی گه. اولین کاری که الکس می کنه گرفتن په وکیله. الکس با ریموند یکی از دوستانمون که وکیله تماس می گیره و وکالتمون رو به اون میسپاره و ریموند هم بی معطلی پیگیر قضایا می شه. مسکن ها انقدر قوی بودن که تقریباً تا عصر خواب بودم، طرفهای عصر وقتی بیدار شدم الکس بالای سرم بود.

\_ خوب خوابیدی؟

:: آره، اما ...

\_ نگران نباش، وکیل گرفتم، میشناسیش، ریموند. اگر به خورده تحمل کنی همه چیز رو واست می گم.

\_ با دکتر جیمز که حرف زدم بهترین کار رو گرفتن به وکیل دیدم، بهتر دیدم وکیلیمون کسی باشه که می شناسمون و به همین خاطر زنگ زدم به ریموند و اونم طرف چند دقیقه کارش رو شروع کرد. کلی این ور و اون ور تاحالا رفته. یکی دو ساعت قبل تونست برام یه وقت ملاقات با مددکار اجتماعی بگیره، البته گویا وقت ملاقات با تو بوده که تو حالت خوب نبود و من جات رفتم، برای مددکار همه چیز رو گفتم، گفتم چرا خیال از هم جدا شدن رو داریم و اینکه امکان نداره تو و دنی دعوا کرده باشید و ... ولی باز روی حرفش بود و همون قرار یک هفته ای که با تو گذاشته بود رو برای من هم گفت، من و ریموند قبول نکردیم و ریموند می گفت می تونه این حکم رو لغو کنه ولی با شنیدن حرفهای روانکاو دنی بهتر دیدم تا به رای روتر چند روزی تن بدیم.

:: مگه روانکاو چی گفت؟!

\_ پیش روتر بودم که زنگ زد به روانکاو دنی، روانکاویش می گفت روحیه دنی واقعا خرابه، می گفت خیلی به ما وابسته شده و باید چند روزی ارزش دور باشیم، می گفت برای نتیجه گیری در مورد دنی نیاز به وقت داره. چون می شناسمت و می دونم سلامتی دنی از هر چیزی برات مهم تره جای تو هم قبول کردم که یک هفته از دنی دور باشیم و اجازه بدیم که هم روتر تحقیقاتش رو تمام کنه و هم روانکاو بتونه در مورد دنی به یک نتیجه گیری درست برسه، می ترسم که نکنه در مورد تربیتش اشتباه کرده باشیم.

:: نگرانشم، کاش حداقل می شد دورا دور ببینیمش

\_ نگران نباش در این مورد هم با روتر حرف زدم، ریموند به وکالت از من و تو در این چند روز اجازه ملاقاتش رو خواهد داشت و البته در صورتی نا آشنا و فقط برای مطلع شدن از احوالات ظاهریش.

:: خوبه، بگو برایش هیچی کم نذارن.

\_ عزیز دلم، خیالت راحت، همه چی درسته

:: مرسی ... می شه یه خواهش کنم؟!

\_ بگو

:: دلم برای لبات یه ذره شده

\_ بذار ببینم نوبت ویزیتت کیه!

هنوز جمله الکس کامل تمام نشده بود که دکتر وارد اتاق شد. دکتر چندان از روند بهبودیم راضی نبود ولی می گفت اوضاع جسمیم دیگه به بدی صبح نیست و سرم ها و داروها کم کم اثر خواهند کردن. حین معاینه من چشمم دکتر به رنگ پریده الکس افتاد. با خواهش من و اصرار دکتر الکس اجازه داد تا دکتر معاینش کنه، مشکل الکس هم ضعف تشخیص داده شد البته نه به وخامت اوضاع من. دکتر برایش یک سرم غذایی و کپسول های تقویت کننده تجویز کرد ولی الکس سرم رو قبول نکرد و فقط قول داد تقویت کننده ها رو مصرف کنه، هرچه دکتر اصرار کرد حاضر نشد از کنار من بره و به همین خاطر یک تخت اضافه به عنوان تخت همراه برای اتاق من آوردن. سر شب ارزش خواستم تا استراحت کنه و الکس هم که خستگی از چشمهاش می بارید با اولین پیشنهادم رو تختی که برایش آورده بودن دراز کشید و ظرف کمتر از دو دقیقه به خوابی عمیق فرو رفت. تقریباً نیمه شب بود که آخرین سرم من تمام شد و پرستار سرم رو از دستم جدا کرد. همین که از دست سرم و سوزن راحت شدم و پرستار بیرون رفت بلند شدم و رفتم کنار تخت الکس.

عین یه بچه دو ساله در خوابی عمیق و شیرین بود، لیم رو به پیشونیش چسبوندم و با تمام وجودم بوسیدم. چشمهاش رو آرام باز کرد و ازم خواست تا در آغوشش بگیرم. خم شدم و چند دقیقه ای در آغوش گرفتمش ولی هیچ کدوممون سیرا نشدیم و عطشمون برای کنار هم بودن خیلی بیشتر از این بود که با چند دقیقه سیراب بشیم. ارزش خواستم کمی کنار بره تا کنارش کامل دراز بکشم و اونم فوراً تا جایی که می تونست خودش رو جمع و جور کرد تا کنارش جا بگیرم. تخت به زحمت جای دوتامون رو داشت ولی همین که در آغوش هم بودیم برامون کافی بود. همین که درست کنارش

قرار گرفتم لباس رو چسبوند به لبم و آروم آروم شروع کردیم به لب بازی، نمی دونم چند دقیقه دوام آوردیم ولی می دونم هر دو تقریباً در همون حالت خوابمون برد.

صبح شده بود و من و الکس بی توجه به مکان با آرامشی کامل در آغوش هم خواب بودیم. پرستار آروم بیدارم کرد و در حالی که لبخندی به لب داشت گفت:

پرستار: الان هم دکتر برای ویزیتتون میاد و هم خدمه برای صبحانه، بهتره برید سر تخت خودتون

با خجالت نگاهی به پرستار انداختم و آروم با کنار زدن دست الکس از روی تخت پایین اومدم. رو کردم سمت پرستار و در حالی که صورتم از خجالت گل انداخته بود گفتم:

:: خیلی وقته از هم دوریم

پرستار: بین خودمون باشه! واقعا به هم میایید.

پرستار اینو گفت و بعد از اینکه کمک کرد روی تختم دراز بکشم و تخت رو مرتب کرد از اتاق بیرون رفت و چند دقیقه طول نکشید که خدمه صبحانه من و الکس رو آوردن و الکس هم بیدار شد. همین که اومدم شروع کنم به خوردن یاد دنی افتادم. انگار یه چیزی راه گلویم رو بست، باز بغض کردم و با بعضی رو کردم سمت الکس و گفتم:

:: امروز سومین روزیه که دنی بی ما باید بگذرونه و حتی نمی تونیم صدایش رو بشنویم، یادته پارسال وقتی با دوستاش رفت اردوی تابستانه هر روز باهامون تماس می گرفت؟

\_ آره، یادمه عصر به عصر جفتمون می شستیم پای تلفن تا تماس بگیره، اونم هر روز زنگ می زد و نکته به نکته روزی که بهش گذشته بود رو با شور و هیجان واسمون می گفت، اما عزیزم اون روزها خوش بود و اون اردو و تفریح براش نیاز بود و حالا هم شاید این دوری براش نیاز باشه

الکس اینو گفت و بلند شد و اومد کنار تختم و لقمه ای نان و مربا برداشت و گذاشت دهنم. شروع کردم به جوییدن ولی بی اراده اشکم جاری شد.

\_ چیه؟! یاد صبحانه خوردن هامون افتادی؟! یاد شیطنت های دنی، یاد وقتی که لقمه دهنش می داشتی و اونم دستت رو گاز می گرفت؟!!

وقتی داشت این جملات رو می گفت چشمش برق می زد می شد فهمید داره سعی می کنه تا آروم نشون بده و جلوی اشک ریختنش رو می گیره. جلوتر اومد و آروم لبش رو چسبوند به لبم و بوسید

\_ عزیزم، منم همه اینها رو می دونم ولی اگر بخوایم خودمون رو اذیت کنیم فقط اوضاع رو بدتر کردیم و هیچ فایده ای هم به حال دنی نداره، من و تو باید دوباره قوی بشیم تا بتونیم دوباره به دستش بیاریم. حالا به خاطر دنی هم که شده اشک رو کنار بذار و بخور تا منم اذیت نشم

سرم رو به تمکین تکونی دادم و فنجان قهوه رو دستم گرفتم و شروع کردم به نوشیدن. سخت بود ولی باید منم سعی می کردم خودم رو کنترل کنم و نباید می داشتم همه بار به دوش الکس بیفته و منم بشم جزئی از مشکلاتش. از الکس خواستم تا اونم صبحانه اش رو بخوره که با گفتن یک چشم و یک چشمک زدن با اون شیطنت خاص همیشگیش رفت و روی تختش نشست و شروع کرد به خوردن صبحانه اش. هنوز صبحانمون تموم نشده بود که دکتر از راه رسید.

دکتر: به به، می بینم که زوج خوشبخت ما روز رو با قدرت دارن آغاز می کنن

من و الکس با نیشخندی جواب دکتر رو دادیم و دکتر هم بعد از معاینه من و نگاهی اجمالی به رنگ و روی الکس قول داد تا شب اگر روند بهبودیم همینطور ادامه پیدا کنه مرخص بشم.

با شنیدن این خبر هر دو جون گرفتیم. الکس بعد از صبحانه با ریموند تماس گرفت و از حال دنی پرسید ولی ریموند نتونسته بود تا اون موقع دنی رو ببینه و همین باعث شد تا من و الکس کلی شاکی بشیم و الکس تا جایی که می تونست سر ریموند بیچاره داد زد و اونم بعد از کلی عذرخواهی قول داد تا ظهر نشده در اولین فرصت که بتونه سری به دنی بزنه. حدود های ساعت ده صبح ریموند با لباس پرستاری و همراه یکی از پرستارها و با اجازه روتر تونست بالای سر دنی بره. دنی ریموند رو زیاد ندیده بود و بعید می دونستیم بشناسش ولی باید احتیاط می کردیم و به همین خاطر ریموند مجبور شد با ماسک بالای سر دنی بره.

ریموند برامون دیدار دنی و حالش رو اینطور شرح داد:

ریموند: واقعا این دنی بود؟! بچه ها من باورم نمی شه! این همون کوچولی زیبا و دوست داشتنی باشه که یک بار دیدنش کافی بود تا چهره زیباش تو خاطر آدم بمونه. با اون چیزی که ازش دیدم واقعا متفاوت بود، پرستارش می گفت هیچی نخورده تا حالا، با سرم تقویتش کردن تو این دو روز ولی وضعیت روحیش انقدر خرابه که دکتر براش مسکن های قوی تجویز کرده و فقط وقتهایی که روانکاو پیشش بیداره و بقیه ش تو خوابه و در حال هذیان گفتن. منم که بالا سرش رفتم خواب بود ولی مدام زیر لب چیزهای نامفهومی می گفت. بچه ها اون بچه ای که من اونجا دیدم بهتون نیاز داره به نظر من بهتره بذارید درخواست لغو حکم مددکاری رو بدم.

من و الکس هر دو بغض کرده بودیم و از صورت سرخ الکسی می شد به میزان عصبانیت و ناراحتیش پی برد.

\_ همین حالا برو و تقاضای لغو رای مددکاری رو بده.

:: نه، اون این کار رو نمی کنه.

\_ چرا نه؟! پسرمون داره از دست می ره

:: خود تو بودی که صبح می گفتی شاید براش نیاز باشه

\_ من به غلطی کردم و به چیزی گفتم، نمی خوام دستی دستی بذارم بچه ام از دست بره

:: گفتم نه، خواهش می کنم الکس

\_ تو چت شده، مگه همین تو امروز صبح به خاطرش لقمه تو گлот گیر نکرد؟

:: آره، خودت می دونی چقدر دوسش دارم، هر دومون دوسش داریم، به اندازه تمام زندگیمون و حتی بیشتر از جونمون، به همین خاطر می گم نه

\_ اون بچه الان به ما نیاز داره

:: نه اتفاقا الان باید تنها باشه، باید بفهمه ما همیشه نیستیم، اصلا شاید زیادی بهش محبت کردیم، شاید زیادی به خودمون وابستش کردیم،

شاید ...

\_ شاید چی؟! شاید بهتر بود می زدیمش، بهش توجه نمی کردیم، محبت نمی کردیم؟!

:: نه، خوب می دونی منظورم این نبود، بذار اصلا با روانکاوش حرف بزنیم، بذار ببینیم به جایی رسیده، یکم بهشون وقت بده

\_ اشکان، دانیل، پسرمون، تمام امیدمون

:: می دونم، می دونم عزیزم ( اینو گفتم و آروم الکس رو روی یک صندلی نشوندم و دستش رو گرفتم و چشمام رو دوختم به چشماش و ادامه دادم )، قول می دم اگر روانکاووش ذره ای در ادامه روند دوریمون تردید داشت یک دقیقه تحمل نکنم و با دادن رضایت و ضمانت شخصی خودم رو مرخص کنم و با ریموند راهی دادگستری برای دادن تقاضای لغو حکم مددکاری بشم.

نمی دونم چرا حالا من اصرار داشتم که این روند ادامه پیدا کنه ولی می دونم چیزی در درونم می گفت شاید به نفعش باشه. الکس که قدری آروم شد از ریموند خواستم تا وقت ملاقاتی با روانکاو دنی برامون بگیره که ریموند بیچاره! هم فوراً دست به کار شد و سراغ بخش دنی و روانکاووش رفت. همین که ریموند رفت الکس رو در آغوش گرفتم و آروم شروع کردم به نوازش دادنش که شروع کرد به گفتن:

\_ چهار یا پنج ساله بود، یادته اون شبهایی که از تاریکی و تنهایی می ترسید برایش به چراغ قوه خریدم که کمی از ترسش تو تاریکی کم کنه؟! :: آره یادمه، یادمه شیطونک! تنها استفاده ای که از چراغ قوه می کرد این بود که باهاش نیمه شب راه اتاق ما رو پیدا کنه و باز بیاد وسط ما دوتا بخوابه.

\_ شبی نبود که بیدارمون نکنه، یادته با چه تعجبی به بدنهای عریان من و تو نگاه می کرد؟! ::

نور چراغ قوه رو مینداخت روی سینه هامون و غش غش می خندید، هیچ وقت نفهمیدم اون خنده هاش واسه چی بود.

\_ آره منم نفهمیدم، آخرش هم چراغ قوه رو پرت می کرد به کناری که اغلب به سر یکیمون می خورد و تا بغلش نمی کردیم نمی خوابید.

:: راستی چی کردیم که از تاریکی دیگه نترسید و حاضر شد تو اتاقش بخوابه؟

\_ به شب بعد از اینکه بغلمون خوابید بردیم و گذاشتیمش روی تختش

:: یادم اومد، خودمون هم نشستیم در اتاقش که اگر بیدار شد و ترسید صداش رو بشنویم و بریم پیشش، فرار گذاشتیم تا صبح نوبتی بیدار بمونیم.

\_ ولی هر دو مون خوابمون برد. یادته صبح با چه صحنه ای رو به رو شدیم؟

به اینجا که رسید هر دو مون خندمون گرفت

:: شیطونک شب همین که ما خوابمون برده بود اومده بود و وسطمون همونجا جلوی در اتاق خوابیده بود. صبح همه با هم بیدار شدیم. یادته چقدر خندیدیم؟

:: چه صبحی بود. دیگه از اون به بعد توی اتاقش خوابید

\_ آره، یادته آرایشگاه رفتنش؟

:: آره حتما منظورت همون دفعه ای که تو آرایشگاه زد زیر گریه

\_ همیشه بچه ساکت و خوبی بود تو آرایشگاه، اما اون روز زد زیر گریه. هرچی گفتیم چته چیزی نگفت. بعد از یکی دو دقیقه ساکت شد و خواست تا آرایشگر گوشش رو بیاره دم دهنش تا به اون بگه چشمه

:: یادته چطور گوشش رو گاز می گرفت و موهاش رو می کشید؟! ::

\_ بعد از اینکه به زور آرایشگر رو از زیر دستش بیرون آوردیم شروع کرد به داد زدن که این مخصوصا موهای منو همیشه خراب می کنه تا من به خوشگلی باباهام نباشم و نتونم بهم افتخار کنم.

:: چقدر اون روز خندیدیم، نمی دونم چی باعث شده بود که فکر کنه ما از قیافه ش راضی نیستیم، شاید توجه زیاد به مدل لباساش و مرتب بودنش باعث شده بود، ولی خداییش خوب خدمت اون آرایشگر رسید.

\_ آره، از اون به بعد دیگه برای قیچی کردن هر تار موش دستش می لرزه و مواظبه، یادمه چند وقت پیش که رفته بودم آرایشگاه، آرایشگر تا منو دید به دوستش که توی آرایشگاه بود نشونم داد و با خنده گفت این یکی از اون باباهای همون پسریره که داستانش رو برات گفتم. وقتی از ماجرا

پرسیدم اونم همین خاطره رو با آب و تاب به عنوان یه خاطره شیرین از دنی تعریف کرد و می گفت هر وقت میاد آرایشگاه اول کلی می خندن و بعد به شوخی بهش می گم اگه خیال نداری گازم بگیری تا شروع کنم.

گفتم و گفتم تا بلاخره ریموند اومد و گفت روانکاو قول داده تا ظهر سری بهمون بزنه. از ریموند خواستم بره به کاراش برسه ولی ظهر برگرده که اونم قبول کرد و رفت. دیگه داشت ظهر می شد که روانکاو دنی از راه رسید:

روانکاو: سلام، حال پدرهای دلسوز ما چطوره؟

\_ خراب دکتر، خیلی خراب

:: دکتر برامون از دنی بگو، از حالش و اوضاعش و چیزایی که تاحالا فهمیدی

روانکاو: راستش اصلا حال خوشی نداره، بدجوری بهتون عادت داره، نمی تونم دقیق بگم چشمه ولی فکر می کنم عادت و محبت زیادی که بهتون

داره باعث این حالشه

\_ مگه محبت هم زیادی داره؟

روانکاو: آره، هرچیزی به اندازهش خوبه

\_ ولی نه محبت

روانکاو: حتی محبت

\_ دکتر ما همیشه فقط خواستیم هیچی کم نداشته باشه، بهترین وسایل رو داشته و همیشه هم براش بهترین اوقاتمون رو کنار گذاشتیم و صرف

کردیم

روانکاو: و همین باعث شده که زیادی بهتون عادت کنه و تحمل ذره ای دوری رو نداشته باشه و این شوک جداییتون هم براش غیر قابل باوره

:: دکتر به خاطر خودش ناچاریم

روانکاو: شما که انقدر بهش توجه دارین شاید بهتر بود راه دیگه ای پیش می گرفتین

\_ مثلا چه راهی

روانکاو: مثلا اینکه باهانش در میون می داشتین و می خواستین تا تحمل کنه

:: اون وقت قبول نمی کرد

روانکاو: به هر حال از حالا بهتر بود

:: درست می گی شاید اشتباه کردیم، و شاید کمی زیاده روی ولی باور کن عاشقشیم... دکتر به نظرت اگر من و الکس جامون رو عوض کنیم امکان

داره بهتر بشه؟ شاید بیشتر به الکس عادت داره.

روانکاو: نمی دونم، دارم روی همین کار می کنم. بهتره دیگه برم.

\_ هیچ جوری نمی شه ببینمش؟

روانکاو: نه، فعلا بهتره شما رو نبینه، اگر نیاز بود حتما خبرتون می کنم

:: دکتر خواهش می کنم، اگر ممکنه و یا می بینید که ذره ای می تونه بهش کمک کنه بذارید ما ببینمش

گفتم که، حالا نه، فکر می کنم واقعا بهتره حالا شماها رو نبینه

دکتر این رو گفت و رفت، همین که رفت ریموند اومد

ریموند: دکتر چی گفت؟ بهتر نیست تا وقت اداری امروز تمام نشده و دستمون بازتره دست به کار بشیم؟

\_ نه، بذار دکتړ کارش رو بکنه

:: از روتر و تحقیقاتش خبر جدیدی داری؟

ریموند: باهانش تماس گرفتم، آدم بدی نیست و داره با حسن نیت تحقیقاتش رو دنبال می کنه، ازش قول گرفتم هرچه زودتر نتیجه رو بهمون اعلام کنه.

بعد از ظهر یک بار دیگه ریموند به عیادت دنی رفت که باز با همون حرفها برگشت و می گفت حال دنی اصلا خوب نیست. نزدیکهای غروب دکتړ شیفت بعد از آخرین معاینه اجازه ترخیص من رو صادر کرد، الکس مراحل ترخیص رو انجام داد و ساعت های اول شب رسیدیم خونه. ریموند صبح نظافت خونه رو به یک شرکت خدماتی سپرده بود که اونها هم خونه رو حسابی مرتب و تمیز کرده بودن، اما چه فایده!، انگار وارد یک خونه غریبه شده باشیم، هم من و هم الکس ساکت و بی حرکت نشسته بودیم گوشه ای و فقط در و دیوار رو نگاه می کردیم. نیم ساعتی به این منوال بیشتر نگذشته بود که رو کردم سمت الکسی و گفتم:

:: کاش مرخص نمی شدم. حداقل اونجا که بدویم می دونستم فاصله زیادی باهامون نداره

\_ می خوامی بریم پیشش؟

:: باز ...

\_ نه منظورم اینه می خوامی بریم بیمارستان و اونجا بمونیم

:: آره، اونجا بهتره

این رو گفتیم و راه افتادیم سمت بیمارستان. همین که رسیدیم رفتیم سمت بخشی که دنی توش بستری بود. اما حتی نداشتن داخل بخش بریم، می خواستیم بیرون از بخش بشینیم که دکتړ دنی سر رسید و ازمون خواست تا به خونه بریم که اولش قبول نکردیم ولی بعدش بالاخره راضی شدیم که برگردیم خونه.

عین شکست خورده ها سرمون رو انداختیم پایین و راه افتادیم سمت ماشین.

\_ باز بدون اون برگردیم خونه؟

:: بیا برگردیم تو بخش شاید اگر اصرار کنیم قبول کنن

\_ نه، ندیدی دکتړ چی می گفت، بعدش هم اونجا جز دردسر چیز دیگه ای نمی شیم. مگه بذارنمون تو اتاق استراحت پرستارها بمونیم که اونم من نمی خوام

:: پس چکار کنیم؟!

\_ نمی دونم ولی من که خونه نمیام، حداقل امشب نه

:: می خوامی همینجا بخوابیم تو ماشین

\_ آره این فکر خوبییه، بریم سمت پارکینگ

اون شب تو پارکینگ بیمارستان، توی ماشین خوابیدیم، البته بهتره بگم تا صفح روی صندلی افتاده بودیم و سقف ماشین رو نگاه می کردیم و گه گاه با هم خاطرات رو مرور می کردیم. دم دم های صبح بود که چشمامون رو خواب گرفت.

صبح با صدای گوشی الکس بیدار شدیم. ریموند بود.



ریموند: پس شما کجایی؟! مگه قرار نبود صبح پیام سراغتون تا با هم بریم بیمارستان؟!

\_ ما به خورده! زودتر راه افتادیم. پاشو بیا بیمارستان اینجا منتظریم.

اون روز هم گذشت و مدام ریموند از بدتر شدن حال دنی برامون خبر میورد. روز پنجم تنهایی دنی فرا رسید. من و الکس باز هم شب رو در پارکینگ بیمارستان خوابیدیم و صبح اول وقت در بخش دنی حاضر بودیم. تا ظهر به ریموند اجازه ملاقات با دنی رو ندادن و همین حسابی کلافه مون کرد. بالاخره نزدیکهای ظهر بود که دکتر روانکاو دانیل ازمون خواست تا به اتاقش بریم و باهامون حرف بزنه. وارد اتاق دکتر که شدیم دیدیم روتر هم اونجا است. به دعوت دکتر نشستیم و دکتر شروع کرد به گفتن:

روانکاو: دیروز عصر بعد از آخرین باری که وکیل شما به ملاقات دنی می ره، دنی حالش بدتر می شه. شروع می کنه به صدا زدن شماها و مدام در حالی که اسمهاون رو صدا می کنه می گه می دونه این نزدیکی ها هستین و بوی عطرتون توی اتاق پیچیده. داشتم کم کم شیفتهم رو تحویل می دادم که مسئول بخش خبرم کرد و ازم خواست تا به دنی سری بزنم. وقتی خودم رو بالای سرش رسوندم دیدم دانه به پرستارها با اشک التماس می کنه که برن بیرون اتاق رو ببینن تا شاید شماها رو ببینن و ازتون بخوان بیابین پیشش و تنهانش نذارید. با کلی صحبت تونستم راضیش کنم که آروم بشه. ولی بی تابی بچه برای دیدنتون از هر زمان دیگه ای در این چند روزه بیشتر شده بود. همین که دیدم می تونم تنهانش بذارم رفتم سمت اتاقم و شروع کردم به تماس گرفتن با تمام دوستان روانکاو و روانپزشکم و با گفتن تک تک جزئیات حالات و اوضاع دنی ازشون خواستم کمک کنند. نظر همه یک چیز بود. تنهایی برای دانیل نمی تونه چیزی جز افسردگی حاد براش پیش بیاره و بهتره زودتر این روند خاتمه پیدا کنه. اما ...

اینجا پریدم توی حرف دکتر و در حالی صورتم از اشک خیس بود گفتم:

:: دیگه اما نداره، پاشید همین حالا بریم پیشش. خواهش می کنم دکتر

روانکاو: بهتره عجله نکنیم و تا آخرش بشنوید. همین که امدم خبرتون کنم تا بیاید پیشش یاد مددکاری اجتماعی و ممنوع الملاقات بودنتون افتادم به خاطر همین با روتر عزیز تماس گرفتم و با گفتن نظر قطعیم ازش خواستم تا در اولین فرصت موانع رو از جلوی راهمون برداره.

اینجا روتر شروع کرد به گفتن:

روتر: از همون روز اول و دیدن حالاتتون بنا رو بر بی گناهتون گذاشتم ولی از اونجایی که ما پرونده های عجیب و وحشتناک زیادی دیدیم نمی تونیم از کنار هیچ مورد مشکوکی به راحتی بگذریم. شروع کردم به تحقیق و پرسیدن. به هر کس در این چند روزه رسیدم از شما و دانیل تعریف کرد. از فروشندگان محله گرفته تا همسایه ها و دوستانتون. راستش انقدر در این چند روزه تعریفتون رو شنیدم و از شیطنت های شیرین و توأم با ادب دانیل و شیرینی این بچه برام گفتن که به جورهایی بهتون حسودیم می شه. من واقعاً موردی مثل شما نداشتم و همین در مواقعی برام غیر قابل باورتون می کرد ولی کم کم باور کردم که می شه به شیرینی شماها زندگی کرد و فرزندی تربیت کرد که در عین اینکه همه سر و صدای محله باشه ولی شیرین و با ادب و دوست داشتنی هم باشه. در مورد اتفاق اون شب هم با توجه به آنچه که در خانه دیدم و شهادت دکتر خانوادگیتون به این نتیجه رسیدم که سرنگ رگ دنی رو بر حسب اتفاقی که امیدوارم خودش شرحش رو براتون بگه به شدت پاره کرده و موجب اون اتفاق شده. دیشب که دکتر باهام تماس گرفت دیگه تصمیم گرفتم پرونده شما رو کامل ببندم ولی چون پرونده تون در اداره ثبت شده و اون موقع دیر وقت بود، از امروز صبح پیگیریش بودم تا بالاخره یک ساعت پیش تونستم با ارائه مدارک رای برائتتون رو از هیئت ناظر اداره مون بگیرم و پرونده رو ببندم. حالا دیگه با خیال راحت می تونید برید پیش پسرتون.

ریموند رو به دکتر گفت: چرا امروز نداشتید من ببینمش؟

روانکاو: راستش ترسیدم اون بویی که دیروز حس کرده بوی عطر شما بوده باشه که احتمالا با عطری که باباهاش استفاده می کنن یکی بوده و باز حالش خراب بشه.

:: متشکر، متشکر دکتر، متشکرم روتر، متشکرم ریموند، از همتون متشکر، ولی ...

\_ ای بابا خل شدی؟! ولی دیگه داره؟

:: الکسم یه لحظه اجازه بده تا بگم ... ولی دکتر شما گفتید دارید روی اینکه اگر جامون رو عوض کنیم شاید حالش خوب بشه هم تحقیق می کنید. در این مورد چی؟ در این مورد به نتیجه ای رسیدید؟

روانکاو: تصمیم گیری در مورد خانواده شما و به نتیجه رسیدن برای هر روانکاو در دنیا سخته، آخه بشر مدت زیادی نیست که واقعیت شماها رو پذیرفته و علم روانشناسی با قرنهای تجربه زندگی خانواده های دگرچنسگرا هنوز کاستی های فراوان داره چه رسه به خانواده های همجنسگرا. البته باید بگم در این مورد هم تا جایی که می تونستم تحقیق کردم و اون چه بهش رسیدیم این بود که اون شما رو می خواد، هر دوی شما، بودن هر دو نفرتون رو نیاز داره و آرومش می کنه. با خیال راحت برید پیشش و سعی کنید آرام آرام همه چیز رو براش تعریف کنید.

\_ حالا خیالت راحت شد؟

:: منتظر چی هستی؟! پسرمن منتظرمنه.

با گفتن این جمله در حالی که اشک توی چشمم جمع شده بود دست الکس رو کشیدم و هر دو شروع کردیم به دویدن به سمت اتاق دنی. این بار درهای بخش به رومون باز شد و بی درنگ خودمون رو به پشت در اتاق دنی رسوندیم. همین که اومدم در رو باز کنم الکس دستم رو گرفت و گفت:

\_ نه، اگه یه دفعه ببریم تو ممکنه شوکه بشه

:: پس چکار کنیم؟!

\_ یادته قصه هات رو چطور براش شروع می کردی؟! عین شرقی ها، عین مردم سرزمینت. آروم در رو باز کن و شروع کن به گفتن اون جمله.

همون ...

:: یکی بود یکی نبود؟!

\_ آره.

دستم رو گذاشتم روی دستگیره در و آروم چرخوندم و در حالی که کم کم در رو باز می کردم شروع کردم به گفتن:

:: یکی بود یکی نبود، تو این دنیا، دوتا بابا، عشقشون هست یک پسر کوچولوی زیبا، شیطونک و شاهزاده همه ی قصه ها، کسی که هست

پسرشون برای همیشه و حالا، و ندارن هیچ پناهی جز خدا.

در تا نیمه باز شده بود، صداس پیچید تو گوشوم.

دنی: بابا، بابایی، بابا اشکان تویی؟

\_ بابا به قریون اون صدای قشنگت

دنی: بابا الکسی، بابا اشکان

دیگه طاقت نیوردیم و در حالی که هر دو اشک می ریختیم داخل رفتیم و خودمون رو رسوندیم کنار تختش. دستهای کوچیکش رو باز کرد و در

آغوشمون گرفت. گریه می کرد و می گفت:

دنی: بابا چرا تنهام گذاشتین، باباهای بد! من چند روز اینجا تنها بودم، بابایی من خیلی گفتم بهتون خبر بدن که من تنهام، منو از اینجا ببرید. حتما اینا نگفتن یا نداشتن بیاید پیشم. باباهای قشنگم، قریوتون بشم، دوستتون دارم، چرا تنهام گذاشتین...  
آروم اشکهاش رو پاک کردم و صورتش رو بوسیدم.

:: بابا به فدات بشه، بابا به قریونت ما هم بی تو تنهاییم. ناچار بودیم بابا

\_ آره باباجان، ولی دیگه تمام شد، دیگه پیشت می مونیم

دنی: قول می دین؟

:: قوله قول

\_ یه قول مردونه ی مردونه

لیمون رو چسبوندم به صورتش و عین همیشه دوتایی بوسیدمش. چند دقیقه ای گذشت تا هر سه مون کمی آروم شدیم دنی دستمون رو گرفته بود و حاضر نبود ولشون کنه و انگار می ترسید اگر دستمون رو ول کنه دوباره بریم و تنها بمونه. الکس دستاش رو گرفت و ازم خواست تا دوتا صندلی بیارم که کنارش بشینیم ولی دنی دستم رو ول نمی کرد. خم شدم و عین همیشه پیشونیش رو بوسیدم و گفتم:

:: بابا به قریونت بشه، اگه نذاری من برم صندلی بیارم اون وقت پرستارها دوتا تخت میارن و من و بابا الکسی رو به خاطر کمر درد کنارت می

خواهونن. لیخندی زد و دستم رو ول کرد

با گفتن این جمله :

:: الاهی بابا به قریون خندیدنت بره

رفتم تا از پرستارها دو تا صندلی بگیرم همین که در رو که نیمه باز بود کنار زدم با صحنه جالبی رو به رو شدم. دیدم کل پرستارهای بخش بعلاوه دکتر و روتر و ریموند همه در اتاق هستن. با دیدن اون همه آدم قدری شوکه شدم، یکی از پرستارها گفت:

پرستار: الان واستون صندلی میاریم. راستی اگر می خواهید تخت هم واسه شبتون سفارش بدیم.

همه شروع کردن به خندیدن، سرم رو که بر گردوندم دیدم الکس و دنی هم دارن می خندن و با دیدن خنده اونها منم شروع کردم به خندیدن. یکی از پرستارها دوتا صندلی آورد و کم کم با گفتن جمله های تبریک آمیز همه متفرق شدن و فقط روتر و ریموند و دکتر موندن که اونها داخل اتاق اومدن و بعد از کمی خوش و بش با دانیل اونها هم تنهامون گذاشتن.

دنی: باباهای بد! کجا بودین این چند روز؟! بابا الکسی دیگه ما رو تنها نذار.

\_ چشم باباجان، جریانش مفصله همه چیز رو برات می گیم.

:: عزیز بابا چرا این چند روزه انقدر خودت رو اذیت کردی

دنی: بابایی من بی شما دق می کنم

:: خدا نکنه عزیزم. تو دیگه بزرگ شدی، نباید انقدر به ما وابسته باشی

دنی: یعنی نمی خواهید دیگه پیشم بمونید

\_ نه قربونت، منظور بابا اشکان این نبود، ولی باید بدونی ما هم ممکنه همیشه نتونیم کنارت باشیم

:: آره عزیز دلم

دنی: ولی من نمی خوام هیچ وقت از شما دور باشم، اصلا اگر بزرگ شدن یعنی دوری از شما نمی خوام بزرگ بشم.

:: الهی فدات شم این حرف رو دیگه نزن، تو افتخار من و بابا الکسی

دنی: بابایی

هر دو گفتیم: جانم؟!!

دنی: بگید دیگه، چرا من رو تنها گذاشتید.

:: بذار از اول اولش بگیم. ولی به یک شرط، اونم اینکه خوب گوش کنی

دنی: چشم

:: بی بلا، قریون چشات

:: الکسم تو شروع می کنی یا من بگم؟

\_ خودت، ولی یادت نره شرقی!

با چشمکی که الکس زد فهمیدم می خواد عین همیشه ماجرا رو تبدیل کنم به یک داستان و بعد براشون بگم، آخه عادت داشتیم همیشه خاطرات

رو براشون عین داستان می گفتم، داستانهایی با روایاتی شیرین و تلخ ولی همیشه با پایانی خوش!

صندلی ام رو کامل چسبوندم به تخت دنی و الکس هم همین کار رو کرد، من بالاتر بودم و دست دنی رو گرفته بودم و الکس کمی پایین تر و از من

آروم پاهای دنی رو گرفته بود و گه گاه نوازششون می کرد. چشمم رو دوختم به چشم دانیل و شروع کردم به گفتم:

:: یکی بود یکی ...

یک دفعه حرفم رو قطع کردم و نگاهم رو دوختم به الکس و گفتم،

:: می خوایید از اول اولش بگم؟!!

الکس گرفت منظورم چیه و با چشم تایید داد. برگشتم و دنی هم با تکون دادن سرش اون هم تایید داد و من این بار شروع کردم.

:: یکی بود یکی نبود، زیر این چرخ کبود، دوتا پسر بودن که عاشق هم بودن، دوتا پسر که چند سالی بود با هم به خوبی و خوشی زندگی می

کردن. اما یکی از این پسرها کمی ناراضی بود از زندگیشون، مدام می گفت یه چیزی کم داریم، زندگیمون به شیرینی بیشتری نیاز داره. اون یکی

پسر از زندگیشون کاملا راضی بود، همیشه به یارش می گفت داری ناشکری می کنی، ما زندگی خوبی داریم، ما همدیگه رو داریم و موقعیتی که

می تونیم تا آخر دنیا برای هم بمونیم، می گفت خیلی ها حسرت زندگی ما رو می خورن و تو نباید ناراضی باشی و بهتر از این نمی شه. اما اون

یکی پسر قبول نمی کرد، کم کم افسرده شد، روزهای خویشون داشت کمرنگ و کمرنگ تر می شد تا اینکه یه روز برگشت و به یارش گفت که

فهمیده تو زندگیشون چی کم دارن. به یارش گفت ما یک هدف کم داریم، ما برای ادامه زندگیمون باید یک هدف زیبا قرار بدیم، باید مسئولیت قبول

کنیم، ما که موقعیتش رو داریم باید خوشبختیمون رو تقسیم کنیم.

اولش یارش نفهمید منظورش چیه ولی وقتی اون گفت که ما به یک فرزند نیاز داریم اون وقت بود که یارش جا خورد و بنا رو گذاشت بر مخالفت، یار

پسرک مخالف بچه بود و همین باعث شد تا پسرک افسرده و افسرده تر بشه، کم کم دیگه روزهاشون پاییزی شد، سرد سرد، دیگه نمی خندیدن. انقدر طول کشید که بلاخره یار پسرک قبول کرد که بچه ای رو به فرزندگی قبول کنن.

دنی: اون بچه منم؟

\_ آره باباجان و اونیه که مخالف بچه ها بود منم.

:: می خوایید بذارید بقیش رو بگم یا نه؟!

\_ بگو

دنی: آره بابایی، بگو

:: چشم . اما یار پسرک یه شرط گذاشت و اون شرط این بود که وقتی به محل نگهداری بچه ها می رن خودشون انتخاب نکنن و انتخاب رو بگذارن به عهده سرپرست شیرخوارگاه. اون یکی پسر هم قبول کرد و فقط از یارش خواست تا جنس و رده سنی بچه رو از این شرط جدا کنه و یارش هم قبول کرد. پس اونها قرار گذاشتن تا چون خودشون مردن و با اخلاقیات مردونه آشنا درخواست به فرزندگی گرفتن یک پسر و به فولی یک نوزاد پسر رو بدن. یک ماهی طول کشید تا روند اداری فرزندخوانده داشتن رو طی کردن و روز موعده برای تحویل گرفتن فرزندشون فرا برسه. پسرک واقعا خوشحال بود، و دیگه نشانه ای از افسردگی در روحیش نبود و یارش هم از تغییر حالش راضی. روز موعود صبح اول وقت رفتن سمت شیرخوارگاهی که بهشون معرفی کرده بودن. با شادی تمام برگه معرفیشون رو دست سرپرست شیرخوارگاه دادن و ازش خواستن تا نوزاد پسری رو به صلاح! دید خودش به فرزندشون بسپاره. اما مدت زیادی طول نکشید که شایدیشون به نگرانی تبدیل شد.

دنی: چرا؟ چون من رو دیدین؟

\_ نه باباجان، رفتار پرستارها و سرپرست اونجا نگرانمون کرد. تا ظهر بی هیچ دلیلی مدام از این اتاق به اون اتاق می فرستادنمون و خلاصه بگم معلوم بود می خواستن اذیت کنن.

:: موقع بیرون اومدن از اونجا یکی از خدمه بهمون گفت که سرپرست شیرخوارگاه تا ظهر سعی کرده تا با تماس با جاهای مختلف سعی کنه از تحویل تو بهمون خودداری کنه ولی چون ما مجوز قانونی داشتیم نتونسته بود کاری کنه و از روی ناچاری تو رو تحویلمون دادن.

دنی: همون روز؟

:: آره، از بس تو و الکس می پرید وسط داستان من از اولش پریدم وسطش و جریان تحویل گرفتن رو نگفتم. اگه بازم بهرین تو حرفم پا می شم می رم بوفه هر چی خوراکی داره می گیرم.

هردوشون تعجب کردن و بعد از اینکه چند ثانیه نگاه هم کردن زدن زیر خنده و شروع کردن به گفتن جملات نامربوطی که معنی این بود که اونها هم دلشون خوراکی می خواد. منم شروع کردم به خندیدن و رو کردم سمت الکس و چشمکی زدم و گفتم:

:: من که پول همراهم نیست

الکس منظورم رو فهمید و جواب داد:

\_ منم همراهم نیست

و رو کرد سمت دنی و گفت حالا چیکار کنیم؟ بینم تو پول همراهته؟

دنی هم گرفت و جواب داد

دنی: نمی دونم، شاید زیر بالشم به چیزایی باشه، بابایی پاشو به نگاهی بنداز ببینیم!

جریان از این قرار بود که همیشه وقتی آخر ماه می رسید و دنی همه پول توجیبیش رو خرج کرده بود و ازمون پول می خواست من و الکس برای اینکه می ترسیدیم پول زیادی بهش بدیم و از طرفی نمی خواستیم نه بگیم با این شوخی که پول ما هم ته کشیده ولی احتمالا یادت رفته پولت رو زیر بالشت گذاشتی، اون مقدار که می دیدم برای آخر ماهش نیازه رو در اختیارش قرار می دادیم و همیشه الکس با یک ترفند شعبده بازی که بلد بود به صورت ماهرانه ای پول رو در دستش قرار می داد و دستش رو زیر بالش دنی می برد و پولی که لازم داشت رو اینطور بهش می دادیم. اینطوری یادش می دادیم که باید فکر پس انداز باشه و خرج و دخلش رو یکی کنه و از طرفی بهش می فهموندیم که باید مواظب باشه و علاوه بر اینکه ولخرج بار نمی اومد همیشه در نظر داشت که ممکنه ما هم وسعمون نکشه. از طرفی براش کم هم نگذاشته بودیم و پول مورد نیازش رو دست آخر در اختیارش قرار داده بودیم.

الکس بلند شد و عین همیشه از زیر بالش دنی چندتا اسکناس بیرون آورد و چشمکی به دوتامون زد و پول رو دست من داد تا برم برای سه تامون خوراکی بگیرم. دوتاشون رو بوسیدم و با گفتن این جمله:

:: پشت سر من زیاد نخندید تا منم زود پیام.

از اتاق زدم بیرون. آدرس بوفه بیمارستان رو بلد نبودم و به همین خاطر رفتم سمت سرپرستاری بخش که ازشون آدرس رو بپرسم که پرستاری که اونجا بود علاوه بر اینکه آدرس بوفه رو بهم داد گفت:

پرستار: چند دقیقه پیش از در اتاقتون رد شدم که صدای خندتون رو شنیدم. کم کم بچه های بخش داشتن به این نتیجه می رسیدن که دانیل شما اصلا بلد نیست بخنده و فکر می کنم باید بهشون بگم که صدای خندش چقدر قشنگه، شما که انقدر با هم خوبید چرا قدرش رو ندونستین و باعث عذاب خودتون و اون بچه شدین؟

:: قضیه اش مفصله، ولی خودم هم شاید درست ندونم. به هر حال شاید درسی بود تا قدر موقعیت و زندگیمون و کنار هم بودنمون رو بهتر بدونیم.

با گفتن این جمله راهی بوفه شدم و با خرید کلی خوراکی برگشتم سمت اتاق دنی. چیزی حدود ده دقیقه رفت و برگشتم طول کشید. وارد اتاق که شدم دیدم دنی و الکس هر دو خوابشون برده، منم خوراکی ها رو توی یخچال گذاشتم و عین الکس رفتم و کنار تخت دنی نشستم و دستم رو روی تخت، زیر سرم گذاشتم و بعد از مدتها راحت و آروم کنار دوتاشون خوابیدم. تقریبا ساعت چهار بعد از ظهر بود که خوابم برد و تا شب که شام دانیل رو آوردن هر سه مون راحت خوابیدم. حتی وقتی دکتر برای ویزیت دانیل اومده بود نفهمیده بودیم. دیگه با صدای خدمه که شام دنی رو آوردن بیدار شدیم و چون دنی حاضر نشد تنهایی شام بخوره من و الکس هم قدری باهاش خوردیم و بعد الکس رفت و کارهای لازم برای پذیرش همراه رو انجام داد و برگشت. اتاق دنی اتاق بزرگی بود و به راحتی دوتا تخت دیگه هم جا می گرفت و به همین خاطر بیمارستان با موندن هر دوی ما کنارش مخالفتی نکرد و دوتا تخت به اتاق اضافه کردن. در این بین که الکس مشغول پیگیری مراحل پذیرش همراه بود منم سری به دکتر شیفت زدم تا ازش بپرسم که چیزی هست که نباید دنی بخوره یا نه که دکتر با گفتن این جمله که: هر چی دوست داشت و به نظرتون مقویه می تونید بهش بدید خیالم رو راحت کرد. حدود ساعت ده شب بود که دیگه باز هر سه کنار هم جمع شدیم و راحت نشستیم کنار هم. من و الکس صندلیهامون رو چسبوندیم به تخت دنی و به خواست دنی شروع کردم به گفتن ادامه داستان.

:: کجاش بودیم؟!، آها ...

دنی: بابایی تا شروع نکردی اول بگو خوراکی چی گرفتی

:: خوب شد گفتی

رفتم سر یخچال سه تا از آب میوه هایی که می دونستم دانیل دوست داره رو بیرون آوردم و برای سه تامون باز کردم و نشستم و باز شروع کردم به گفتن.

:: حدود ظهر بود که ازمون خواستن بریم سمت قسمت نوزادان، نمی دونی اون دوتا پسر چه اشتیاق و اضطرابی داشتن برای دیدن بچه شون، پسرشون، صدای گریه یه کوچولو قلبشون رو به تپش انداخت، هرچی صدا نزدیکتر می شد صدای قلب پسرها رو هم راحت تر می تونستی بشنوی. بلاخره در باز شد و سرپرست با یه کوچولوی ناز اما پر سر و صدا اومد سمت دوتا پسر و با عصانیت تمام کوچولو رو داد دست پسرها و ازشون خواست تا چندتا برگه رو امضا کنن و هرچه زودتر از اونجا برن.

پسرها که دیگه به خواسته شون رسیده بودن بی خیال رفتار تحقیر آمیز اون سرپرستار شدن و هرجا لازم بود رو امضا کردن و با کوچولوشون از شیرخوارگاه زدن بیرون و البته بین راه یکی از خدمه جلوشون رو گرفت و گفت کلی شانس آوردن که سرپرستار نتونسته کاری کنه و تا اون موقع فقط داشتن ما رو سر می دوندن تا شاید راهی برای خودداری از تحویل فرزند به ما پیدا کنن که نشده. اون خدمه می گفت سرپرستار اینجا یه هوموفوبیه و به شدت مخالف زوجهای همجنسگرا است و می گفت این کوچولویی که به شما تحویل دادن شیطان ترین و پر صدا ترین کوچولوی بخش بوده و دیگه پرستارها رو خسته کرده بوده.

دنی: واقعاً انقدر شیطان و پر سر و صدا بودم؟

دنی که این رو گفت من و الکس زدیم زیر خنده و الکس گفت:

\_ نه اندازه من و بابا اشکانت!

:: آره قشنگم، از همون وقتی که سه تایی می خواستیم بشینیم توی ماشین شروع شد. تو بغل من بودی و مدام داشتی گریه می کردی و منم

داشتم با لبات بازی می کردم شاید آروم بشی که رسیدیم کنار ماشین که الکس گفت:

\_ خوب حالا بده ش دست بابا الکسش و تو رانندگی کن

:: اولاً عمو الکس ثانیاً خودت بشین پشت ماشین

\_ چی شد، چی شد، حالا ما شدیم عمو؟

:: پس نه من بشم عمو شما بشی بابا؟

\_ آره، مگه چمه نتونم بابا بشم؟

:: هیچی بد اخلاق نیستی که هستی، اخمو نیستی که هستی، یه سیلیم بذاری می شی عین باباهای سرزمین من و ...

\_ بی انصاف من کجام بد اخلاقه، من بابا، تو عمو

:: حرفشمن زن عمراً بذارم به تو بگه بابا، تا وقتی می تونه بابایی خوشگلی عین من داشته باشه که نمیداد تو رو انتخاب کنه، نه خوشگلم؟

اینو که گفتم چشم دوتامون افتاد به تو که ساکت شده بودی و داشتی متعجب نگامون می کردی، نگات و سکوتت انقدر قشنگ بود که دوتامون رو

به خنده انداخت و هر دو رو به هم گفتیم: تو بابا

باز هر دو زدیم زیر خنده و این بار هر دو با هم گفتیم:

هر دو بابا!

آره قشنگم، همونجا تصمیم گرفتیم هر دو بابا بشیم و تو هم فقط با تعجب نگامون می کردی و دیگه گریه نکردی. روزها گذشت. باباها باید یه اسم

واسه پسرشون انتخاب می کردن ولی اینم کار ساده ای نبود چون می خواستن پسرشون یه اسمی داشته باشه که هم نشانی از سرزمین بابا

اشکانش داشته باشه و هم تو اینجا اسم غریبی نباشه. گشتن و گشتن تا اینکه یه روز به این اسم رسیدن: دانیل، شباهت نوشتاری و تلفظ این

اسم با یک اسم کهن فارسی قانع ام کرد که این اسم می تونه برات مناسب باشه. اون اسم پارسی دانیال هستش که یکی از اسم های کهن در

زبان فارسیه و نام بزرگانی از سرزمین ایران بوده و در یکی از شهرهای ایران قبر فردی هست به نام دانیال نبی که یکی از رهبران مذهبی زمان

خودش بوده و می گن آدم خوبی هم بوده. شباهت دانیل و دانیال و مخفف این اسم که همون دنی باشه هر دو بابا رو قانع کرد که بهترین اسم برای پسرشونه.

خلاصه اسم کوچولوشون رو هم انتخاب کردن. هر روز با پسرشون خوش تر از روز قبل بودن، اما روزهای بد هم داشتن، روزهای که دنیشون تب می کرد، تب می کردن، بی اشتها می شد چیزی نمی خوردن، شیطونی نمی کرد اونها هم کسل می شدن و ... ولی راضی بودن، راضی و امیدوار، کوچولوکی زندگیشون شده بود هدفشون، شده بود تمام خوشیشون و امیدشون. بعد از ظهرها خوشحال بر می گشتن خونه تا ادامه روز رو کنار دوتا عزیزشون باشن، هم همسر و هم فرزند. همین در کار هم موفق و موفقترشون می کرد چون حالا بهتر کار می کردن تا بتونن آینده بهتر و بهتری برای عزیزاشون فراهم کنن.

گذشت و گذشت، کوچولو بزرگ و بزرگتر می شد، راه رفتن یاد گرفت، حرف زدن یاد گرفت و ...، کوچولو شد به شیطونک با مزه و با نمک که حالا دیگه گه گاه با شیطونی هاش دست باباهاش رو از پشت می بست و کلی تو شیطونی ازشون جلو زد، باباها هم هر روز عاشق تر می شدن، عاشق گلی که حالا همه معنای زندگیشون شده بود.

دنی: بابا الکس دیدی چقدر بچه خوبه!

\_ باباجان زیاد به خودت نگیر، بابا اشکانت عادت داره غلو کنه!

دنی با دلخوری گفت: بابایی!!!

:: بابا الکس شوخی می کنه

\_ آره بابا، یک بار به بابا اشکانت گفتم و فکر می کنم انقدر بزرگ شدی که به تو هم بگم، هر روز که می گذره من بیشتر و بیشتر پشیمون می شم که چرا اولش مخالف بودم.

:: خب بذارید برم سر ادامه ش، ببینم تا دوباره شروع نکردم چیزی نمی خورید، با یه شیر آخر شب چطورید؟

\_ من هستم

دنی: منم هستم

:: خودمم که هستم، الکسی یخچال انتظارت رو می کشه

الکس بلند شد و رفت سمت یخچال و همین که در یخچال رو باز کرد گفت:

\_ !!!!!!!!!!!!!!! اشکان تو چیزی هم تو بوفه برای بقیه باقی گذاشتی؟!

:: تازه سپردم فردا جنس جدید بیاره باز برم خرید

و باز صدای خنده مون بلند شد و الکس هم سه تا شیر باز کرد و آورد داد دستمون و من باز شروع کردم به گفتن ادامه ماجرا.

:: کوچولوکی باهوش و قشنگ ما بزرگ و بزرگتر می شد و خیلی چیزها از باباهاش یاد گرفت. توی مهدکودک همیشه به پله از بچه های دیگه سر بود

تا نوبت کلاس اول و مدرسه رسید. عزیز ما از همون روز اول مدرسه به همه نشون داد که از همه سره. می خواپی خودت اینجاش رو برامون بگی؟

دنی: روز اول همین که دم در از تو و بابا خداحافظی کردم و رفتم تو مدرسه به خورده ترسیدم ولی وقتی یاد حرفهای شما افتادم و چیزهایی که یادم

داده بودید کمی آروم شدم. اسمم رو خوندن و راهنماییم کردن سمت کلاس. خانم معلم اومد و شروع کرد به خوندن اسم تک تکمون و پرسیدن

اسم پدر و مادر. به من که رسید گفت:

معلم: اسمت چیه آقا خوشگله؟

دنی: دانیل ولی بهم دنی هم می گن

معلم: چه اسم قشنگی، دانیل جون اسم بابات چیه؟

دنی: الکس و اشکان



معلم: عزیزم اسم بابات رو پرسیدم

دنی: خانم من دوتا بابا دارم. بابا اشکان، بابا الکس

بچه ها زدن زیر خنده و خانم معلم فوری پرسید، خب خب، اسم مامانت چیه؟

دنی: من مامان ندارم، من فقط دوتا بابا دارم

باز بچه ها زدن زیر خنده و به قول بابا اشکان خانم معلم داشت گیج می زد. که من گفتم.

دنی: باباهای من همجنسگران، من فقط دوتا بابا دارم

خانم معلم سرخ شده بود. شماها بهم یاد داده بودین که چطور از خودم دفاع کنم و نمی ترسیدم و به خاطر همین گفتم...

الکس حرف دنی رو قطع کرد و گفت:

\_ ولی من و بابا اشکانت داشتیم اون موقع می مردیم

دنی: مگه شما هم اونجا بودین؟

:: آره باباجان، ما با آقای مدیر مدرسه ت پشت پنجره بودیم و داشتیم حرفاتون رو گوش می دادیم و قرار بود اگر خراب کردی مدیر بیاد و برای بچه ها

توضیح بده

\_ باباجان مدیر هم عین ما همجنسگرا بود. از قبل قرار داشتیم که به معلمت چیزی نگه و بذاره خودت همون اول از خودت دفاع کنی و فقط اگر

نتونستی بیاد کمکت. اگر خودت موفق می شدی خنده های بچه ها رو به پشیمونی و فکر تبدیل کنی دیگه همیشه راحت بودی ولی اگر از همون

اول به اتکای معلم و مدیر پیش می رفتی معلوم نبود بتونی بعداً کاری کنی.

دنی: ای باباهای کلک

:: باباجان نمی خوایی بقیه ش رو بگی

دنی: شما که بقیه ش رو بلدین

\_ آره بابا، هر دو مون بقیه ش رو از حفظیم ولی شنیدنش از زبون تو قشنگه، تازه دست کمی از بابا اشکان تو داستان گفتن هم نداری بلا!

دنی: خب پس گوش کنید، به خانم معلم گفتم، خانم شما چقدر از همجنسگرایی می دونید؟!، دیدم همه ساکت شدن و خانم معلم هم به من و

من افتاده و منم هرچی یادم داده بودین شروع کردم به گفتن.

خانم شما شاگرد چپ دست داشتی؟!

معلم: آره پسر!

دنی: تا حالا شده از شاگردهای چپ دستتون بپرسید که چرا چپ دست شدن؟! به نظرتون چپ دستی غیر عادیه؟!

معلم: نه عزیزم

دنی: خانم می شه از بچه ها بپرسین که کیه که از باباش بدش بیاد

معلم: چرا عزیزم؟

دنی: بپرسین دیگه

معلم: بچه ها کسی هست از باباش خوشش نیاد؟

بابایی نه هیچ کس حرف زد و نه کسی دستش رو بلند کرد. همه چیز اونطور که گفته بودین پیش می رفت و من ادامه دادم

خوب همه خوششون میاد، من دوتا بابا دارم که عین چپ دست ها غیر عادی نیستن، این رو دکترها می گن و می گن آدمها جور واجورن و

همجنسگرایی هم عین چپ دستی عادیه، همه باباشون رو دوست دارن و من به جای یکی دوتا دوست داشتنی دارم، کلی خوش به حاله

چند دقیقه سکوت و تحسین خانم معلم همون بود که شما گفتید و این یعنی من خوب به همه خودم و شماها رو معرفی کرده بودم که اون رابرت

دیوونه از ته کلاس یه دفعه گفت: پس مامان چی؟

:: ولی تو انقدر باهوش بودی که جوابش رو بدی

دنی: آره اولش هول شدم ولی بعدش گفتم. خوب من دوتا دوست داشتنی دارم، شما هم دوتا، فرقی می کنه؟ هم به همه یه چیزی سر دارم و هم چیزی کم ندارم. تازه خیلی ها هستن تو این دنیا که بی مامان زندگی می کنن، کسی اینجا نیست که بابا و مامانش از هم جدا شده باشن و با یکیشون زندگی کنه؟

چند نفر دستشون رو بلند کردن که اینجا دیگه خانم معلم حرفم رو قطع کرد و گفت:

معلم: بچه ها، داشتن پدر و مادر خوبه، ولی الزامن همه هم پدر و هم مادر رو در کنار هم ندارن و این نه عیبه و نه حسن و زندگی ها با هم فرق می کنه.

دنی: دیگه قضیه به همونجا ختم شد من یه نفس راحت کشیدم و معلم ازم خواست بشینم و به خاطر توضیحات خوبم از بچه ها خواست تا برام دست هم بزنن.

\_ جون خودم باید بابا اشکانت رو اونجا می دیدی، فکر می کنم یک کیلویی کم کرد پشت اون پنجره

:: خوبه اگر برای من یه لیوان آب قند لازم بود برای تو یه پارچش هم کم بود.

دنی: بهم اعتماد نداشتین؟

:: نه عزیزم، درسته همیشه وقتی جایی می رفتیم که باید از دگرباشها دفاع می کردیم سعی می کردیم تو رو هم ببریم و می دونستیم در دفاع از همجنسگراها خیلی چیزها بلدی ولی تا اون موقع هم در همچین موقعیتی قرار نگرفته بودی و ما نگران بودیم نکنه هول بشی یا نذارن حرف بزنن. که نشون دادی بیخودی نگران بودیم.

دنی: پسر شمام دیگه

دنی اینو که گفت خمیازه ای کشید.

:: باباجان دیگه انگار خوابت میاد. بهتره بخوابی تا فردا یه پایان خوب برای داستان بسازیم.

دنی: نه، بقیه ش رو هم بگیم

\_ عزیزم، بدنت حساسی این مدت ضعیف شده، الان هم که دیر وقته، باید استراحت کنی تا زودتر مرخص بشی و بریم خونه.

دنی: چشم

:: بی بلا

من و الکس بوسیدیمش و هر کدوم رفتیم و سر یه تخت دراز کشیدیم. تخت ها رو به ردیف کنار هم گذاشته بودن. الکس روی تختی که به دنی نزدیکتر بود دراز کشید و منم تختی که انتهای اتاق بود و اینطوری تخت الکس بین تخت من و دنی بود. نیم ساعتی نگذشته بود که الکس آروم صدام زد و گفت:

\_ خوابی؟

:: نه، اصلاً خوابم نمیاد

\_ داری به چی فکر می کنی

:: دنی خوابیده؟

\_ آره، راحت خوابیده

:: داشتم به این چند روزه و فردا فکر می کردم

\_ فکر می کنی فردا واقعاً پایان خوشی رقم بخوره؟! اصلاً اونچه که من و تو تصمیم گرفتیم به پایان خوشه؟!

:: نمی دونم، ولی می دونم صلاح دنی بهترین پایانه

\_ پس زندگی‌مون چی؟

:: یعنی دانیل جزئی از زندگی‌مون نیست؟!

\_ خودت بهتر می دونی منظورم چی بود

:: خب آره، ولی قرارمون یادت رفته؟

\_ نه، می شه به خواهش کنم

:: بگو عزیزم

\_ به داستان برام بگو، اما نه هر داستانی، برام از مردم کشورت و سرزمینت بگو، از اینکه چی شد اومدی اینجا و چطور به هم رسیدیم.

:: من که بارها اینا رو برات گفتم.

\_ شاید آخرین بار باشه که می تونم بشنوم، خواهش می کنم بگو

:: چشم

\_ مرسی

:: یکی بود یکی نبود، زیر این گنبد کبود، همیشه همه ی خوبیها یک جا نیست و نبود.

اگر هزاران جنگل، دشت، کوه، رود و دریا رو رد کنی، به جایی دور از اینجا سرزمینی هست زیبا، با مردمی دوست داشتنی، اون سرزمین پره از مردم خوب و خونگرم. مردمی که برای هم جون می دن، مردمی که قدمت تاریخ فرهنگشون پنج رقمیه. اون سرزمین آدمهای بزرگ زیاده، آدمهایی که قد فکرشون بلندترین برج ها که هیچ بلندترین کوه ها رو هم شرمند می کنه. اونجا سرزمینه منه، سرزمینی که هنرش، فرهنگش و تاریخش همیشه مایه افتخاره و اهل ادبی داره که برای هر دلی دلنوازی آفریدن. می گن جدیداً تو اون سرزمین کوچه و خیابون عشق ممنوع زدن ولی عزیزم بدون هزار هزار سال تو اون سرزمین اهل ادبش بی هیچ هراسی و با افتخار عشق داد زدن و خواهند زد. همه جا بد هست، همه جا کاستی هست و اون سرزمین هم عین همه جا کنار خوباش بد هم داره، کنار زیبایی هاش زشتی و تاریکی و ترس هم داره، کنار آبادانی هاش ویرانه هم داره. ولی بدی هاش کم اند، خیلی کم، خدا انقدر به اون سرزمین زیبایی داده که هزار هزار بار بدهای قصه ها در ویران کردنش تلاش کنند باز زیبا باشه و زیباییش هوش از سر آدم ببره.

همونطور که اول قصه هم برات گفتم همیشه همه ی خوبی ها با هم یک جا جمع نمی شن. عزیز قصه هام سرزمین من با اون همه خوبی، اون همه عظمت این روزها روزگارش خوش نیست. خیلی ها می گن یک اشتباه یا شاید هم اشتباهات پی در پی تب انداخته به تن سرزمین زیبام ولی من می گم به عادت بد، عادتیه که در دل مردم اون سرزمین هست شده بلا ی جونمون، عادتیه که اگر ترک نشه هر روز بر تیرگی اوضاع اون سرزمین خواهد افزود. اما بذار تا برات بگم اون عادت بد چیه و از کجا میاد.

برات گفتم که قدمت تاریخ و فرهنگ و ادب مردم اون سرزمین پنج رقمیه، آره برات گفتم. عزیزم همین اول درد می شه. مردم اون سرزمین انقدر خوب بودن و بزرگ بودن که کم کم یادشون رفته باید از خوبی حفاظت کرد، باید خوبی خلق کرد، باید نو آوری داشت. مادرهای اون سرزمین سالها است به بچه هاشون به بسته می دن، به بسته فکری که ذره ای جای خالی برای اضافه کردن به فکر، فکر جدید، به خلاقیت، به موضوع جدید نداره و فرزندهای اون سرزمین با اون بسته فکری بزرگ می شن. هر چی بخوان یاد بگیرن و اضافه کنن باید چیزی رو از بستشون در بیارن و کنار بذارن و این برایشون درد آور می شه. چون تک تک اجزای اون بسته خاطره است و گاه حتی مقدسه و کنار گذاشتنش درد آور و همین باعث می شه خیلی کم، خیلی خیلی کم کسی بخواد چیزی از اون بسته کنار بذاره و چیز جدیدی یا به قولی فکر جدیدی جاش بذاره. عزیزکم درد همینجا است. فکرهای کودکان سرزمین من جای خالی برای پذیرفتن باورهای تازه اثبات شده نداره و همین کم کم آسمان آبی دلها رو کدر می کنه. کم کم دوست ها رو غیر خودی و غیر عادی جلوه می ده و همین باعث شده تا تحجر به عمق دلها راه پیدا کنه.

به اینجا که رسیدم اشک تو چشمهام حلقه زده بود و لرزه بر صدام افتاده بود. الکس که این رو دید بلند شد و اومد کنارم و ازم خواست تا کمی کنار برم تا بتونه کنارم بخوابه. خودم رو قدری جمع کردم تا الکس بتونه کنارم دراز بکشه. همین که دراز کشید در آغوشم کشید و بوسه ای به لبم زد و گفت:

\_ ببخشید باز دارم یاد خاطرات می ندامت، آگه دوست داری ادامه نده.

:: نه، تلخه ولی دوست داشتی.

و ادامه دادم

:: آره!، سرزمین و من و اوضاعش این بود. من توی اون سرزمین بزرگ شدم. بین کوچه پس کوچه هایی دویدم که بوی یاس و نرگسشون دیوونه ت می کرد. در خانواده ای بودم که گرمی محبت دست پدر و مادر به گرمای خورشید بود. توی اون شرایط بزرگ شدم. بین اون همه خوبی. بزرگ و بزرگتر تا اینکه خودم رو در قالب نوجوانی دیدم. به اینجا که رسیدم کم کم متوجه می شدم با اطرافیانم، با هم سن و سالهام به تفاوت دارم. تفاوتی که همیشه حسش می کردم ولی حالا داشت بیشتر و بیشتر خودش رو نشون می داد. سعی کردم با غرق کردن خودم در درس بی خیال بشم. از نظر درسی بهترین شدم ولی باز احساس می کردم با همه فرق دارم. کسی اطرافم نبود که ذره ای باهاش احساس غریب نکند. شروع کردم به خوندن و خوندن. می خواستم بدونم اشکال! کار کجا است و چرا من خلاف دیگران می بینم و حس می کنم. چرا خواستن من رنگش با خواستن دیگران فرق می کنه. چیز زیادی گیر نیوردم ولی همون تیکه هم که بود برام خیلی شد. کم کم متوجه شدم افرادی زیادی عین من هستن ولی همین بیشتر و بیشتر آزارم می داد چون هیچ کس رو در اطرافم عین خودم نداشتم. باز خودم رو غرق درس خوندن کردم. خوندم و خوندم و خوندم. باز بهترین بودم ولی همیشه تنها. این بار با خودم گفتم بذار به معلومات خودی! اکتفا نکنم و در ورای آموزه های سرزمینم دنبال خودم بگردم و اینجا بود که فهمیدم کی ام، چرا اینطورم و شاید حتی فهمیدم چه باید بکنم. فهمیدم مصادف بود با تنگ تر شدن محدوده فکر در سرزمینم. اولش گفتم اگر می خوابی باشی باید همینجا باشی و باید سعی کنی خانه ات رو بین میلیونها خانه آشنا جای بدی و باید سعی کنی تا به همه بگی رنگ خانه اگر تفاوت می کنه ولی اصلش همونه که همه دارند ولی در همون گام اول فهمیدم که باید هزار سال فکری کار کنم تا بتونم چنین رویایی رو تحقق بدم و این نه از من بر میومد و نه به قول ما شرقی ها با یک گل بهار می شه.

اما گام اولم چی بود که از همه چیز نامیدم کرد. اون گام گفتن خودم، واقعیت به نزدیکترین و عزیزترین عزیزانم بود. با گفتن واقعیت و تشریح احوالاتم برای خانواده ام و آنچه که خواسته م بود با یک شوک رو به رو شدم. شوکی که حتی هنوز هم باورش برام سخته و اون شوک رفتار دیوانه کننده خانواده بود. طرد فکری و منزوی کردن و کنترل حرکات و رفت آمدها فقط قسمتی از بازتاب حقیقت من در مواجهه با افکار عزیزترین کسانم بود. نیاز نیست آدم خیلی خودش رو آزار بده تا بفهمه که شرایط برخورد بقیه نه تنها بهتر نخواهد بود بلکه به مراتب بدتر هم خواهد بود و من این رو در همون گام اول فهمیدم و تنها راهی که برام باقی موند جلای تنی وطن بود.

عزیز دلم باز خودم رو غرق کردم در خوندن و خوندن. تنها راهی که من رو بی دردسر به دنیای نسبی آزادی می رسوند رو در این دیدم و خوشبختانه! نتیجه هم داد و تونستم یکی از رتبه های دو رقمی در کنکور سراسری دانشگاه های ایران رو بدست بیارم و هم بورسیه همون دانشگاهی بشم که تو هم دانشجوی اون بودی.

من که رسیدن به هدفم رو خارج از مرزهای سرزمینم می دیدم، بورسیه دانشگاه اینجا رو بهتر از تحصیل در بهترین دانشگاه کشورم دیدم و با هزار بدبختی خودم رو به اینجا رسوندم.

\_ یادته روز اولی که همدیگه رو دیدیم؟

:: آره، مگه می شه از یاد بیرم؟! یه پراید دگرباشی در راه بود و من این رو شنیده بودم ولی نمی دونستم دانشگاه ما هم در برگزینش فعاله. اون روز خیلی خسته بودم. آخه چند ساعت پشت سر هم کلاس داشتم. داشتم از دانشکده بیرون می زدم که صدای خنده های چند نفر تو یکی از کلاسها توجهم رو جلب کرد. خوب که نگاه کردم دیدم در کلاس نوشته: ستاد هماهنگی شرکت کنندگان و فعالین در گردهمایی دگرباشی سال. نمی دونم چرا ولی بی اراده جذب اون کلاس شدم.

\_ اومدی داخل و گفتی: ببخشید، من به هومو هستم، می خواستم ببینم کمک احتیاج ندارید. تو همون نگاه اولی که بهت انداختم برام با همه فرق داشتی

:: تو هم برای من بین اون جمع انگار یک آشنا بودی بین چندین غریبه که اطرافم بود. نمی دونم چرا از همون ثانیه اول این رو حس کردم، به خاطر زیباییت بود یا نوع رفتارت نمی دونم ولی خوب می دونم که از همون دقیقه اول برام با دیگران فرق داشتی.

اون روز با خنده ازم استقبال کردید. فکر می کنم نگاه متفاوت من و تو رو همه اونجا فهمیدن و به همین خاطر بود که به تو پاسم! دادن و از تو خواستن تا در مورد کارهایی که می توئم کمکتون کنم هماهنگ کنی.

\_ چه دورانی بود. هر روز که به زمان برگزاری پراید نزدیکتر می شدیم علاقه م بهت بیشتر و بیشتر می شد

:: و علاقه من به تو. رفتارون از همون دقیقه اول طوری بود که خودم رو جزئی ازتون حس کردم و این برام زیبا بود، و البته در کنار تو بودن به خاطر حس متفاوتی که بهت داشتم هم برام لذت بخش و عزیز بود.

\_ خیلی زحمت کشیدیم برای هرچه بهتر شرکت کردن دانشگاه در پراید اون سال تا بالاخره روز جشن فرا رسید.

:: ما شرقی ها بهش می گیم روز وصال!، وقتی وسط اون همه جمعیت ازم خواستی که برای همیشه کنارت بمونم اولش کمی شوکه شدم ولی از خوشحالی در پوست خودم هم نمی گنجیدم.

\_ بله رو راحت نگفتی!

:: آره، خودت که می دونی عاشق رسم های شرقیم. زیر زبونی می خواستم

\_ و گرفتی!

:: آره، بهترین زیر زبونی دنیا، بهترین و گرمترین لب دنیا

\_ و یک ماه بعد ...

:: طرف یک ماه خوابگاهمون رو یکی کردیم و بعد ازدواجمون رو رسمی کردیم و با یه دعوت و جشن کوچیک آغاز کردیم راهی که ...

\_ راهی که ...

هیچ کدوم ادامه ای برای این قسمتش نتونستیم پیدا کنیم. اشک تو چشم هردومون حلقه زده بود. الکس آروم صورتش رو نزدیک گوشم آورد و گفت:

\_ یادته اولین هم آغوشیمون؟!

با لیخندی جواب دادم:

:: آره

\_ اصلاً فکر نمی کردم انقدر شیطون باشی!

:: منم اصلاً فکر نمی کردم تو هم انقدر سفت باشی!

هر دو زدیم زیر خنده که آروم جلوی دهن الکس رو گرفتیم و گفتیم:

:: هیس! بچه الان بیدار می شه

\_ الهی قربونش برم، حسابی این چند وقته آب شده

:: آره، ولی ...

\_ از فردا نگو، نمی خوام بهش فکر کنم.

:: چشم

\_ به قول خودت بی بلا. اشکان

:: جانم

\_ اولین بار چند ساله بود ازمون در مورد مادر پرسید؟

:: یادم نیست چند سالش بود ولی کوچیک بود و به خاطر حرفهای بچه ها تو مهد ازمون پرسید که مادرش کجا است.

\_ چقدر سخت بود قانع کردنش

:: آره، مخصوصاً اینکه درست نمی تونستم براش از فرزند خواندگی بگیم

\_ ولی بزرگتر که شد راحت باهاش کنار اومد

:: الکسی خوابت نمیداد؟!

\_ به کمی

:: فردا باید زود بیدار شیم

\_ خیلی خب بخوابیم

:: نمی خوابی بری روی تخت؟

\_ نمی شه همینجوری بخوابیم؟!

:: قشنگترینم، خونه خودمون که نیست، صبح پرستارها و خدمه میان اون وقت عین اون روز من باید خجالت بکشم

\_ مگه اون روز کسی دیدمون؟

:: آره پرستار

\_ عیب نداره، چیزی هم گفت؟

:: گفت خیلی به هم میاییم!

\_ خب پس دیگه مشکلی نیست، بگریم بخوابیم دیگه

:: الکس اذیت نکن برو بخواب سر تخت

\_ به ساعت دیگه می رم

:: قریون اون چشمات خوابمون می بره آبرو ریزی می شه، پاشو قریونت بشم

بوسه ای به پیشونیش زدم تا راضی شد بلند شه بره سر تختش، با حالتی دلخور رفت سر تختش که برایش بوسه ای از دور فرستادم و اونم با

چشمکی جوابم رو داد و در حالی که به هم نگاه می کردیم هردومون خوابمون برد.

صبح دنی قبل از ما بیدار شده بود. ما هم با سر و صدای خدمه بیدار شدیم. بعد از صبحانه دکتر دنی معاینش کرد که از وضعیت جسمانیاش کاملاً راضی بود و گفت اگر دو روز دیگه اینطور وضعیتش رو به بهبود باشه همراه با باز کردن پانسمان دستش مرخصش خواهد کرد. خبر خوشحال کننده ای بود، برای همه مون. من و الکس قدری کار داشتیم که باید انجام می دادیم. به دنی قول دادیم ظهر نشده کنارش باشیم و اون هم قبول کرد و گذاشت بریم و ما هم به قولمون عمل کردیم ظهر نشده کنار دنی بودیم. ساعت حدود یازده بود که برگشتیم. دنی مشغول بازی با رایانه دستیش بود که ما رسیدیم و تا رسیدیم بازی رو کنار گذاشت و ازمون خواست تا برایش ادامه ماجرا رو بگیم.

:: کجاش بودیم، آها پسر گل اون زوج خوشبخت تو مدرسه گل کاشت. اما ...

دنی: اما چی؟

:: اما عزیزم قبل از اینکه برات آخرش رو بگم می خوام برامون بگی اون روز بعد از تزریق سرم چی شد که اینطور شدی. چیزی یادت هست؟  
دنی: نمی دونم بعد از سرم چطور خوابم برد ولی تا چشم هام روی هم رفت یه خواب بد دیدم. خواب دیدم شما و بابا الکس می خوابید از هم جدا شدید. با صدای گریه م از خواب پریدم. خیلی هول بودم. اصلاً حواسم نبود که سرم دستمه و یه دفعه از جام بلند شدم که پیام و برات بگم چه خوابی دیدم که یه دفعه درد تمام دستم رو فرا گرفت. تا اومدم چیزی بگم جلوی چشمام سیاه شد و افتادم روی تخت چند لحظه بعد یه خورده بهتر شدم. هر طور بود برگشتم و دستم رو به میز بالای سرم گرفتم که بلند شم ولی این بار هم جلوی چشمام سیاهی رفت و در حالی که داشتم میفتادم دستم رو جلوی خودم گرفتم که به لبه میز گیر کرد. درد وحشتناکی بود بابایی. دیدم سرنگ از دستم کنده شد و داشت از جاش خون میومد. هر چی اومدم صدات کنم نشد و همونطور روی تخت افتادم.

\_ الهی بابا به قریونت بشه تو نباید خودت رو اذیت می کردی

:: ما هم دوست داریم قربونت برم. همین دوست داشتنت به این روز انداختمون. آخر قصه اینه عزیزکم. دوتا پسر انقدر پسرشون رو دوست داشتن و دارن که دیگه حاضرن همه چیزشون رو برآش بدن، حتی زندگیشون رو.

پسر کوچولو بزرگ شده بود و داشت به یه نوجوان فهمیده و زیبا تبدیل می شد. باباها همیشه برآش بهترین رو خواستن و خواهند خواست پس تصمیم گرفتن بهترین مدرسه خصوصی کشور رو برای ادامه تحصیل پسرشون در نظر بگیرن. موقعیت اون مدرسه، معلم هاش، فضای همه و همه بهترین و ولی یه بدی داره و اون اینکه چون خصوصیه قوانین خاص خودش رو داره و یکی از اون قانون ها اینه که فرزندان خانواده های همجنسگرا رو ثبت نام نمی کنه. خیلی سعی کردیم تا راهی برای ثبت نامت پیدا کنیم. حتی شکایت اون مدرسه رو کردیم ولی چون خصوصیه و اینجا مدارس خصوصی می تونن قوانین خاص خودشون رو داشته باشن نتونستیم کاری کنیم پس ناچار باید به راه دیگه ای می رفتیم و هیچ راهی نبود مگر اینکه یکمون فرزندی رو بر عهده می گرفت و اون یکی جدا می شد. انتخاب سخت بود ولی در نهایت قرعه به نام من افتاد و بابا الکسی ناچار شد اون روز اون فیلمنامه تلخ دعوا و قهر رو اجرا کنه تا شاید تو باورت بشه و بی خیالش بشی و بعد از جدایی بتونیم به اون مدرسه بفرستیم ولی ...

دنی: ولی من همه نقشه هاتون رو به هم ریختم؟

الکس: باباجان ما صلاحیت رو می خوایم. همیشه برات بهترین رو خواستیم و نمی تونیم ذره ای در موردت کم بذاریم.

دنی: بابایی بهترین برای من شماپید. نباید منو تنها بذارید، نباید زندگیمون رو خراب کنیم

:: عزیز دلم اون مدرسه بهترین، معلم هایی که اونجا درس می دن همشون استاد بهترین کالج های کشورن

دنی: بابایی مگه قرار نیست من کالج برم؟

\_ چرا عزیزم، اونم به وقتش

دنی: خوب اون استادها بمونن من می رم اونجا ازشون چیز یاد می گیرم

\_ دانیل جان بابا، من و بابا اشکان تو رو انقدر حاضر جواب بارت آوردیم؟!

دنی: به قول بابا شرقی، کوچیکتونیم داش بابا

:: ما بیشتر آق دنی

\_ منم بلام، چی بود؟! آها ...

و همه با هم گفتیم دمت گرم و زدیم زیر خنده.

هر سه خوشحال بودیم. بعداً با دنی بیشتر و بیشتر در مورد اون کالج حرف زدیم ولی شیطونک هر بار به طریقی جوابمون رو داد و خواسته مون رو رد کرد. به پیشنهاد خود دنی گشتیم و به مدرسه دیگه که کمی سطحش از اون مدرسه پایین تر بود پیدا کردیم و دنی رو اونجا ثبت نام کردیم. الان سه سال از اون ماجرا می گذره. تلخ ترین خاطره زندگی ما اون روزها بود و بعد از اون دیگه هرگز بی مشورت با خود دنی در مورد آینده ش و خواسته ش تصمیمی نگرفتیم. دانیل ما الان نوجوان زیبا و باهوش و موفقیه که در مقطع متوسطه هم بهترین و هم در بهترین مدرسه تحصیل می کنه و ما هم در کارمون بیشتر و بیشتر از قبل پیشرفت کردیم و امیدواریم و سعی می کنیم همواره بهترین باشیم. برای هم و در کنار هم. و من امیدوارم روزی بتونم آرزوی دنی که دیدن سرزمین پدریشه! یعنی همون سرزمین زیبای من رو به واقعیت تبدیل کنم و در روزگاری این کار رو خواهم کرد که در سرزمین من کودکان با آموزه احترام به عقاید دیگران و رعایت حریم خصوصی آموزش ببینند و در آزادی بزرگ بشن و نام آزادگان فقط در میان کتاب های تاریخ کشورم نباشه.

با تشکر از بهد، امیر، مانی و آرشام عزیز که در نوشتن و بدست آوردن اطلاعات لازم برای این داستان کمکم کردند. رضا ( پسر )



وارد شدن توی به دنیای جدید، این مهمترین مسأله می تونه باشه. رفتن به جاهایی که هیچوقت نبود و یا اصلاً نمی تونی باشی! قدم زدن تو جاهایی که تو واقعیت نمی تونی توشون پا بذاری. انجام دادن کارهایی که توی دنیای واقعی انجام دادنش سخته... ممکن نیست یا زشته!! ... درست حدس زدن، دارم از دنیای پر زرق و برق بازی می گم! حالا هر جورش که باشه! برای من وارد شدن توی دنیای مجازی بازی ها درست مثل نگاه کردن به غروب قشنگ آفتاب ست، دست نیافتنی و حس شدنی. اینم که می نویسم

واسه اینه که شاید یکنکمی باعث بشم شماها هم این دنیای مجازی رو فقط محل زد

و خورد و خونریزی و محل گذروندن وقت اضافی تون ندونید. به خدا این دنیای مجازی اگه به جور دیگه نگاهش کنید به همون اندازه قشنگ می شه که قشنگترین حس های عمرتون بهتون دادن.

حالا این چه جور دیدن یکم سخته، بستگی به خود آدم داره. اینکه چی می خواد ببینه. اینکه از وسط به بازی پر از گلوله و خون به چیز قشنگ بکشه بیرون، ولو به پوستر قشنگ روی دیوار تو وسط درگیری ها باشه یا به موسیقی قشنگ و یا لذت بردن از هدشات کردن یکی دیگه.

برای اینکه منظورم رو بفهمید (چون می دونم از چیزایی که بالا گفتم به خاطر لحن عجیب غریب چیز زیادی دستگیرتون نشده!! البته احتمالاً!!) از خودم می گم!! اینکه چجوری می بینم .. کلاً.

بستگی داره! ... به اینکه چی بازی می کنم و اون لحظه چه حسی دارم. معمولاً وقتی وارد محیط بازی می شم حس های دنیای واقعی رو با خودم میارم. خب جور دیگه ای هم نمیشه که. پروسه نصب بازی البته به پروسه فرسایندگی و دهشتناکه. چرا؟ چون امکان هزار تا بامبول توش هست. اینکه نصب نشه. ارورهای اعصاب خورد کن بده و بذاره تو روح آدم. خیلی حس بدیه وقتی بازی نصب نمی شه. یا که نصب می شه ولی موقعی که می خوای اجرائش کنی باید با هزارجور ادا اطوار کرکشو بشکنی که خودش به پروسه اعصاب خرد کن دیگه ست. وای اینارو نگفتم که بی خیالش بشیدا. نه ، خود این پروسه هم با اینکه اعصاب خردکنیش زیاده ولی هیجانشم باهاشه. هیجانی که وقتی بازی اجرا می شه به یه حس شیرین بی نهایت قلقلک دهنده ته دل تبدیل می شه. البته اینم بگم اگه سیستم بالایی نداشته باشید با بازی های جدید که بهشون می گن نسل جدید یا نکست جن، به مشکل می خورد و این یعنی اینکه اون حس هیجانه که گفتم نمی خوره به اون حس قلقلک دهنده... خیلی بده... تبدیل می شه به یه حس از نوع شرمندگی از خود و احساس قدیمی بودن. پس سعی کنین بازی رو که انتخاب می کنین حتماً با سیستمتون جور باشه. خب از این پروسه هم به سلامت گذشتیم. مرحله بعدی تنظیماته. اگه بازی اجرا بشه وقتی می رین توی محیط بازی از منوی آپشن باید گرافیک رو تنظیم کنید، البته معمولاً اکثر بازی ها این کار رو خودشون انجام می دن ولی اگه مثل من خوره گرافیک باشین و کوتاه نیاین، بهتره. بهترین تنظیم رو که از قشنگی بازی هم کم نکنه انتخاب کنید. خب پروسه های فنی دیگه تموم شدن. می تونید این قسمتای بالا رو اصلاً نخونید. نوشتیم که تو دلم نمونه وریقلمه.

وقتی وارد محیط بازی می شم همیشه اول از همه دنبال یه چیز می گردم. یه چیز قشنگ که دلمو موقتی بهش بند کنم. که یه کم به این حس خوب ادامه داده باشم. این چیز هرچی می تونه باشه. می تونه موسیقی تیتراژ باشه یا طراحی منو، یا شکل و شمایل شخصیتی که باهاش بازی می کنم. می دونم شده عین پایان نامه های دانشگاه. واسه همین می خوام یه کم فانتزیش کنم. یا مثلاً بگم ... اینجوری خوردنی تر می شه. مثلاً همون آلبیویون که توی وبلاگم درباره ش نوشته بودم بیشتر از اینکه خود اکشن بازی جذبه کنه یا داستانش (که واقعا درجه یک بودن) محیط زیباش جذبه کرد. یه دنیای مجازی زیبا. جایی که توش میشد قدم زد آزاد و بی دغدغه، بدون خستگی پاهات، سوار یه اسب وسط چمنزارهای



وسیع تاخت و از قشنگی های دوربر لذت برد. بارها شده که بالای په تپه ایستادم تا غروب زیبای خورشید رو نگاه کنم. هیچوقت بازی کردن برای صرف اکشن نبوده، جنگیدن یا تیر اندازی، اینجور چیزاش برام قشنگتره. دیدن زیبایی های که وجود خارجی ندارند.

تو جایی از بازی مکس پین، بعد از اینکه کلی تیر اندازی و بکش بکش راه انداختم رسیدم به په زیرزمین، په نقاش داشت دیوارهارو رنگ می کرد و همزمان واکنم گوش می داد و با موسیقی همراهی می کرد، داشت می خوند، په آهنگ خیلی قشنگو، نیم ساعت وایساده بودم و به آواز مرده گوش می کردم. وقتی بهش فکر می کنم مثل په تجربه واقعی برام به نظر میاد، نمی دونم چرا.

مافیا بازی کردید؟ اگه بازی نکردید وقت تلف نکنید. بازی جدیدی نیست، واسه ۵ سال پیشه. په شاهکار بی نظیره. اگه رفتید سراغش نسخه فارسیش بهتره. داستان تو نیویورک دهه ۳۰ اتفاق میوفته، همونطور که فهمیدید عاشق بازی هایی هستم که فضا سازیشون بی نقص باشه مثل همین مافیا. توی این بازی می تونید ساعت ها بدون هیچ هدفی توی دنیای ۷۰ سال قبل با ماشین های اون موقع پرسه بزنید. به سوراخ سمبه هاش سرک بکشید و یا په جا ساکن وایسید و به غروب خورشید نگاه کنید، (مثل منه خل!!!)

سایبریا یکی دیگه از اون بازی هاییه که این حسو تو وجود آدم به شدت قلقلک می ده. په بازی فکری دو بعدی در سه بعدی محشر. هنوز وقتی اسم ولدیلین رو می شنوم یاد اون حس خوشمزه ای می افتم که موقع بازی کردن بهم دست می داد. یاد اون دهکده مکانیکی بامزه و پر از په جور نوستالژی عجیب غریب، انگار که سال ها قبل اونجا بوده باشم.

سری گراند سیف اوتو(GTA) از اون دسته بازی ها هستن که همین فضا سازی واقعی شون می تونه فرای روند خود بازی جذبتون بکنه، درست مثل مافیا. هیچی لذتش مثل این نیست که وقتی با په حت پک میری روی صخره های منیومننت ولی، میایستی و کل صحرا رو زیر پات می بینی. البته که همه هدفم از بازی کردن این نیست که بگردم و منظرهای مختلف رو بینم و حس های نوستالژیک بیاد سراغم.... جدای همه اینا بهتره به فکر خود بازی هم بود. بهتره از این جنبه ش هم لذت برد گرچه حسش به قدرت اون حس اولی نباشه.

این وسط خب هرکس سلیقه ای برای خودش داره. یکی ممکنه استراتژیک دوس داشته باشه، یکی آر پی جی، یکی اکشن، یکی اکشن ادونچر، یکی ادونچر، یکی پلتفرمی، ولی مهم اینه که لذت ازش بیرید.

بعضی ها مخالف بازی کردن هستن چون میگن بازی ها آدم رو خشن... عصبی... روانپزش و ضعیف می کنه... و البته آدمکش. خودتون اینو قبول دارید؟ به من نگاه کنید بعد بگید.

قبول دارم که بعضی از بازی ها به شدت خشن هستن ولی به خود طرف هم بستگی داره، به جنبه طرف. یکی می تونه از وسط په بازی اکشن خشن په چیز قشنگ بکشه بیرون و یکی هم بزنه به سرش و تحت تأثیر بازی من- هانت با تبر بزنه سر دوستشو قطع کنه.

می دونید خشن ترین صحنه ای که توی بازی دیدم کجا بود؟ توی بازی اسپلینتر سل چهار، جایی هست که می زنی و یکی رو که قبلاً باهاش دوست بودی می کشی. وقتی گلوله بهش می خوره، وحشتناکه، توی چهره ش می تونی ترس، شوکه شدن و له شدنو ببینی. وقتی می چسپه به دیوار و در حالی که خونش مالیده می شه به دیوار، آروم لیز میخوره روی زمین، در حالی که هنوز ناباورانه نگاهت می کنه. وقتی این صحنه رو دیدم تنم سرد شد. احساس کردم کشتن په آدم به شکل واقعیش باید همین حسو داشته باشه، په حس بد، به شدت بد و کثیف، جوری شده که بعد از اون بازی های اکشن دیگه رو که بازی می کنم به نظرم میاد دارم به چن تا عروسک خیمه شب بازی شلیک می کنم. فقط دعا می کنم این حس لعنتی همه گیر نشه تو همه بازی ها، که به هرکس که تیر می زنی انقدر طبیعی جلو چشت جون بده. این حس یک بار بهم دست داد و دیگه بسه.

دوست دارم عروسکای خیمه شب بازی بکشم و غروب نارنجی آفتاب رو تو افقای دست نیافتنی دنیای مجازی تماشا کنم. شما هم امتحان کنید.

رساله درباره ی چیزهای منجر- مان کننده

نقاب که می زنم ، حس می کنم فاحشه ام . و دارم هرزگی می کنم و ولگردی توی عالم کلمات . یک سری خزعبل از قعر ذهن ام می کشم بیرون و تف می کنم وسط کاغذ . بعد تزیین اش می کنم به صنعت و تکنیک و ادبیات چی گری و می فروشم شان به این و آن- ای که چه چه و به به شان می آید از آن افتضاحی که ساخته ام از برای شان .

خودم که می خوانم شان دوست دارم عق بزمنم . عق بزمنم از این که می نویسم آنچه نیستم را و ژست یک فیلسوف صده ی هجده میلادی را می گیرم در انگلستان که افتخارش این است که تا به حال گریه نکرده است ! و از ترس چسباندن هرگونه ای از اتیکت و برجسب خلاف نُرم اجتماعی ، جای یکی ، سه چهار زن اختیار کرده است ... !

وقتی می بینم کسی ست که امید بسته است به این و آن ، دل ام می خواهد خودم را حلق آویز کنم . یا کسی ست که مثل برنجی که برای گنجشک می ریزند ، صدقه برای هم نوعان ! خود می ریزد و می شود خیر ( یا مشدد ) دل ام می خواهد بروم جلو و یک دل سیر کتک اش بزمنم . انسان هرگز چنان حقیر نیست که بدو صدقه پرداخت شود و مشمول رحم خلق الله شود . به قول صادق هدایت (( خوبی این دنیا این است که می توانی کلک خودت را بکنی ! کاری که در آن دنیا نشدنی ست )) و تویی که ملال آورترین روزها و ساعت های زندگی یک انسان را می آفرینی : گوش بگیر ! یا همان هیئات منه الذله و مرگ با عزت و زندگی به ذلت ... !

من دچار سه - چهار نوع از آن انحرافات خطرناکی ام که شما دچار سی - چهل نوع فوبیا از آن آید . و خوش حال ام که بگویم من منجر کننده ام از چند جهت : هیولای ام ... هم جنسگرای ام ... و ایرانی ام !

قربان شما : هیولایی عمیقا منجر کننده ، شروین

به آهنگ ماهور، به لیوان قهوه ی ناب و به صبح بهاری اون ور قاب، در حالی که دوست داری پنجره رو باز کنی، ولی سرما ی اون پشت هم بهت این اجازه رو نمی‌ده...

کاش می‌شد تو همین فصل شکفتن، توی دستات ریشه کنم، شاخه و برگ بدم و قد بکشم به آسمون. شاید بچه ی شیطونی پیدا شد، رفت بالا از شاخه‌ها، رفت و رفت تا رسید به اون خونه ی جادویی. ساز خوش صدای آزادی رو آورد با خودش پایین، یا اون سکه‌های پر تلالوی دوست داشتن و احترام به آدمی رو

چه جشنی بر پا می‌شد تو این فصل شکفتن؛ رقص به ترانه‌های ساز خوش صدا، و شاپاش خوب سکه‌های پر زرق و برق...

و شاید تو اون سرور دو تا آدم مثل ما خوش‌ترین رقص همه عمرشونو می‌رقصیدن...

آخ اگه بارون بزنه...

و می‌شد فصلی که من با تو ما شد...

ترانه‌ترینم، این بی‌حوصلگی‌های بد، این دلتنگی‌های وحشت‌زا، همه حکایت از انتظار دارن و بردباری. اگه گاهی انتظار به بردباری می‌چربه، خب، ... نه نباید بچربه

به هر حال انتظار و انتظار و کنارش بردباری و بردباری و بردباری...

من از لب تو منتظر یه حرف تازه م

تا قشنگ ترین قصه عالم رو بسازم

یه خونه تو رؤیا. دو تا آدم دل‌داده به لحظه‌ها. دو تا آدم رسیده به هم. دو تا آشنا به هم

وای که چه سخته حس اینکه رؤیاها رؤیا باقی می‌مونن

تو این سرما ی سخت زمستونی، تو آذربایجان، شاید یه عشق، گرمی یه عشق می‌تونه آتیشی باشه گرمای نفسو

و تو باز هم گرفتاری

اعتماد... اعتماد به عشق. نمی‌دونم حس اعتمادت به این رابطه هنوز باقیه یا نه. باید باشه. مثل همون لحظه ی اول و دیدار اول

و روز بعد، چه معصومانه سکوت کردی تو اون سنگینی فضا. اون قدر که من به بغض تشبیهش کردم پیش خودم. چه مشتاقانه دنبال دست آشنای من می‌گشتی. و من که دست‌مو می‌رسوندم به دستت، فشارش می‌دادم، تو هم جواب دستمو با فشار می‌دادی  
یا زمانی که تو اون شلوغی دست‌تو گرفتم که برقصیم، جواب دستمو با فشار دست خوبت دادی. نای که چه حسی بود برای من هرکدوم از اونها. برای تو هم بود؟...  
نه، من همینجوری و از رو ناآگاهی دل ندادم. همه ی اونها رو دیدم و هر کدومو نشونه‌ای دونستم. و حالا رسیدم به این دلدادگی، که دلتنگی‌ش رو هم دوست دارم.

نه، من نفهمیده عاشق نشده‌م. اون وقتی که گفتی، نمی‌دونم چرا، ولی به من اعتماد کردی، گرفتمت که انرژی‌م بهت رسیده و کلی داری منو می‌شناسی. ذوق کردم که چه زود شناخته شدم. آخه من دیوونه ی دوستی‌ام. دیوونه‌تر شدن رو هم با این عشق شناخته‌م.  
تو رو هم می‌دونم که درست بهت اعتماد کرده‌م. شاید کمی دیر بهت رسیده‌م، اما درست رسیده‌م. درست و به جا. کاش این دلتنگیها رو هر چه زودتر پایانی باشه که من منتظرم، ترانه‌ترینم...

تو از متن کدوم رؤیا رسیدی، که تا اسمت رو گفتی شب جوون شد  
که از رنگ صدات دریا شکفت و نگاه من پر از رنگین کمون شد  
تو از خاموشی دلگیر رؤیا، صدام کردی، صدام کردی دوباره  
صدا کردی منو از بغض دریا، از اندوه گل و اشک ستاره  
از این تک‌بستر تنهایی عشق، از این دنج سقوط آخر من  
صدام کردی که برگردم به پرواز، به اوج حس خوب با تو بودن  
صدام کردی، که رو خاموشی من، یه دامن یاس نورانی بهاشی  
برهنه از هراس و تازه از عشق توی آغوش جان من رها شی  
صدام کردی، صدام کردی، نگو نه، اگر چه خسته و خاموش بودی  
تو بودی و صدای تو صدام زد، اگرچه دور و ظلمت‌پوش بودی  
تو چیزی گفتی و شب جای من شد، من از نور و غزل زیبا شدم باز  
تو گیج و ویج از خود گم شدن‌ها، من از من مردم و پیدا شدم باز

آره، صدام کردی و من شنیدم. حالا امیدوارم تو هم بشنوی صدا کردنای منو...



# همجنس‌گرا

نشریه لژیون ایرانی

[www.gfiran.bravehost.com](http://www.gfiran.bravehost.com)

[hamjenseman@gmail.com](mailto:hamjenseman@gmail.com)

(من روزی میروم و بعد از آن میخواهید بدانید چه میگفتم!)

بهنام

راه می روم  
سرم درد می کند  
همچنان میروم  
می دانم راهم بی انتهاست

خبرهای خودکشی می شنوم!  
زیاد  
و می روم  
راهم می دانم بی انتهاست!

سرم گیج می رود و زمین می خورم  
ماشین ها از روی سرم رد می شوند  
بر می خیزم و باز هم می روم  
می دانم راهم بی انتهاست

پسران به دنبال دختران و دختران در انتظار پسران  
من راه می روم  
همه چیز یکنواخت است  
راهم می دانم بی انتهاست

دود در هوا ساکن است  
ساعت ها  
روزها  
راه  
می دانم راهم بی انتهاست

برج ها ، قرص ها ، رودخانه ها ، رگها!  
خودکشی ها هم یکنواخت شده  
صحبتش همه جا هست  
راهم می دانم بی انتهاست

می روم  
در جاده قدم نهاده ام می روم  
از همه ی یکسان ها می گذرم  
می دانم راهم بی انتهاست!

شاعر این قطعه گی نیست



نمی دانم چگونه و از کجا شروع کنم. هنوز تمامی آنچه بر سرم آمده باور نکرده ام. ماجرا مانند یک کابوس است. من یک مرده هستم، بله، یک شخص کاملاً مرده که او را درون قبر گذاشته اند... شاید وقایعی که خواهید خواند برایتان عجیب باشد ولی همه واقعی است و حقیقت دارد:

اسم من ژوبین طاطاوسیان است. من از آرامنه شیراز هستم. پدرم یکی از ملاکین متمدول شیراز بود که بعد از انقلاب به خارج از ایران گریخت. چند سال پیش زمانی که بسیار جوان بودم مرد و ثروتی بالغ بر چندین میلیون پول نقد در بانک های خارجی یک کارخانه بزرگ تولید

روغن اتومبیل و تاکستان های انگور برایم به یادگار گذاشت. من اصولاً آدم گوشه گیری بودم. وقتی نوجوان بودم به پسر دایی ام که از من بزرگتر بود علاقه مند شدم و روابط عاشقانه ای برقرار کردیم. پس از آن با رفتن او به استرالیا در حالی که بزرگتر می شدم در اروپا در مدرسه شبانه روزی که درس می خواندم با یکی از همکلاسی ها که پسرک زیبایی اهل مالاگای اسپانیا بود نرد عشق باختم و آن نیز به سرانجامی نرسید. تصمیم گرفتم زندگی دور از هیاهو اختیار کنم. دور از هیاهوی مردمان سر در کتاب داشتم و غرق در عوالم خود بودم.

پس از فوت پدرم چند وکیل مورد اعتماد برای سرکشی اموال پدرم معین کردم و خودم به شهر زیبای میلان در ایتالیا رفتم. آنجا یک ویلای زیبا داشتیم و در آن محیط فرح بخش و رویایی به نوشتن، سرودن شعر و ... پرداختم. از کار مردمان فارغ و در دنیای خود غور می کردم که روزی تلفن زنگ زد. گوشی را که برداشتم صدایی بسار مهربان از پشت خط خبر از آشنایی قدیمی می داد این صدای اندره دوست دوران کودکی ام بود که چندی بود ندیده بودمش. انسانی به غایت پر جنب و جوش، در منتهای کلمه پر رو، آدمی که یک ثانیه یک جا بند نمی شد بلند بلند و با حرارت حرف میزد و البته قلبی از سنگ داشت به قول خودش هرگز عاشق نشده بود و دیگران را همواره از خود ناامید می کرد و با شناختی که از او داشتم می دانستم که راست می گوید. می گفت در اسپانیا است معماری خوانده و خیلی چیزهای دیگر هم گفت که به یادمانده. او را دعوت کردم که به میلان و به ویلای من بیاید. من تنها بودم و حضور او برایم مغتنم بود. او تنها کسی بود که از احوالات شخصی من و میل شدیدم به جنس موافق خبر داشت، شاید به دلیل اینکه او نیز چون من بود. می خواستم با او در این مورد و مواردی از این دست صحبت کنم.

چند روز بعد دیدنم آمد؛ فقط با یک چمدان کوچک. در پاسخ تعجب من خندید و گفت که وسایل آپارتمانش را به پیرزن سرایدار بخشیده. با حضور آندره حال و هوایم عوض شد. شب ها تا صبح بیدار می ماندیم از دوران کودکی و شیطنت هایمان می گفتیم. به آندره با خنده و شوخی بسیار آن روز را یادآوری کردم که یکی از بچه های مدرسه را در زمان دبیرستان به خانه آورده بود و... مادر و پدر دوست اش فهمیده بودند. کار بالا گرفته بود و کلی خرج کرده بود تا بتواند رضایت شان را جلب کند و چیزهایی از این دست. روزها گذشتند و دوستی قدیمی من با آندره گرم تر و عمیق تر شد. یک روز آندره گفت، چرا ازدواج نمی کنی؟ خندیدم و گفتم:

- منظورت چیه، یعنی با یه پسر؟ اولاً که من کسی رو اینجا نمی شناسم. بعدشم تا ابد که نمی خوام اینجا بمونم شاید خواستم برگردم ایران شاید .. اصلاً به خانواده چی بگم؟!

برو بابا، تو که کسی رو نداری. تک فرزند بودی. مادرت که خیلی وقته مرده، پدرتم تازگی ها... اصلاً اینا بهانه ست. حالا تو بیا با یکی آشنا شو یه مدت با هم باشین اگه خوشت اومد اونوقت ...

- برو بابا، تو که لالایی بلدی چرا خودت خوابت نمی بره ...

روزها با همین حرف ها و سر و کله زدن ها گذشت. آندره هر روز توی گوش من از این حرف ها می زد. از فواید یک جفت در زندگی می گفت. می رفت کتاب های روان شناسی می آورد، شعر، قصه، خلاصه همه چیز در تأیید جفت زندگی و اهمیت تقسیم زندگی با یک نفر دیگر. خلاصه یک روز با اصرار فراوان مرا به مراسمی برد. در میان های و هوی فریاد و جشن و پای کوبی بی خبر از همه جا دنبال آندره می گشتم که در میان ازدحام گم اش کرده بودم که ناگهان دو چشم خاکستری براق مرا میخکوب کرد. او درست رو بروی من بود و به چشمانم زل زده بود با خنده ای ملیح بر لب و یک گیللاس شامپاین در دست... فدی بلند و اندامی ورزیده داشت که از زیر لباس تنگش نمایان بود. یک تی شرت چسبان و... ناگهان آندره از راه رسید و میان مان قرار گرفت و بلافاصله گفت:

مرده شور تو برن، اینجایی؟ دو ساعته دارم دنبالت می گردم می خواستم برم بگم پیجت کنن. چته مثل جن زده ها شدی، چیه روح دیدی؟! آئی، خفه شو یه لحظه ببینم. الان چه وقت اومدن بود، ندیدی کجا رفت؟

- کی؟ چی میگی تو

همین پسره که الان روبروم وایساده بود دیگه

- چه میدونم چیه حالا

سریع پیداش کن زود باش ...

در میان جمعیت مشغول جست و جو شدم با سرعت هر چه تمام تر ناگهان ناخواسته به یک نفر تنه زدم:

اوه اسکوزامه (۱)

و وقتی که او برگشت وای خدای من خودش بود با همان چشمان درشت خاکستری ... آمدم چیزی بگویم که آندره به کمکم آمد:

ایتالیانو؟

نو! سوی اسپانیول این مادرید (۲)

- آه که سوارته (۳)!

فقط توانستم همین را بگویم. خوشبختانه آندره با آن سر و زبانی که داشت موضوع را به تحصیلات من در اسپانیا حتی گاو بازی و علاقه من به رقص فلامینگو کشاند و بعد از کلی پرچانگی او را به شام دعوت کرد و پسرک هم با متانت پذیرفت.

من و آندره در کلپ شبانه گل سرخ مدتی بود که به انتظارش بودیم. طبق معمول آندره داشت بلند بلند حرف می زد و با هیجان دستانش را تکان می داد ولی من اصلاً حواسم به او نبود، تمام حواسم به در ورودی بود که بالاخره آمد:

- اولا (۴)

این را گفت و روبرویم ایستاد و دستش را به طرفم دراز کرد. سرتاسر سفید پوشیده بود. لباس هایی نخی و نازک. موهایش، آن موهای خرمایی اش را رو به بالا شانه کرده بود. گونه های برجسته و صورتی استخوانی داشت. لبخندی بر لبان درشت و زیبایش نقش بسته بود. پیراهنش در زیر نور سالن زیبایی خاصی داشت. کاملاً بسکت (۵) بود و اندامش از زیر پیراهن برجسته و مشخص بود؛ اندامی برنزه و شهوت انگیز. گردنبندی بر گردن داشت با مهرهایی قهوه ای رنگ... آندره ضربه ای به پایم زد و مرا به خود آورد:

آه، پردونامه (۶)

این را گفتم، بلند شدم و دست دادم. او را دعوت به نشستن کردم. آن شب یک غذای دریایی اسپانیایی سفارش داده بودم، خیلی خوشش آمد. نامش خوزه (۷) بود. چقدر بابت اسمش سر به سرش گذاشتیم و خندیدیم. او هم به من گفت اسمم او را به یاد فضا می اندازد. وقتی که گفتم ایرانی هستم، اظهار بی اطلاعی کرد. نمی دانست ایران اصلاً کجاست. شمرده شمرده و بسیار آرام و با لهجه ای خاص صحبت می کرد که بسیار شیرین ترش می کرد. چندی به همین منوال در دعوت های مکرر رفتن به مکان های تفریحی و ... گذشت تا اینکه روزی در حالی که در خانه ام و روی صندلی نشسته بودم، به خوزه تلفن کردم و خواستم به خانه ام بیاید. وقتی رسید، دستپاچه بودم. آندره را به بهانه ای بیرون فرستاده بودم. کمی که از آمدنش گذشت و صحبت های عادی رد و بدل شد. تصمیم خود را گرفتم، دل به دریا زده سرم را پایین انداختم و مقابلش به رسم غربی

ها زانو زدم انگشتی که از قبل برای همین کار آماده کرده بودم به طرفش گرفتم به فارسی با صدای لرزان به آرامی گفتم :

- خوزه! می خوام اینارو به فارسی بگم چون زبونیه که از قلبم بیرون میاد و باهاش بهتر میتونم حرف قلبمو بزنم، بامن ازدواج کن ! قول میدم خوشیخت کنم و کنار من هیچ وقت غصه دار نشی...

آدم همین ها را به اسپانیایی بگویم که صدای آندره را از پشت سرم شنیدم که حرفهایم را برایش ترجمه می کرد. معلوم نبود از کجا پیدایش شده بود. به آستانه در تکیه داده بود و با لیخندی موزیانه حرفهایم را ترجمه می کرد. ناگهان متوجه گرمی دست خوزه شدم مرا در آغوش گرفت و فشرد نمی دانم این لحظه چقدر طول کشید ولی نمی خواستم تمام شود هنوز هم هر وقت آن لحظه را به یاد می آورم دچار احساسات می شوم. ...

چند ماهی از این جریان گذشت تا اینکه آن روز، آن روز شوم فرا رسید. صبح بود چشم که باز کردم دیدم قدرت حرکت ندارم با تمام وجود سعی کردم اما نتوانستم تمامی بدنم فلج شده بود سر انجام بعد از مدتی با کوشش و سعی فراوان خودم را از تخت پایین کشیدم و محکم به روی زمین افتادم. آن روز خوزه رفته بود پیش پدر و مادرش. آندره نیز با کمک من در آپارتمانی کوچک در مرکز شهر زندگی می کرد مرتب غر میزد و از وضعیت آپارتمان شکایت می کرد.

باری با هر زحمتی بود خود را کشان کشان به در اتاق رساندم. در آنسوی در یک راهروی کوچک بود که به پلکانی ختم می شد که وسیله ی ارتباط طبقه پایین که هال و آشپزخانه در آن واقع بود، با اتاق خواب ها در طبقه ی بالا می شد . خود را به راه پله رساندم با زحمت دستانم را به نرده راه پله قفل کردم با تمامی وجود خودم را بالا کشیدم تا سرانجام ایستادم اما تا قدم اول را برداشتم از روی پله ها به پایین غلتیدم و بیهوش شدم. ...

خواب بودم... نفسم در سینه حبس شده بود... فشاری شدید بر روی سینه ام احساس می کردم... گویا می خواست با فشار جان را از بدنم خارج کند ... ناگهان بیدار شدم.

من کجا هستم ؟ این چه هوای خفه کننده ایست؟! کم کم حواسم بجا آمده مالک نفس خود شدم ... یکمرتبه آن ناخوشی نخستین را که به آن مبتلا بودم به یاد آوردم ... احساس کردم که بر پشت خوابیده و روی چیز سختی دراز کشیده ام... احساس عجیب خفناکی به من دست داد به اطرافم دست کشیدم این دیگر چیست که می خواهد خفه ام کند... هوا ... هوا... من نیاز به هوا دارم نزدیک است خفه شوم!

با ترس و بیم فریادی زدم دستم به جسم سختی که بر روی سینه ام افتاده بود خورد... تازه متوجه آنچه به سرم آمده بود شدم ... مرا دفن کرده بودند زنده به گورم کرده بودند و آن جسم سختی که بر روی سینه ام افتاده بود در تابوتی بود که مرا در آن گذاشته بودند.

ترس و واهمه و جنون خاصی به من دست داد با مشت های خود به سمت راست و چپ ضربه زدم و ناخن های خود را در لوح های تخته فرو بردم ولی کوشش و تلاشم فایده ای نبخشید. خشم و ترس نیرویی خارق العاده در من بوجود آورده بود. هر مرگی هر چقدر هم ترسناک باشد از مرگی که در انتظار من بود ترسناک تر نبود. داشتم خفه می شدم. احساس می کردم چشمانم دارد از حدقه بیرون می آید از بینی و دهانم داشت خون می آمد. روی پیشانیم قطرات درشت عرق جمع شده بود سعی کردم تا نفسی تازه کنم پس از آن قوای خود را که از ناامیدی بیشتر شده بود جمع کرده سعی کردم به یکی از اطراف تابوت با تمام وجود ضربه ای وارد کنم. صدای شکستگی آن به گوشم رسید و تابوت در هم شکست. نفس تازه ای کشیدم ولی چیزی نگذشت که به ترس تازه ای گرفتار شدم ...

از خود پرسیدم چه بر سرم خواهد آمد اگر زنده زیر توده ای از خاک دفن شده باشم ... عقل از سرم پرید و چنین گمان کردم که نزدیک است دیوانه شوم در آن زمان خوفناک قهقهه ای بلند زدم و صدای آن در گوشم چون ناله محتضری طنین افکند.

ولی فهمیدم به آسانی نفس می کشم و احساس کردم نسیم ملایمی صورتم را نوازش می دهد این نسیم قدری مرا حال آورد و بر شجاعتم افزود. دستم را دراز کرده تکه های چوب را کنار زدم و از تابوت خارج شدم دستم را به هر سو حرکت می دادم تاریکی و ظلمت حکمفرما بود ولی بخوبی می توانستم نفس بکشم. حالت دیوانگی که بر من چیره شده بود کم کم داشت مرا رها می کرد تشویش و نگرانی ام کمی آرام گرفت بنای فکر کردن را در موقعیت خود گذاشتم:

شکی نبود که من زنده به گور شده بودم



- حتما فکر کردند من مردم منو دفن کردند...

خیلی فکر کردم ولی هرچه فکر کردم نفهمیدم چطور مرا دفن کرده اند

- حتما دکتر اومده بالای سرم گواهی دفن صادر کرده... ولی آخه چطوری نفهمیده من زنده ام عجب دکتر خری!

نه اصلا شاید دکتر نیورودن مگه میشه پس آخه چطوری منو دفن کردن؟؟ آگه فکر کردن من مردم باید منو برده باشن تو مقبره طاطاوسیان همونجایی که از مرگ پدرم تا حالا باز نشده...

از این اندیشه خون در رگهایم منجمد شد چون آن روزی را به یاد آوردم که با تابوت پدرم به مقبره وارد شدم وارد تالاری شدم که بی اندازه تاریک بود و از هیچ روزنه نوری به آنجا نمی تابید. سرگیجه سختی به من دست داد و به سرعت از آنجا به فضای باز رفتم و نفس راحتی کشیدم...

می دانم که در انتهای مقبره پلکانی است که بواسطه چند پله به خارج منتهی می شود شروع کردم کورکورانه وسط تاریکی راه رفتن تا مگر در را پیدا کنم اما با خودم می گفتم چه فایده چون حتما در بسته است و من توانایی باز کردن آن را ندارم!

(ادامه دارد...)

۱- Scusa me! منو ببخشید [ایتالیایی]

۲- No! soy Espanol en Madrid نه! اسپانیایی هستم اهل مادرید. [اسپانیایی]

۳- Ah! que suerte! اوه! چه شانسی!

۴- Hola! سلام!

۵- basket : the bulge of male genitals through clothes { gay slang}

۶- Perdona me ببخشید

Jose -۷

شماره‌ی قبل، انتخاب فیلمی از اینگمار برگمن، دو شب پیش از مرگ او، انتخابی از سر اتفاق بود. می‌خواستیم این بار از فیلمی نزدیک‌تر به زمان خودمان بگویم. اما شب بعد که شنیدم آنتونیونی هم به تاریخ سینما پیوست و دیگر برای این پرسش که «آنا سرانجام کجا رفت؟» پاسخی به دست نخواهد آمد، بدون تردید و بلافاصله سی‌دی فیلم «ماجرا» را گذاشتم تا برای چندمین بار ببینم و فکر کنم که دیگر گم شدن آنا سوال بزرگی نیست، اما آغاز بزرگی برای سینمای نو است. برای روایت نو. پس از ابتدا

شروع می‌کنیم.



ماجرا (L'Adventura) ۱۹۵۹-۶۰

کارگردان: میگل آنجلو آنتونیونی

تصویربرداری: آلدو اسکاوردا

فیلمنامه: آنتونیونی - بارتولینی - گوئرا

بازی: مونیکا ویتی، لئا ماساری، گابریل فرزتی

برنده‌ی جایزه ویژه منتقدان جشنواره‌ی کن ۱۹۶۰

آنا (لئا ماساری)، نامزدش ساندریو (گابریل فرزتی) که آرشیکتکت است به همراه کلودیا (مونیکا ویتی) دوست صمیمی‌اش به سفر دریایی روی قایق با بقیه دوستان‌شان به جزیره‌ای می‌روند. آنا و ساندریو ارتباط شان پیچیده و تیره است. آنا در جزیره گم می‌شود و همه به دنبال او می‌گردند. این میان بین ساندریو و کلودیا، با وجود تردیدهای کلودیا و عذاب وجدان او که تا آخر فیلم گریبان‌گیرش است، رابطه‌ای شکل می‌گیرد. ساندریو از کلودیا می‌خواهد تا با او ازدواج کند و در انتهای فیلم کلودیا ساندریو را در آغوش زنی تن‌فروش پیدا می‌کند. اما در تصویر آخر این دست کلودیا است که موهای ساندریو را نوازش می‌کند.

یک چیزی همیشه خراب است، یک جای کار همیشه ایراد دارد و این ایراد هیچ وقت به کلام در نمی‌آید. زبان‌ها همه الکن است از بیان احساسات واقعی. پس ما چه طور می‌فهمیم که کجای کار می‌لنگد؟ جواب این سوال در پسِ پلان-سکانس‌های طولانی فیلم است. و این معمای فیلم‌های آنتونیونی است که آدم‌های چهل سال پیش را مرعوب می‌کرد و استفاده‌ی درست از ابزار را می‌تواند به ما یاد دهد. به‌تر است همین‌جا بگویم که فیلم‌های آنتونیونی به درد «پاپ کورن» خوردن و تفریح کردن نمی‌خورد. فیلم‌های آنتونیونی آدم‌های صبور و ماخوذ به حیایی را می‌خواهد که در حین فیلم خمیازه نکشند و کسانی که اصلن فیلم را به مثابه هنر نگاه می‌کنند و این‌هایی که گفته شد هیچ مبنایی برای ارزش‌گذاری نیست. اصلن قضاوتی در کار نیست. تنها نوعی راهنمایی است برای خواننده‌گان این یادداشت تا بدانند با چه فیلمی طرف هستند. حرف اصلی آنتونیونی در ماجرا و در خیلی از آثار دیگرش مثل رفیق‌ها یا شب یا کسوف، ارتباط ناقص و تخریب شده‌ی میان آدم‌هاست. عشق‌های بی سرانجام که از ابتدا محکوم به فنا هستند و عاشق و معشوق خودشان هم نمی‌دانند برای چه دارند آن ارتباط را ادامه می‌دهند. دوستانی که حرف هم‌دیگر را نمی‌فهمند، به هم خیانت می‌کنند ولی عمدی هم ندارند و ناچارند. آدم‌هایی که با رفتارهای‌شان از هم انتقام می‌گیرند و آن قدر این انتقام نامحسوس است که در تاثیرگذاری‌اش شک می‌کند. و رفتارهای مدرنی که از ناخودآگاه آدم‌ها سر می‌زند. در ماجرا، آنتونیونی تمام آدم‌های مورد نظرش را ابتدا در یک قایق

جمع می‌کند و با میزانشن‌های مناسب، رفتارها و حرف‌های محدودشان را نشان می‌دهد. (میزانشن هم که می‌دانید چیست؟ حرکت بازیگر و چیدمان صحنه در قاب که دوربین بر اساس آنها حرکت کند طوری که بیننده مسلط به تمام نقاط یک نما یا قاب باشد و یا چشم او وادار به دنبال کردن جریان اصلی باشد. میزانشن سینمایی با تئاتر کمی فرق می‌کند چون بیننده‌ی تئاتر می‌تواند به انتخاب خودش صحنه‌ها و جزئیات آن را ببیند.) گاهی دوتا دوتا و گاهی تک تک به‌شان می‌پردازد. طوری که وقتی آنها گم می‌شود ما با قاطعیت نمی‌توانیم آن را نتیجه‌ی بحث و دعواش با ساندرو بدانیم. واکنش‌های عصبی ابتدایی کلودیا هم به همین دلیل است. آنها در دقیقه‌ی بیست و ششم فیلم ناپدید می‌شود. و این آخرین تصویر اوست! (اگر او را دیدید فقط بپرسید که چرا و کجا گم شده بود)



اما ساندرو، لابد اگر بدانید که او چند ساعت بعد از گم شدن آنها، نامزدش یا دست‌کم معشوق‌اش، به کلودیا نخ می‌دهد و او را در کابین قایق می‌بوسد؛ فکر می‌کنید که خیلی هزره است. شاید باشد، شاید نباشد. اما آنچه روایت فیلم به ما می‌گوید، در پس همان سکوت‌ها و نماهای کنش‌دار، این است که ساندرو مرد ضعیفی است. آدم ناموفقی است. در یک سکانس ساندرو را می‌بینیم که زنجیری در دست می‌گرداند و به سمت یک بنای قدیمی می‌رود و آن‌جا به عمد زنجیر را به شیشه‌ی مرکب یک دانش‌جوی معماری می‌زند که مشغول طراحی (راندو) یک سردر زیبا است. بار دیگر خود او پیش کلودیا و در ایوان یک کلیسای

قدیمی، اذعان می‌کند که کار معماری را کنار گذاشته و در ازای پول و صرف زمان کمتر به محاسبه و برآورد پروژه‌ها می‌پردازد. آنها درد ساندرو را نمی‌فهمد، اگر هم بفهمد مسئله‌ی او نیست. آنها نمی‌تواند برای او مادری کند. شاید آنها که زن مقتدری است، که یقین بدانید هست چرا که قدرت این را دارد که گم شود، هیچ گاه نمی‌توانست با ساندرو ازدواج کند. اما کلودیا فرشته‌وار او را تشویق می‌کند به ادامه‌ی کار معماری و به او اطمینان می‌دهد که می‌تواند آثار زیبایی خلق کند. لابد برای همین است که وقتی او را در آغوش آن دختر اهل مسینا می‌بیند، مثل یک مادر از خطای او می‌گذرد و حتا دست نوازش بر سر او می‌کشد. این‌که فردیت و قدرت آنها را دوست داشته باشیم یا بخشش و ایثار و از خودگذشته‌گی کلودیا را فرقی نمی‌کند. اما آنتونیونی با قرار دادن مردی میان این دو زن، با حذف یکی و پرداختن به بی‌چاره‌گی آن دیگری توازنی در فیلم ایجاد کرده در یک نقطه‌ی عطف، نقطه‌ی عطفی که در لحظه‌ی گم شدن آنها و پرنرنگ‌تر شدن نقش کلودیا به وجود آمده. روایت‌های فرعی هم حول همین موضوع می‌گردد. تحقیر جولیا از سوی کورادو در ابتدای فیلم که به دفعات رخ می‌دهد و آدم را یاد زوج‌های چندین سال ازدواج کرده‌ای می‌اندازد که مجبور به «با هم سر کردن» هستند، در سکانس عشوه‌گری‌های جولیا برای پسر هفده ساله‌ی نقاشی که به اصرار می‌خواهد جولیا را مدل نقاشی‌های پیکر خود قرار دهد به انتقام‌جویی لذت بخشی تبدیل می‌شود که تلافی تحقیر شدن‌های جولیا را می‌کند. چه بخواهیم و چه نخواهیم در فیلم ماجرا

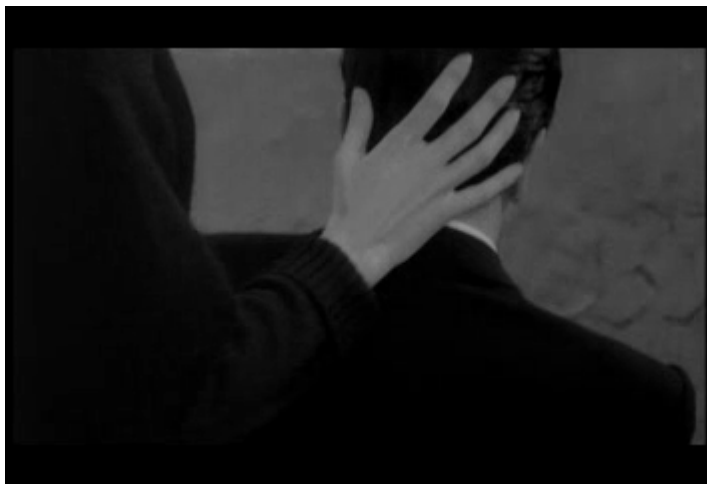
بیننده وارد تحلیل شخصیت‌ها و روانکاوی آنها می‌شود. نگاه نسبی‌نگر و بی‌قضاوت دوربین آنتونیونی اجازه‌ی هرگونه تاویل و تفسیری را به بیننده می‌دهد. خب، خاصیت هنر مگر جز این است؟

از تضاد سیاهی و سفیدی- سیاهی موهای آنها و بلوندی موهای کلودیا. و جای‌گزین شدن فوری کلودیا به جای آنها و فراموش شدن آنها، انگار از ابتدا آنایی نبوده تا این که بیشتر مکان‌ها در قایق روی آب، قطار و در راه، داخل ماشین و اتاق هتل است و هیچ مکان ثابتی به نام خانه در فیلم وجود



ندارد و حتا اولین خوابیدن کلودیا و ساندرو کنار ریل قطار و در محدوده‌ی شهری متروک روی زمین اتفاق می‌افتد (عجیب است توی این فیلم مدام فکر می‌کنید چقدر این آدم‌ها در عین خوش پوشی، خاک و خُلی‌اند) همه‌ی این‌ها تفسیرپذیرند برای کسانی که دوست دارند فیلم یا هر اثر دیگر هنری

را تفسیر و تاویل کنند و نشانه‌گذاری کنند. اما باید این نکته را هم دانست که جنس قاب‌ها و تصویرهای آنتونیونی و حتا نماهای طولانی او مثلن با نماهای تارکوفسکی و سمبل‌ایسم فیلم‌های او و حتا نوع نگاه و ایده‌ولوژی‌شان فرق می‌کند. آنتونیونی شاخه‌ای از نئورئالیسم است. فیلم‌های او واقع‌گرا هستند. آنتونیونی یکی از اساتید مسلم میزانشن است که



گاه حتا در این بخش زیاده روی‌هایی هم دارد؛ مثل فیلم رفیقه‌ها(قبل از ماجرا که مضمونی تقریبین نزدیک به هم را دارند) که در فضاهای بسته، بسیار پیچیده و حتا گاهی اوقات توی ذوق می‌زند. اما در ماجرا با توجه به فضاهای بیرونی بیش‌تری که دارد حرکت حتا افراط‌آمیز دوربین از نظر پنهان است. مونیکا ویتی بازی خوبی در ماجرا دارد و پس از این هم در چند فیلم آنتونیونی مثل شب، کسوف و صحرای سرخ بازی‌های به یاد ماندنی‌ای می‌آفریند.

آنتونیونی را همواره فیلم‌سازی می‌دانند که نگاه ویژه‌ای به زنان

دارد. بله، در غالب آثار او این نگاه مشاهده می‌شود اما او آن چنان هم آشنا به دنیای زنانه نیست. بد نیست برای بررسی این ادعا، فیلم فریاد را هم ببینید. فریاد فیلمی است که برخلاف فیلم‌های دیگر آنتونیونی شخصیت اصلی مردی است که زن‌اش او را ترک کرده. آن‌جاست که نگاه زیبای آنتونیونی به مقوله‌ی «انسان» برجسته می‌شود.

\*تصاویر انتخاب‌هایی از نگارنده است.(snapshots)

سپینود ناجیان

شهریور ۸۶



### آندره دوراند (Andre Durand)

آندره دوراند نقاش در سال ۱۹۴۹ در کانادا متولد شده است. کارهای او سنتی - اروپایی بوده و دنباله رو نقاشانی از قبیل Rubens، Titian و Velasquez است. اگرچه تصویرگری های مجازی او شهرت خاصی دارند (به عنوان مثال Princess Diana as Fortuna) اما توانسته است تحسین جامعه جهانی به خاطر تصویر ژان پل دوم (۱۹۸۳) و دالایی لاما (۱۹۸۶-۱۹۸۳) را از آن خود کند. تصویر الیزابت بوو، رمان نویس ایرلندی (۱۹۷۲) یکی از مشهورترین تصاویر او در نمایشگاه ملی لندن است. تصاویر خارق العاده ی اساطیری او عمق فهم او از افسانه و شعائر مسیحیت کلاسیک و سنتی را نشان می دهد.



نام: اسب بالدار

۱۹۹۵

اثر: آندره دوراند

رنگ روغن بر روی کرباس

۲۰۵ \* ۲۰۵ سانتیمتر

نام: آشیل و پاتروکلوس (قهرمانان داستان ایلیاد و هومر)

۱۹۶۹

اثر: آندره دوراند

رنگ روغن بر روی کریاس

۱۲۷ \* ۱۵۲ سانتیمتر



نام: عید تیشیر (عید ۲۵ مارس مسیحیان)

۲۰۰۴

اثر: آندره دوراند

رنگ روغن بر روی کریاس

۱۸۲ \* ۱۲۷ سانتیمتر



نام: ایشان (Ishaan)  
۲۰۰۵  
اثر: آندره دوراند  
رنگ روغن بر روی کرباس  
۶۰ \* ۷۶ سانتیمتر



نام: Laocoon  
۱۹۷۰  
اثر: آندره دوراند  
رنگ روغن بر روی کرباس  
۱۳۷,۲ \* ۱۵۲,۵ سانتیمتر

نام: Alex Baumann  
۱۹۸۵  
اثر: آندره دوراند  
رنگ روغن بر روی کرباس  
۱۰۲ \* ۹۶,۵ سانتیمتر



نام: Bonzer Sheila  
۱۹۸۷  
اثر: آندره دوراند  
رنگ روغن بر روی کرباس  
۱۰۱,۵ \* ۱۰۱,۵ سانتیمتر



نام: Narcissus - نارسسیس (مرد زیبا که عاشق تصویر خود

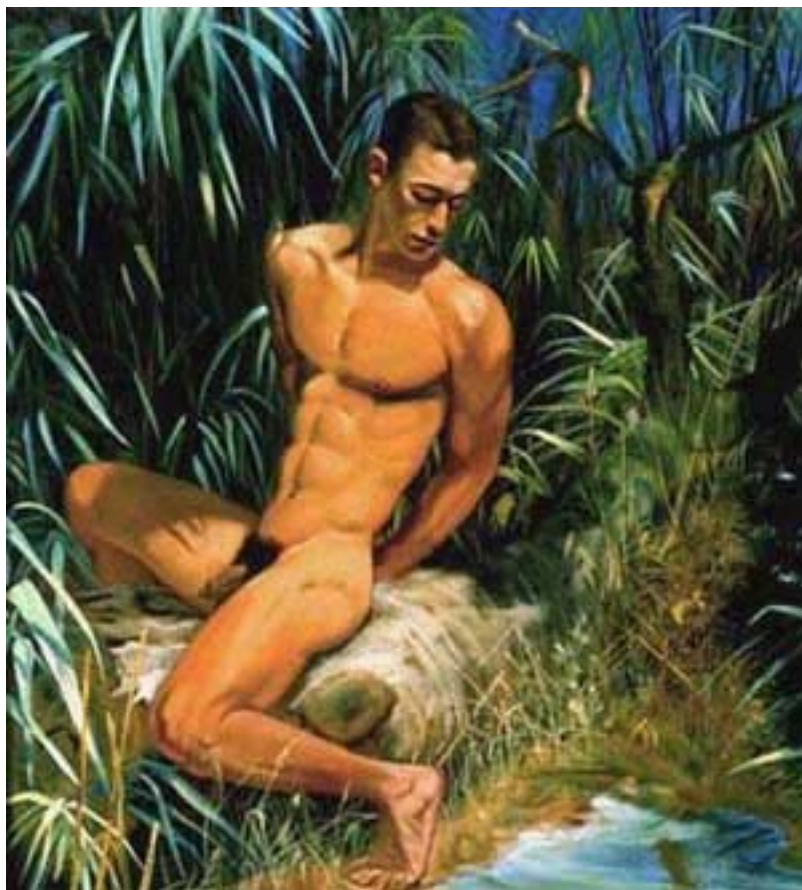
شد)

۱۹۹۳

اثر: آندره دوراند

جنس: رنگ روغن بر روی کرباس

۱۵۵ \* ۱۳۰ سانتیمتر



نام: مرگ ادونیس (مرد زیبایی که مورد علاقه ی آفرودیت بود)

۱۹۹۳

اثر: آندره دوراند

رنگ روغن بر روی کرباس

۲۱۵ \* ۲۱۰ سانتیمتر

**موريس ولکوپ (Maurice Vellekoop):**

موريس ولکوپ هنرمند و تصويرگري است که در سال ۱۹۶۴ در کانادا متولد شده است. آثار او در کتاب ها و مجلاتی از قبيل *Time*، *GQ*، *Drawn and Quarterly* و *Cosmopolitan* و *Wallpaper* ظاهر شده است. ولکوپ از سال ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۶ در *Ontario College of Art and Design* حضور داشت.



نام: دو مرد

۲۰۰۵

اثر: موريس ولکوپ

جوهر و رنگ بر روی کاغذ بایگانی

۲۸ \* ۳۴,۲ سانتیمتر



نام: معجزه ی دکتر

تاریخ: ۱۹۹۷

اثر: موريس ولکوپ

جوهر و رنگ بر روی کاغذ بایگانی

۲۴ \* ۲۶,۵ سانتیمتر



همهانگونه که شاید اخیراً مطلع شده اید، به همت یک مؤسسه ی غیر انتفاعی و از طریق گردآوری حدود ۱۰۰ میلیون رأی، هفت بنای موجود در جهان به عنوان شگفتی های هفتگانه ی جدید جهان برگزیده شده اند. اگرچه این انتخاب مورد اعتراض برخی کشورها از جمله مصر قرار گرفت و همچنین به دلیل عدم آگاهی بسیاری از مردم جهان یا نداشتن دسترسی به اینترنت، این انتخاب نماینده ی نظر مردم تمام دنیا نبود ولی با توجه به هیاهو و تلاشی که پیرامون آن صورت گرفت، اکنون به عنوان شگفتی های دنیای کنونی از دید مردم شناخته شده اند. این بناها عبارتند از: دیوار چین، شهر پترا در اردن، تندیس مسیح رهایی بخش در برزیل، تاج محل در هند، نیایشگاه ماچو پیچو در پرو، امفی تئاتر کولوسیوم رم، و هرم چیچن اینزا در مکزیک. از آنجا که از هفت شگفتی دنیای قدیم، تنها هرم جیزه (خنوپس) در مصر باقی مانده و در لیست شگفتی های دنیای کنونی قرار ندارد، و همچنین به خاطر آشنایی یا یادآوری ای از اطلاعات مهم مربوط به تاریخ و تمدن بشری برای خوانندگان، بر آن شدم که شگفتی های دنیای قدیم را مروری اجمالی و سریع بنمایم.

شگفتی های هفتگانه به هفت اثر برتر معماری و مجسمه سازی دوران باستان اطلاق می شود. این هفت اثر ظاهراً اولین بار توسط یک فینیقیایی یونانی الاصل به نام انتیپاتروس در سده دوم پیش از میلاد در یک کتاب ثبت شده است. مشخص نیست که این فرد خودش این آثار را دیده است یا نه. به هر حال آنچه مسلم است این است که وی در زمانی می زیسته که تمام این شاهکارهای هنری سالم و موجود بوده اند و او نمی خواسته ویرانه ها را به هم عصران خود معرفی کند. نکته ی دیگر در مورد این آثار، انتخاب عدد هفت برای تعداد آنهاست. دلیل این امر هم مقدس بودن این عدد است. عدد هفت چه در گذشته و چه در حال برای انسان محترم و مقدس بوده، به طوری که تقریباً در هر گونه تقسیم بندی به این عدد توجه شده است. مانند هفت روز هفته، هنرهای هفتگانه، هفت خدای یونان باستان و ...

تهیه ی فهرست کامل شگفتی های هفت گانه در اصل حدود سده ی دوم پیش از میلاد کامل شده است و اولین اشاره به تهیه ی این مجموعه ی مکتوب در کتاب تاریخ هرودوت آمده است که به سده ی پنج پیش از میلاد مربوط می گردد. چندین دهه بعد از آن، تاریخ نگاران یونانی درباره ی بزرگ ترین بناهای تاریخی دوران خود شروع به نوشتن کردند. از جمله، کالیماکوس (Callimachus) سر کتابدار کتابخانه ی اسکندریه که در ۳۰۵ تا ۲۴۰ قبل از میلاد می زیست، کتابی به نام "مجموعه ای از شگفتی های جهان" را تهیه کرد. امروز، تمام چیزی که در باره ی این مجموعه می دانیم، همین عنوان آن است و بس، به این دلیل که این کتاب نیز در آتش سوزی بزرگ کتابخانه ی اسکندریه از بین رفت.

فهرست نهایی شگفتی های هفتگانه در قرون وسطا تکمیل شد. این فهرست شامل چشمگیرترین بناهای تاریخی جهان باستان بود که از بعضی شواهد بسیار اندکی در دست بود و تعدادی نیز اصلاً باقی نمانده بودند. آثار کنده کاری هنرمند هلندی، مارتن ون هیمسکرک (Marten Van Heemskerck) و کتاب تاریخ معماری یوهان فیشر ارلاخ (Johann Fischer Von Erlach) از قدیمی ترین منابعی هستند که در آن به این فهرست شگفتی های هفتگانه اشاره شده است.

شواهد باستان شناسی از بسیاری از اسرار تاریخی که سده ها شگفتی های هفتگانه را احاطه کرده بودند، پرده برداشته است. شگفتی های هفت گانه برای سازندگان شان نمادهایی از مذهب، اسطوره شناسی، هنر، قدرت و علم بودند و برای ما، آنها شواهدی از توانایی انسان هستند. از زمان های بسیار قدیم تا کنون، فهرست های متعدد و متفاوتی از شگفتی های هفتگانه به نگارش در آمده است. فهرست اروپا- محوری که ذکر آن رفت بدین قرار است:



این بنا که از آن به عنوان بزرگترین نیایشگاه دنیای قدیم نیز یاد شده است و نیایشگاه دایانا نیز نامیده می شود، در زمان خود نماد تمدن یونان (قدیم) بوده و برای احترام به ارتمیس- خدای شکار، بانوی طبیعت، نگهبان حیوانات وحشی و خواهر آپولو- در محل ترکیبی کنونی و در نزدیکی شهر سلجوق و بناهای تاریخی افسوس ساخته شده و در حال حاضر تنها چند ستون از آن باقی مانده است. گفته می شود که این نیایشگاه دارای ۱۲۷ ستون مرمر، هر یک به طول ۲۰ متر بوده است. ساخت این بنا از دوران کراسوس لیدی آغاز شده و ۱۲۰ سال به طول انجامید. این بنا ۲۰۰ سال پس از تکمیل، در یک آتش سوزی از بین رفته و دوباره به دستور اسکندر مقدونی بازسازی شد. این بنا در گذر زمان به خاطر زلزله، هجوم قبیله های ترک و مغول و همچنین غارت و چپاول تدریجی از بین رفته است.



## باغ های معلق بابل

این بنا ظاهراً به دستور بخت النصر ساخته شده است. این آثار در نوشته های مورخان یونانی مانند استرابو و دیودوروس سیکولوس ذکر شده است ولی همچنان در مورد وجود آنها ابهاماتی هست. در حقیقت در هیچ یک از نوشته های بابلی در مورد وجود این باغ مطلبی ذکر نشده است. در طول سده ها این منطقه با باغ های نینوا در آمیخته، ولی در حکاکای های موجود در آن نواحی روش های انتقال آب رودخانه فرات به ارتفاعی که برای این باغ ها احتیاج بوده است، آورده شده است. در حقیقت، آنچه این باغ ها را به شگفتی تبدیل نموده است، قدرت انسان در مقابله با نیروی طبیعی جاذبی زمین و انتقال آب از رود فرات به ارتفاعات بوده است.



این باغ ها برای خوشحال کردن همسر بخت النصر که بیمار بوده است ساخته

شده اند. امیتیس دختر شاه ماد با بخت النصر ازدواج کرد تا میان دو قوم صلح پایدار برقرار گردد. سرزمین ماد که امیتیس از آن می آمد سرزمینی سرسبز و کوهستانی و پوشیده از گیاهان و درختان مختلف بود، ولی سرزمین بابل در منطقه ای مسطح و فلاتی خشک قرار گرفته بود. یکی از دلایل بیماری امیتیس هم دوری او از سرزمین خوش آب و هوای خود بود، بنابراین بخت النصر تصمیم گرفت باغ های معلق بابل را در ارتفاعات برای همسر خود بسازد.

کلمی معلق که برای این باغ ها استفاده می شود، در حقیقت به این معنی نیست که باغ ها به وسیله طناب یا ریسمان به یکدیگر متصل بوده اند، بلکه احتمالاً ترجمی اشتباه کلمه ای یونانی به معنای تراس یا بالکن بوده است. استرابو در سده اول قبل از میلاد می نویسد: تراس ها در طبقاتی روی یکدیگر واقع شده بودند و هر کدام دارای ستون های سنگی مکعب شکل توخالی بوده اند که توسط گیاهان پوشیده شده بود. تحقیقات بیشتر در منطقه ی بابل منجر به یافتن پایه های این ستون ها شده است. از آنجا که اثری از این باغ بر جا نمانده است، برخی تاریخ دانان در مورد وجود چنین باغی شک دارند.

تندیس غول پیکر رودس نام تندیس‌ی است از هلیوس (Helios) - خدای خورشید- که در ورودی بندر شهر رودس در یونان قرار داشته است، و به همین دلیل به غول رودس شهرت یافته است. این تندیس علی‌رغم این که پس از ساخته شدن تنها ۵۶ سال پابرجا بود، از سوی غربیان به عنوان یکی از شگفتی‌های هفتگانه‌ی جهان اعلام شده است. بنا به گفته‌ی تاریخ‌نگاران، این تندیس عظیم حتی در زمانی که بر روی زمین افتاده بود هم بسیار شگفت‌انگیز بود. این غول تنها یک تندیس بزرگ نبود، بلکه نماد اتحاد مردم رودس به شمار می‌رفت.

یونان باستان در بیشتر دوران تاریخی خود، شامل ایالاتی با قدرت محدود بوده است. جزیره‌ی رودس شامل سه ایالت یالیسوس، کامیروس و لیندوس بوده است. در ۴۰۸ پیش از میلاد، این شهرها با هم متحد شده و یک قلمرو با پایتخت واحد به نام رودس، به وجود آوردند. این شهر از نظر اقتصادی بسیار پیشرفته بود و با مصر مرادبات تجاری داشت. در سال ۳۰۵ قبل از میلاد، آنتیگونی‌های مقدونیه، رودس را محاصره کردند تا این ارتباط تجاری را از بین ببرند. آنها هرگز موفق نشدند به داخل شهر نفوذ کنند و پس از امضای قرارداد صلح در سال ۳۰۴ قبل از میلاد، آنتیگونی‌ها محاصره را ترک کردند و مقدار هنگفتی جنگ‌افزارهای گرانبها بر جای گذاشتند.



© M. Larrinaga

اهالی رودس این غنایم را فروختند و به افتخار اتحاد خود، با پول آن تندیس عظیم را بنا کردند. ساختن این تندیس ۱۲ سال طول کشید و در سال ۲۸۲ قبل از میلاد به پایان رسید.

سال‌ها این تندیس در ورودی بندر پابرجا بود تا زمین لرزه‌ی شدیدی به شهر آسیب فراوان رساند و تندیس را از ضعیف‌ترین بخش آن - زانوهای غول- شکست. امپراتور مصر هزینه‌ی تعمیر آن را به عهده گرفت، اما یک پیشگو، عمل بازسازی را منحوس خواند و در نتیجه پیشنهاد امپراتور پذیرفته نشد. باقیمانده‌ی تندیس بیش از ۸۰۰ سال بر خاک افتاده بود تا اینکه عرب‌ها، به فرمانده‌ی معاویه پسر ابوسفیان، در سال ۶۵۴ پس از میلاد مسیح به رودس هجوم بردند. آن‌ها بقایای تندیس را از هم باز کردند و به یک بازرگان یهودی اهل سوریه فروختند. گفته شده است که ۹۰۰ شتر این بار عظیم را به سوریه حمل کردند.

## آرامگاه هالیکارنوسوس



© M. Larrinaga

این بنا در فاصله‌ی سال‌های ۳۷۰ تا ۲۵۰ پیش از میلاد مسیح، برای پادشاه ایرانی آن محل که در ترکیه‌ی کنونی قرار گرفته است، ساخته شد. فرمان ساخت این بنا که تماماً از مرمر سفید بود، توسط ملکه ارتمیسی دوم که گفته می‌شود خواهر و همسر ماسول بود، صادر شده و به همسرش تقدیم گردید. ظاهراً آرامگاه ارتمیسی نیز در همین ساختمان قرار دارد. ارتفاع این بنا ۵۰ متر بوده و به وسیله‌ی ۳۶ ستون در بر گرفته شده بود. این آرامگاه تا سال ۱۵۲۲ پس از میلاد دست نخورده باقی ماند، اما در آن سال با این توجیه که آرامگاه مزبور نمادی از بت پرستی است، دستور نابودی آن صادر شد.



فانوس دریایی اسکندریه در مصر قرار داشت و برجی بود که بر فراز آن آتشی روشن می کردند تا شب ها راهنمای ناخدایان برای رسیدن به بندر اسکندریه باشد. این برج در جزیره کوچک فارو بنا شده بود و دلیل کاربرد کلمی فار (به معنای چراغ دریایی) برای نامیدن این نوع ساختمان ها که چراغ راهنمایی برای کشتی است همین مسأله است.

برج دریایی اسکندریه در زمان سلطنت جانشین اسکندر یعنی بطلمیوس دوم (۳۰۷-۲۴۷ قبل از میلاد) ساخته شد. آنچه تاریخ در باره ی ارتفاع برج ذکر کرده است، باور کردنی

نیست. یونانی ها می گویند این برج در حدود ۲۷۲ متر ارتفاع داشته، ولی اعراب که ده سده بعد قدم به مصر گذاردند، گفته اند ارتفاع خرابی برج به ۱۶ متر می رسیده است. این برج روی پایه ای چهارگوش بنا شده بود که ۶۹ متر ارتفاع داشت. روی این پایه، برج با مقطعی هشت ضلعی و ۲۸ متر ارتفاع قرار داشت، و برج ۹ متری دیگری روی آن بنا شده بود که بر فراز برج اخیر فانوس دریایی پرتو افکن بود. این برج تا سده ی ۱۲ راهنمای کشتی ها بود، ولی در سال ۱۳۷۵ میلادی بر اثر زلزله ی شدیدی که در اطراف اسکندریه روی داد، از بین رفت و از خرابه های آن نیز چیزی باقی نمانده است. گفته می شود بر روی برج یک آینه ی گول پیکر نصب بوده است.

## هرم بزرگ جیزه

هرم بزرگ جیزه (نام های دیگر: هرم خوفو، هرم خنوپس) در مصر، تنها بازمانده ی عجایب هفتگانه ی جهان به شمار می آید.

پندار بر این است که این هرم، آرامگاه فرعون خوفو از دودمان چهارم بوده است. از این رو به این هرم، هرم خوفو هم گفته می شود. این هرم در شهر قاهره مصر واقع شده است و قدمت آن به ۲۵۰۰ تا ۲۶۰۰ پیش از میلاد می رسد. ساخت آن توسط صد هزار نفر کارگر در مدت ۲۰ سال به اتمام رسیده و ۱۴۶ متر ارتفاع دارد. این هرم از پنج میلیون قطعه سنگ تشکیل شده و بر روی الوارهای چوبی که از راه



های دور و توسط بردگان مصری حمل شده است. در کنار این هرم، دو هرم دیگر نیز وجود دارد که ارتفاع کمتری نسبت به هرم جیزه دارند. جالب توجه این که هرم میانی یا خفره که ارتفاع کمتری نسبت به جیزه دارد، به دلیل ساخته شدن در بالای یک تپه، بزرگتر به نظر می رسد. این هرم ها نشانگر رابطه ی میان بهشت و زمین بوده و به خدای قدیم مصر اشاره دارند.



تقریباً سه هزار سال پیش، <المپیا> مرکزی مذهبی در جنوب غربی یونان بود. یونانیان باستان، زئوس پادشاه خدایان را می پرستیدند و در زمان های مشخص به افتخار او جشن هایی برپا می کردند. در این جشن ها مسابقات ورزشی هم انجام می شد. از نظر ساکنان دنیای قدیم این بازی ها خیلی مهم بودند، چندان که در زمان برگزاری مسابقات، جشن ها متوقف می شد تا شرکت کنندگان و تماشاگران به آسانی خود را به محل مسابقات برسانند.

تندیس زئوس، خدای یونان در المپیا یکی از عظیم ترین

تندیس های جهان است. این اثر در ۴۵۰ سال قبل از میلاد،

توسط مجسمه ساز معروف، فیدپاس ساخته شد. این هنرمند همان کسی بود که تندیس خدای آتنا را هم برای نیایشگاه پارتنون در آتن ساخت. ارتفاع تندیس زئوس در حدود ۱۲ متر بود. بدن این تندیس را از عاج فیل و ردا و موها و ریشش را از طلا ساخته بودند. این اثر ارتفاعش چنان بود که با سقف نیایشگاه زئوس برخورد می کرد. فیدپاس با این کار می خواست اقتدار و نیرومندی زئوس را نشان دهد. تندیس زئوس در نیایشگاه زئوس که طول آن به ۶۴ متر می رسید قرار داشت. ۷۲ ستون خارجی این نیایشگاه که به سبک معماری قدیم یونان بودند، این نیایشگاه را دارای معماری خیره کننده ای کرده بودند. سنگفرش آن نیز با تندیس های بی نظیری تزیین گشته بود.

در مورد سرنوشت تندیس زئوس اختلاف نظر وجود دارد. برخی می گویند که تندیس به همراه نیایشگاه یا در سال ۱۷۰ پیش از میلاد و یا در سده ی پنجم پس از میلاد از بین رفت. برخی تاریخ شناسان همچون شوپل بر این باورند که تندیس در حدود ۸۵۰ سال در این نیایشگاه قرار داشت، تا هنگامی که بعضی از یونانی ها آن را به استانبول منتقل کردند. البته این زیاد طول نکشید، چرا که محل جدید نیز در آتش سوخت و این تندیس برای همیشه از بین رفت.

\*\*\*

منابع مورد استفاده:

[www.wikipedia.org](http://www.wikipedia.org)

[www.new7wonders.com](http://www.new7wonders.com)



هرساله جشنواره فیلم های دگرباشان در کشورهای مختلف برگزار می شود و بینندگان زیادی دارد. در طی تماس با یکی از برگزار کنندگان این جشنواره ها موفق شدیم توافق سازندگان آن فیلم ها برای ترجمه و معرفی فیلم هایشان را جلب کنیم و سعی خواهیم کرد در شماره های آینده تعدادی از این فیلم ها را معرفی کنیم.

### برنامه ی اول – راز خانوادگی

یکی از مشکلات عمده ی جامعه ی دگرباش پیدا کردن راهی است برای بیان و در میان گذاشتن هویت واقعی فرد با خانواده. با توجه به تمام توقعات خانوادگی مرد جوانی که در این فیلم معرفی می شود توانست با قدرت و اعتماد به نفس راهی را پیدا کند که دیگر نیازی به دروغ نباشد.

#### بیگناه (Innocent)

Simon Chung

کانادا/هنگ کنگ

محصول سال ۲۰۰۵

مدت زمان: ۸۰ دقیقه

رنگی

نمایشی (درام)

محصول چین و انگلستان

با زیر نویس انگلیسی

نوجوانی از هنگ کنگ به کانادا مهاجرت می کند. او در آستانه ی بزرگسالی

است و پدیدار شدن نشانه های جنسی در او همزمان با تغییرات خانوادگی، فرهنگی و اجتماعی شده است. مردی که سرنوشت زندگی او را تغییر می دهد و او را با دنیای عاطفی-جنسی آشنا می کند و سکس، عشق و احساس مسئولیت را به او می آموزد کسی نیست جز عموزاده ی زیبای او که همان همکلاس بزرگترش است که بعد ها در رستوران مادر این جوان مشغول به کار می شود.



\*\*برنده ی جایزه ی بهترین فیلم مستقل کانادا در National Film Board of Canada Award در نهمین جشنواره ی فیلم آسیا در تورنتو



دامنیک کاردونا متولد الجزیره است. او در سن ۱۷ سالگی به فرانسه رفت و مدرک خود را از دانشگاه مونپلیه (Montpellier) در رشته حقوق گرفت. در سال ۱۹۹۰ به تورنتو نقل مکان کرد و در برنامه ی تابستانی دانشگاه یورک در رشته ی فیلم سازی شرکت کرد. لوری کولبرت هم فیلمساز و تهیه کننده ی ساکن تورنتو است و فارغ التحصیل رشته ی کارگردانی از مرکز فیلمسازی کانادا. پارتتر شدن این دو فیلمساز در دو عرصه ی کار و زندگی باعث شد که اولین فیلم خود با عنوان "ممنونم از خدا که من یک لژیونم" را در سال ۱۹۹۲ بسازند که برنده جایزه ی فستیوال بین المللی فیلم زنان فرانسه Créteil و فستیوال فیلم دگرباشان در ایتالیا Torino شدند.

در ۱۹۹۷ آنها دومین فیلم خود به نام "فمینیسم من" را ساختند که برنده جایزه بهترین کارگردانی در فستیوال عکس، فیلم و ویدئو در تورنتو شد. این فیلم همچنین برنده جایزه پرمخاطب ترین مستند در فستیوال فیلم دگرباشان در واشنگتن دی سی آمریکا شد. در ۱۹۹۹ آنها سومین فیلم خود را به نام "پایین کمر بند" ساختند که جایزه پرمخاطب ترین فیلم کوتاه جشنواره فیلم دگرباشان در تورنتو را برد و همچنین جوایزی از فستیوال فیلم دگرباشان سیاتل در آمریکا و اتاوا در کانادا را از آن خود کرد. فیلم سینمایی آنها به نام "دختر فنلاندی" هم در جشنواره بین المللی فیلم زنان در فرانسه به نمایش درخواهد آمد.



فمینیسم من



پایین کمر بند



گروه ما  
هون

HOMAN

The IRANIAN GAY & LESBIAN GROUP

PRESENTS

# MEHREGAN

## PERSIAN HARVEST DANCE PARTY



**MEHREGAN**  
**Saturday, September 29**  
Doors Open at 8:30PM  
Cover: \$10 Before 10PM  
\$15 After 10PM  
21 & Over ONLY

Produced by

**CLUB NUR**

LA's 1st & ONLY Weekly  
Gay Middle Eastern Club Night  
(Every Thursday at Club Fuel)

11608 Ventura Blvd - Studio City 91604 - 818.506.0404  
East of Laurel Canyon - Between Colfax & Tujunga  
Valet available at the door

برای اطلاعات بیشتر: <http://www.homanla.org/New/mehregan.htm>



به ندرت در تاریخ ملتی پرونده هایی ظهور میکنند که با خود وجوه مختلف فرهنگی، اجتماعی و سیاسی جامعه ای را آشکار کنند. پرونده بسته شدن روزنامه شرق چون پرونده ای دیگر نزدیک به ۲۵ سال پیش از آن یعنی پرونده ی عباس امیرانتظام، برای جامعه ایران چنین نقش مهمی را ایفا میکند.

به منظور یادآوری مینویسم که اتهام عباس امیرانتظام در آن روزهای سراپا شور انقلاب و مبارزه ی ضد امپریالیستی تنها مکاتبه و مذاکره با سفیران و نمایندگان " شیطان بزرگ " نبود. اتهامات او از جمله مقابله و مبارزه با ولایت فقیه، تلاش برای انحلال مجلس خبرگان، تلاش برای ملغی ساختن قانون اساسی شامل ولایت

فقیه، یهودی بودن، سرمایه دار بودن و خوش تیپ بودن و خوش پوش بودن، و نیز داشتن زنی به نام مونیکا اعلام شده بود.

اتهام، منسوب کردن شخصی به عمل جرم است. برای اینکه عملی جرم تشخیص داده شود تنها متن حقوقی و خشکی به نام قانون کفایت نمیکند. جرم بودن عملی ریشه در فرهنگ آن کشور و سنتهای آن دارد. بخصوص در شرایطی که تحولی بنیادین چون انقلاب، قوانین جاری و ساری را مختل کرده باشد و هنوز نظام قانونی تازه ای استقرار نیافته باشد. چنین است که محکومیت عباس امیرانتظام در ۲۵ سال پیش و سکوت گسترده جامعه ی روشنفکری آن زمان ( حتی یارانش در نهضت آزادی) و اصرار بخشی از همان جامعه روشنفکری به مجازات و حتی اعدام او ( مانند مجاهدین خلق، چریکهای فدایی خلق، حزب توده و راه کارگر) و حتی دفاعیات شخص او از روحیه و فرهنگ جامعه روشنفکری ما در وجوه گوناگونش از ضدیت با یهودیان، زنان، بیگانگان، سرمایه داری و فرهنگ غربی، وفاداری به انقلاب و شخص خمینی پرده برمیدارد.

به این دلیل است که چنانکه در کتاب پرونده امیرانتظام بیش از ده سال پیش نشان داده ام امیرانتظام نه تنها به خاطر مکاتبه و مذاکره با سفیران آمریکا و غرب و نه حتی تنها به خاطر مخالفت با ولایت فقیه بلکه به دلیل نزدیک به دو دهه جلوتر بودن از زمان خود محاکمه و محکوم میشود. دشوار میتوان تصور کرد که بتوان امروز کسی را چون روزگار او به همان اتهامات به حبس ابد محکوم کرد. این امر حتی درباره کلیدی ترین مساله روحانیت یعنی ولایت فقیه نیز صادق است و امروز دیگر حتی در بین دولتمردان و نخبگان حکومتی پذیرفتنی است که کسی به ولایت فقیه التزام نداشته باشد و بخاطرش تنها از حق شرکت در انتخابات محروم شود.

اینجا نشان خواهیم داد که پرونده روزنامه شرق و بسته شدن این روزنامه نیز برخلاف ادعای حکومت از سویی و اصلاح طلبان و نویسندگان از سوی دیگر تنها بستن یک روزنامه مخالف یا مستقل سیاسی به بهانه یک مصاحبه تنها و به منظور خاموش کردن یک رقیب سیاسی نیست. این پرونده نیز مانند پرونده امیرانتظام آشکار کننده وجوه فرهنگی، اجتماعی، روانی و سیاسی روشنفکران ماست. و از این رو باز به تجربه پرونده پیشین، میدانم که جستجو و نوشتن در اینباره کندوکاو در پستوی اسرار خانوادگی است و خشم و کم عنایتی جامعه روشنفکری را برخواهد انگیخت. اولین واکنش ها به چنین جستجوی معمولاً تکذیب است. واکنشی که من در گذشته ای نه چندان دور همیشه شاهد بوده ام.

### چگونه شرق بسته شد

روز دوشنبه ۱۵ مرداد ۱۳۸۶ روزنامه کیهان خبر داد: " روزنامه ی شرق به بهانه یک گفتگوی فرهنگی، دیدگاههای رییس سازمان همجنس گرایان ایران را منتشر کرد. این روزنامه در شماره شنبه مورخ ۱۳ تیر ۸۶ خود یک صفحه کامل را به نشر دیدگاههای ساقی - ق اختصاص داد. ساقی - ق، یک زن ضد انقلابی فراری است که اکنون و در آستانه پنجاه سالگی در کانادا اقامت دارد. " روزنامه شرق در حالی گفتگوی رییس سازمان همجنس گرایان ایران را در یک صفحه منتشر کرد، حتی رسانه های خارجی به دلیل اوج هرزگی اشعار و داستانهای او از انتشار خبر و گزارش پیرامون آن خودداری کردند... روزنامه شرق که خیال میکند حرفه ای ترین روزنامه ایران است دیروز با انتشار خبری کوتاه مدعی شد که خوانندگان روزنامه آنان را از اشتباهشان آگاه کرده اند! اما ناظران رسانه ای با ارزیابی شخصیت مصاحبه کننده و خبرنگاران این روزنامه معتقدند که روزنامه شرق با آگاهی از شخصیت پورنو، هویت جنسی بیمار و دیدگاههای معاند سیاسی این همجنس باز با وی مصاحبه کرده است. "



خبر روزنامه کیهان طبق معمولی قربانی تازه ای را نوید میداد. ساقی - ق ، ساقی قهرمان بود و وجه اصلی حمله متوجه او، گناهان او، ضد انقلابی بودن، فراری بودن، پنجاه ساله بودن ، اقامت در کانادا، هرزه گری جنسی و فکری عنوان شده بود. کیهان هویت جنسی او را بیمار تشخیص داده بود و روزنامه شرق را متهم به اختصاص یک صفحه به دیدگاههای ساقی قهرمان کرده بود. در واقع از بین همه اتهامات عنوان شده ، پنجاه سالگی ساقی، اقامت او در کانادا، و مصاحبه یک صفحه ای شرق صرفا بیان حقیقت بود. شرق توقیف شد اما جامعه میبایست می پذیرفت که جرمی به وقوع پیوسته است. هیات نظارت بر مطبوعات نوشت که " چاپ مصاحبه با یکی از عناصر ضدانقلاب و مروج همجنس بازی که بر این فسق علنی اشتهار دارد و در این مصاحبه نیز مکنونات قلبی خود را آشکار کرده" دلیل توقیف شرق است. غلامعلی حدادعادل رییس مجلس شورای اسلامی نیز آب پاکی را روی دست مطبوعات ریخت" عمل روزنامه شرق به هیچ وجه قابل توجیه نیست و من به جامعه ی مطبوعاتی توصیه میکنم که به جای محکوم کردن توقیف روزنامه شرق، درج آن مصاحبه در این روزنامه را محکوم کنند." و محمد علی ابطحی نوشت" خود هیات نظارت بهتر از دیگران میدانند که از این اشتباهات در روزنامه پیش میاید و تنها راه حل آن هم در شرایط طبیعی عذرخواهی و توضیح فوری مسئولان روزنامه است. " درست مانند پرونده امیر انتظام در ۲۵ سال پیش، حکومتگران هم قربانی خود را انتخاب و هم جامعه روشنفکری را مامور توجیه سیاست سرکوب خود کرده بودند. روشنفکران ما از پس این ماموریت مهم به خوبی برآمدند. مهدی رحمانیان مدیر مسئول روزنامه شرق در پاسخ خبرنگار رجانیز که " آیا قبول دارید مصاحبه با یک شاعره همجنس باز کار نادرستی است" تاکید کرد" اگر من میدانستم قبلا این کار را نمیکردم. دلیلش هم این است که همان شب در همین صفحه یک مصاحبه دیگری با خانم دیگری به نام شهرنوش پارسی پور بود که وی را میشناختم و آن مصاحبه را حذف کردیم." وی با اشاره به ساقی قهرمان خاطر نشان کرد" ایشان هم یک آدمی است که صرف نظر از ویژگی های منفی که دارد ولی شعر میگوید. یکی از افرادی که نیروی ثابت ما نیست مصاحبه ای کرده و به مجموعه ی ما داده است و ما هم بدون شناختی که از این فرد داشتیم مصاحبه را کار کردیم. بعدا فهمیدیم اینگونه است هم عذرخواهی کردیم. "

کمتر کسی در جامعه روشنفکری داخل و یا خارج از کشور نسبت به این همکاری مدیر مسئول شرق و عده ای از نویسندگانش یا حکومت برای سرکوب و توجیه سرکوب عکس العمل نشان داد. اغلب نسب به اظهارات بالا احساس احترام و دلسوزی برای گوینده ش را داشتند. ایشان زیر فشار بود. ایشان قصد داشتند هرطور شده دوباره روزنامه شان را نجات دهند و برای چنین هدف والایی گفتن چند کلمه که حاکمان را خوش آید ولو اینکه اساس و اسباب حرفه روزنامه نگاری را زیر پا گذارد چه اشکالی دارد!

کسی نگفت که آن " خانم دیگر" که به همین سادگی حذف کردید شهرنوش پارسی پور، یکی از درخشانترین چهره های ادبیات معاصر ماست. کسی نگفت که اگر روزنامه نگاری فکر میکند نادرست است که با یک شاعره همجنس باز مصاحبه کند باید شغل روزنامه نگاری را رها کند و چنین کسی بهتر است مدیر انتشارات و یا دفتر تبلیغات فیضیه و یا واتیکان باشد. حرفه روزنامه نگاری چالش قدرت و نشان دادن گوشه هایی از واقعیت است که به مذاق قدرت سیاسی، مذهبی و یا اقتصادی خوش نیاید. کسی نپرسید که چرا و به چه دلیل ساقی قهرمان دارای ویژگی های منفی است و آقای مهدی رحمانیان و علی خامنه ای (بالاترین مقام قدرت سیاسی را مثال میزنم) که بر منبر هویت جنسی متفاوتی را تبلیغ میکنند و در خلوت آن کار دیگر میکنند یا نمیکند دارای ویژگی های مثبت هستند.

کسی نگفت و نپرسید چرا که در شرایط طبیعی عذرخواهی و توضیح فوری مسئولان ایجاب میکرد گناه و جرم را برعهده بگیرند و در حمله به ساقی قهرمان و همجنس گرایی با کیهان و رجانیز و هیات نظارت بر مطبوعات و علامعلی حداد عادل همراه شوند. در این کارزار اصلاح طلبانه هدف والای تجدید حیات بخشیدن به روزنامه وزین شرق وسیله را توجیه میکرد. فردای تعطیلی رادیو زمانه از مجتبا پورحسن مصاحبه گر شرق پرسید "با توجه به فعالیت ها و گرایش هایی که خانم قهرمان داشته اند و در نوشته هایشان به هر حال تا حدی منتشر شده شما پیش از آنکه مطلب را چاپ کنید فکر نمیکردید ممکن است " حساسیت زا" شود؟ جواب - راستش من فقط خبرنگارم که برای یک گروه کار میکردم. ما اصلا روشمان این نیست. نه میخواستیم مشکل ایجاد کنیم نه چیز دیگر. ما کارمان فرهنگی است.

مصاحبه گر شرق اما کارش فرهنگی نبود وگرنه به خبرنگار زمانه گوشزد میکرد که وظیفه هر دوی آنها حساسیت زایی و آنگاه حساسیت زدایی است. فرهنگ بقول رشدی در زبان انگلیسی همان کلمه ای است که ظرف رشد باکتری و ویروس در آزمایشگاه را نیز توصیف میکند یعنی "کالچر". کالچر محیط کشت است. در جامعه ای که فرهنگ غنی دارد محیط رشد همه جور زیستی فراهم است. هرچه گوناگونی و ناخالصی بیشتر باشد

فرهنگ نیرومندتر است. با سانسور و پاکسازی و خودسانسوری و رعایت و به سکوت برگزار کردن مطالب حساسیت زا ما به فرهنگ نمیرسیم. به جامعه پادگانی و حکومت مذهبی و تفتیش عقاید میرسیم یعنی همین چیزی که اصلاح طلبان و محافظه کاران اسلامی تاکنون ساخته اند. حاصل چنین جامعه ی کم فرهنگی، خبرنگاری است که مینویسد: " مصاحبه من با خانم ساقی قهرمان منجر به توقیف روزنامه شرق شد... " ۱- مصاحبه من با خانم ساقی قهرمان در مورد شعر بود و زبان شاعرانه. مصاحبه کاملاً تخصصی و ادبی بود و در آن هیچ نشانی از مسائل جنسی نیست. گفت و گو درباره جنسیت در شعر و زبان است و نه مسائل جنسی. اگر کسانی این موضوع ساده را نمیفهمند مشکل خودشان است و من بی تقصیرم."

مشکلی اساسی مجتبی پورحسن همان مشکل قدرتمداران حاکم، مشکل حسین شریعتمداری و کیهان و رسالت و دیگران بود. " ... من اصلاً فکر نمی کردم بانویی ۵۰ ساله با دو فرزند تمایلات همجنس خواهانه داشته باشد! این ندانستن من گویا دردسر ساز شده. اما انصاف بدهید من که نمیتوانم از تمام مصاحبه شوندهگان بخواهم برگه عدم سوء پیشینه بیاورند! خانم ساقی قهرمان ۱۸ سال است که مادر است. در مخیله من نمیگنجد که ایشان چنین تمایلاتی داشته باشند. من هیچ علاقه ای به همجنس خواهی و گروهها و دستجات همجنس خواه نداشته و ندارم. کار من ادبیات است. تمام دغدغه من ادبیات است و به جز ادبیات به چیز دیگری فکر نمیکنم. .."

به عبارت دیگر روزنامه نگاران و روشنفکران ما ( که از آنها نمونه هایی بیشتر به دست خواهم داد ) و حاکمان مذهبی و اعمال کنندگان سانسور و سرکوب گران آزادی بیان وجه مشترکی مهم داشتند آنگاه که به هویت جنسی بانویی ۵۰ ساله با دو فرزند میرسید. اینجا البته میشد که الفبای "هویت جنسی" را برای این کودکان جامعه ایران توضیح داد و تشریح کرد که چرا زن بودن، ۵۰ ساله بودن و مادر بودن همه مختصاتی بیولوژیک است و جنسیت (Gender) و هویت جنسی برآیندی اجتماعی ( social construct ) است. اما واقعیت این بود که آنچه ساقی قهرمان را برای نظام حاکم و جامعه به اصطلاح روشنفکری ایران خطرناک میکرد همان پنجاه ساله بودن و مادر دو فرزند بودنش بود. نظام مسلط یعنی مجموعه حاکمان سیاسی و فرهنگی و غلامان حلقه به گوش آنها در رسانه ها در برابر مادر ۵۰ ساله و همجنس گرا برخی از سلاحهای نیرومند و معمول خود را از دست میداد. چطور میتوان ادعای آشنایی با شعر داشت اما به فرانک اوهارا، آلن گینزبرگ، ویلیام بوروز، لرد بایرون، لنگستون هیوز، والت ویتمن، فردریکو گارسیا لورکا، امیلی دیکسون و هویت جنسی آنها و هویت جنسی بیان شده در آثارشان هیچ علاقه ای نداشت. چطور میشود گفت ساقی قهرمان ۵۰ ساله به خاطر سنش و هویت جنسی اش شما را معتجب کرده اگر از آدرین ریچ، الیزابت بیشاپ و گروتد ستاین ( استاد همیگویی) از کنستانتین کوفی شاعر نامدار یونان، و یا از تنسی ویلیامز اثری در برابر چشمان متحیر شما و دنیای کوچک تان قرار گرفته بود. آخر ادبیات و فرهنگ که منحصر به روضه های قاریان سرقر آقا که نیست. کار ادبیات حساسیت زایی است. حساس کردن جامعه است نسبت به آن چیزی که حساس نبوده. کار ادبیات رفتن به سراغ مناطق ممنوعه و خطوط قرمز و شکستن دیوارهایی است که مذهب و ایدئولوژی و سنت گرد آدمها کشیده اند. و گرنه اگر دنیا در این فرهنگ امتی خلاصه میشد که ناباکف هرگز لولیتا را نمی نوشت و ای ام فاستر ماریس را خلق نمیکرد. که لورنس قصه خانم چاترلی را نمیساخت. من از فرهنگ خودمان و شاعران کلاسیک و دهها شاعر و نویسنده ی ایرانی تکفیر شده و بردار رفته نمیگویم. ادبیات و تاریخ کشور خودمان، طلبتان، حداقل ادبیات مدرن و معاصر دور و برتان را یک نگاه سرسری بکنید قبل از اینکه خود را " فرهنگی " و " ادیب " بخوانید. روزنامه نگاری حرفه ای را اینجا اصلاً مطرح نمیکنم. دنیایی با آن فاصله دارید و نه تنها از این رو که نمیدانید فلان خبرنگار که عضو ثابت گروه شما نیست با چه کسی مصاحبه کرده است بلکه به خاطر آنکه با فلسفه روزنامه نگاری آزاد و تحقیق و چالش قدرت بکلی بیگانه اید بلکه برای اینکه روزنامه نگار حرفه ای هرگز با توقیف کنندگان و سانسورچیان خود ابراز همدلی و همراهی نمیکند.

## نصیر دوریان گری

شرق بسته شد. روسیاهی سانسور و بستن مطبوعات برای عمده ظلم میماند. اما این حرفهای مدیر مسئول و برخی نویسندگان شرق، مصاحبه گر نادان، معذرت خواهی ها و اقرارها و آنچه که برخی از به اصطلاح روشنفکران اصلاح طلب و ملی مذهبی در مراسم تدفین شرق خود نوشته اند به نوعی بسیار شرم آورتر از بستن روزنامه بوسیله عمال استبداد است. این سخنان گهربار ایشان را نمیتوان به هیچ زبانی ترجمه کرد و در اختیار مجامع حقوق بشری و طرفداران آزادی مطبوعات قرار داد. کدام روزنامه نگار و مبارز حقوق بشری میتواند این حرفهای بی سر و ته را بخواند و متحیر نشود و نگوید که در این کشور بدبخت ما قربانی آنقدر در دستانتان متجاوز اسیر بوده، آنقدر محکوم به زندگی با قدرت متجاوز بوده که حالا بخشی از

هویت متجاوز را در خویش پذیرفته و به هویت خویش پیوند زده است. روزنامه نگاران قربانی قدرت مذهبی متجاوز حالا پیش از آنکه قدرت فرصت و بخت آنرا داشته باشد به توجیه تجاوز و سرکوب خویش میپردازند. اصلاح طلبان و ملی مذهبی های ما نیز در معامله " فاستی" خود با شیطان حاکم برای چند صباحی عمر بیشتر برای حاشیه امنیتی که فردا به سرعت ناپدید میشود، هر روز به خدمتی تازه گردن مینهند. از درسهای اخلاقی سیدآبادی تا التماسهای زیدآبادی همه اصرار میکنند که به خدا " ما مرده ایم، مرده ی در خون تپیده ایم" و قول میدهیم سکوت کنیم و تعهد میکنیم ادای مرده ها را دریاوریم به شرط آنکه ما را نکشید. این معاملات و تغییر چهره ی آنان پس از بیان هریک خواننده را به یاد تصویر دوربان گری میاندازد. هربار که آنها توبه و التماس و تسلیم تازه ای را در برابر شیطان از خود مینگارند چون دوربان گری در آینه چهره ای بدریخت تر و سالخورده تر میابند. هرچه روح خود را بیشتر و بیشتر تسلیم شیطان میکنند، بهایی گران تر میگردانند. بیاد "نظامی" که قرنها پیش از این یادآوری کرده بود " خواری خلل درونی آرد ---- بیداد کشی زبونی آرد"

دوربان گری ملی-مذهبی ما امروز تنها اسیر زبونی خویش است.

### ذهن اسیر و آزادی

برای اینکه ملتی خود را از چنگ دیکتاتوری رها کند باید که اول ذهن خود را از اسارت آزاد کند. دموکراسی در دنیای حقیر و خشونت بار بردگان معنایی ندارد. اگر روشنفکران ما میخواهند از شر دیکتاتوری جمهوری اسلامی خلاص شوند باید اول خود با جهان بینی متجاوز و خشن دینی با کلاهبرداری و زرنگی آخوندی با فساد مالی و اخلاقی ولایت فقیه خداحافظی کنند. ذهن آزاد میدانند که آزادی و حقوق بشر تجزیه پذیر نیست. ذهنیتی که دیگری را به خاطر تفاوت در جنسیت ، هویت جنسی و ترجیح تن، بیمار و هرزه گرد و مساوی با مواد مخدر و بنابراین مجرم میخواند همان ذهنیتی است که در زندانهای سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات دانشجویان و فعالان سیاسی را شکنجه میکند. همان تفکری است که بنا به فرمان ولایت فقیه زندانیان سیاسی را قتل عام میکند و از هرگونه اعمال غیرانسانی ابایی ندارد. ذهنیت اسیر، ذهنیتی متوهم و متجاوز است. در آینه پرونده ی شرق خطوط این ذهنیت اسیر جامعه روشنفکری ما را بخوبی میتوان بازشناخت.

8/24/2007

## چکیده

نظریه ی هنجارستیزی (Queer theory) تبدیل به رویکرد نظری مهمی شده است که به کانونی بودن امورجنسی در مفاهیم مدرن «خود» می پردازد. این مقاله ایده های نظریه ی هنجارستیزی را بررسی می کند، به حوزه هایی از دین پژوهی که کاویده شده یا می شوند اشاره می کند، و برخی از نویدها و کشمکش های این نظریه را به طور خلاصه بیان می دارد.

## تعریف نظریه ی هنجارستیزی

نظریه ی هنجارستیزی رشته ای دانشگاهی است که وقتی منقد فمینیست فیلم ترزا لورتیس (Teresa De Lauretis) در مجله ی «تفاوت ها: مجله ی مطالعات فرهنگی فمینیستی» به سال ۱۹۹۱ نوشت، این نام را گرفت. با وارد شدن آن به متونی که در گردهمایی هایی که درباره ی رویکردهای انتقادی به امورجنسی همجنسگرایی و همچنین درباره ی فیلم ها و ویدئوهای دگرباش (queer) برگزار می شد، نظریه ی هنجارستیزی وارد نظریه و عمل می شود: این نظریه می خواهد تفاوت های چندگانه ی موجود در تولید مقوله های غالب و هنجارین امورجنسی را به پرسش بگیرد. در همان زمان که «ملت دگرباش» (Queer Nation) چنین نامی را به نسل جدید فعالان همجنسگرایی دادند، در حوزه ی دانشگاهی نظریه پردازان هنجارستیز کوشیدند تا اعتماد و اتکایی که سیاست های آزادی خواهی به مقوله های هویتی کرده بودند را ویران سازند. در آغاز، تأثیرات اولیه در مطالعات ادبی و سینمایی بود، اما روزافزون در زمینه های دیگر هم به بحث کشیده شد (همچون تاریخ، نظریه ی اجتماعی، الهیات و دین پژوهی) و امروزه یکی از رویکردهای نظریه ی پذیرفته شده ای شده است که در بیشتر حوزه های علوم انسانی در امریکای شمالی و دیگر کشورهای امریکایی و اروپایی به کار گرفته می شود. در دیگر کشورها نیز، نظریه ی هنجارستیزی بالقوه ارزشیابی می گردد، چرا که ریشه و هدف این نظریه از مفاهیم غربی و مدرن هنجاریت جنسی گرفته شده است؛ واکاوی نظری هنجارستیزی ممکن است نیازمند تغییر باشد و یا نیاز داشته باشد که با توجه به ملزومات جغرافیایی- فرهنگی «ترجمه» شود.

نظریه پردازان هنجارستیز، با پرداختن به این که امورجنسی هنجارین پاره ای از ساختار هویت و معنای مدرن است، کوشیدند تا مباحثی که از اوایل دهه ی ۱۹۸۰ میان فعالان همجنسگرایی و دگرباشان درگرفته است را گسترش دهند. پس از در آغوش گرفتن اصطلاح کوپیر (دگرباش)، که در اصل به عنوان برجسب ننگ آوری برای منحرفان جنسی به کار می رفت، همه ی مقوله های غالب گفتمان جنسی رد شدند و سیاست های یکسان نگرانه ی فرهنگی (assimilationist) و پلورالیستی و آزادی خواهانه، که هدف شان دستیابی به مشروعیت قانونی و مدارای اجتماعی برای گروه های رانده شده است، به چالش کشیده شدند. به جای آن، نظریه ی هنجارستیزی، سازمان غالب امورجنسی و تولید هنجار را بررسی می کند. از این روی، «کوپیر» نه تنها پیرامون هویت تعریف می شود بلکه از معانی غالب امر جنسی و جنسیت ناخشنود است و با آنها مبارزه می کند. میشل وارنر (Michael Warner) بیان می کند که «کوپیر، به جای آن که خود را چیزی برابر دگرجنسگرا تعریف کند خود را برابر امر هنجاری می داند» و مداخله ی نظریه ی هنجارستیزی در هنجاریت دگرجنسگرایانه را «پایداری در برابر حکومت امر هنجار» می نامد در حالی که لیسای دوگان (Lisa Duggan) اشاره می کند که «اشکال تاریخی و واقعی و همچنین بررسی جایگاه آن (نظریه ی هنجارستیزی) گشوده است، و پیوسته موضوعی برای گفتگو و گفتگوی دوباره است» (۲).

نظریه ی هنجارستیزی، ابزار واکاویگری اش را از پساساختارگرایی (poststructuralism)، واسازی (deconstruction)، و روانکاوی گرفته است. دانش پژوهانی همچون میشل فوکو (Michel Foucault)، ایو سدویک (Eve Sedgwick)، . جودیت بانلر (Judith Butler) را می توان نام برد که تأثیر بنیادینی

بر این نظریه گذاشته اند. به ویژه، باز مفهوم دهی فلسفی و تاریخی ای که میشل فوکو به امورجنسی داد و آن (امورجنسی) را پیامد گفتمان دانست. نظریه هنجارستیزی امورجنسی را ویژگی طبیعی فرد نمی داند بلکه (آن را) یکی از مفاهیمی می داند که پدید آمد تا، در درجه ی نخست، ساختار معنی دار و فهم پذیری از خویشتن مدرن ارائه دهد. دانش پژوهان هنجارستیز از راهبردهای آزادی خواهی (رهایبی دادن افراد ستم کشیده یا بازداری شده ای که امورجنسی ذاتی دارند) دور گشته اند و اهمیت بیشتر را به بررسی انتقادی فرآورده های گفتمانی هویت جنسی در پیوند با مقوله های دیگر می دهد. برای نمونه، جنیفر تری (Jennifer Terry) تاریخدان، هنگامی که نحوه ی برخورد با «گوناگونی های جنسی» در دهه ی ۱۹۳۰ را بررسی می کند به جای آن که بکوشد تا بازیگران یا رخدادهایی که از تاریخ رسمی زدوده شده اند را بازابد، موشکافانه عملکرد تعریف مقوله های پزشکی و تجربی را به کار گرفت، عملکردی که همان زدوده شده ها (از تاریخ رسمی) را تولید کرده است. سدویک، فرآورده ی «دوتایی همجنسگرا/دگرجنسگرا» را در هسته ی فرهنگ غربی می گذارد. او، به عنوان یک نظریه پرداز ادبی، هنگامی که به هر پژوهش نظری فرهنگی انتقادی می پردازد از ضرورت (وجود) یک حالت ضد همجنسگراستیزی سخن می گوید. هم چنین، کارهای جودیت باتلر، فیلسوف فمینیست، پیش انگاره ی دگرجنسگرایانه را در فرآورده های جنسیت بررسی می کند، امرجنسی و جنسیت را فرآورده ی یکی از اشکال «نمایشگری» (performativity) می داند. جنسیت، همچون امورجنسی و افزون بر آن در پیوند با آن، از راه درگیری های نمایشگرانه ای که درون شبکه ای از هنجارها رخ می دهد تولید می شود. بدنی که از نظر فرهنگی فهمیدنی است، به عنوان یک شکل ضرورتاً جنسیتی شده و جنسی شده، پیامد یک فرآورده ی همیشگی می شود، که ما یاد می گیریم تا در شکل هویت ها (آن) را بشناسیم. باتلر می گوید بدن ها از راه روندی فهمیدنی می شود که (در آن) به گونه ای اجباری هنجارها را بازفراخوانی و بازگویی می کند. از این رو، بدن ها «طبیعی» نیستند بلکه پیامد (جسمانی) سامان دهی ها و هنجارپذیری های گفتمانی اند.

بنابراین، پرسیدن از امکان داشتن شبکه های هنجاری ای که فشار وارد می کنند و توانا هم هستند، پرسیدن از فرآورده ی بدن های جسمانی به عنوان خویشتن هایی که به گونه ای ویژه هویت داده شده اند، و همچنین پرسیدن از پویایی قدرت و خشونت که این فرآیندها را همراهی می کند، همه ی این پرسش ها به پروژه ی نظری هنجارستیزی رهنمون می گردد که می کوشد پهنه ی تصورات مان را گسترش دهد و بدین گونه زندگی را پهن تر سازد.

برای این که نظریه ی هنجارستیزی گسترش یابد و به کانون در آید ضروری است که میان نظریه و عمل پیوند بسته شود. با پیدایش فعالیت های پیرامون ایدز و اچ. آی. وی و مسائل مربوط به واکاوی انتقادی - و پافشاری بر منطق هنجارین - آفرینش بدن های منحرف و (از نظر فرهنگی) ناهمیدنی، نظریه ی هنجارستیزی می کوشد تا خود را درگیر اجتماعات گفتمانی، سیاسی، و مردمی کند. برای نمونه، کار سیندی پتون (Cindy Patton) بازنمایی ها و دگرگونی های گفتمان ایدز را بررسی می کند، تولید و مباحث آموزش ملی ایدز را ردگیری می کند: این آموزش بر پایه ی مفهوم شهروندی (دلسوز) است که از بدن های خطرناک یا خطرآفرین جدا گشته است. کارهای پیوسته ی پتون درباره ی ایدز در زمینه ای بین المللی، تنش پربار خوانش های جدلی نظری و کنش های مربوطه ی سیاسی و خراب کارانه را می کاود. به تازگی، کتاب او با نام «اینک درباره ی مطالعات هنجارستیزی چه چیزی هنجارستیز است؟» پرسش های بیشتری درباره ی جایگاه (و آینده ی) عملکرد نظری هنجارستیزی پیش می کشد.

## نقد/هنجارپذیری

نظریه ی هنجارستیزی بیشتر برای این که تمرکز خود را بر متون ادبی مردان همجنسگرای سفیدپوست گذاشته بود و از ویژگی های زنان و مردان همجنسگرا، دوجنسگرایان، دگرجنسیت گونه ها، یا همان هویت ها و اجتماعات منحرف که queer نامیده می شوند سر باز می زد به نقد کشیده می شد. هرچند، حتی کارهای نخستینی نظری هنجارستیزانه تفاوت های چندگانه ی نژادی، طبقه ای، قومی و جنسیتی را در تولید، بازتولید، و نگهداشت مفاهیم دگرجنسگرایانه هنجارین امورجنسی - و راه هایی که اینها (این مفاهیم) با راهبردهای سیاسی پیوند می یابند - مورد بحث قرار می داد. توماس آلماگور (Tomas Almaguer) در سال ۱۹۹۱ از نابسندگی مقوله های هویتی برای هویت دادن به رفتار همجنس خواهانه در «همجنسگرایی های» لاتین سخن می گوید و اکونا اوموسوپ (Ekua Omosupe) مقوله ی از نظر نژادی بی نشان شده ی همجنسگرایی زنانه را به



پرسش می‌گیرد (۳). گلچین‌هایی مانند «پراکندگی‌های هنجارستیزی» یا «جهانی شدن‌های هنجارستیزی» ایستادگی هنجارستیزی در برابر هنجاریت را در شبکه‌ی پیچیده‌ی بین‌المللی هنجارهایی می‌کاود که از سوی جهانی شدن و مهاجرت فراهم آمده است. کتاب «تمایلات ناممکن» گابتری گوپیناث (Gopinath Gayatri) که نظریه‌ی هنجارستیزی را به میان می‌کشد تا درباره‌ی خود ایده‌ی پراکندگی (diaspora) بنویسد، فهم کمی متفاوت از نظریه‌ی هنجارستیزی و پراکندگی فراهم می‌آورد. اگرچه هدف فعالان یا نظریه‌پردازان این نبود اما «queer» در برخی از امور تجاری و هنجارسازی (دست‌کم در آمریکای شمالی یا بریتانیا) نیروی تازه‌ای یافت. در دوره‌ای که «queer» به عنوان نشانه‌ی پیشرفت (فرهنگی) بدون زمینه‌های انتقادی یا بدگمانی پدیدار شد، در برنامه‌های تلویزیونی یا دیگر رسانه‌های فرهنگی نمایان گشت و گویی از موقعیت هیجان‌برانگیزش در پافشاری بر مقوله‌های هویتی به موقعیتی رسید که تنها به مقوله‌ی هویتی دیگری دلالت داشت: به همان هنجاریت‌هایی که فعالان یا نظریه‌پردازان هنجارستیزی به چالش کشیده بودند. هرچند، با پروژه‌های نظری که درون گفتمان‌های دانشگاهی و دانش پژوهی انجام می‌یافت نظریه‌ی هنجارستیزی تمرکزیش را بر ایستادگی انتقادی در برابر هنجاریت دگرجنس‌گرایانه پیوسته ساخت، دگرباشان را برانگیخت تا بازتولید هنجارها را واریسی نمایند و بکوشند تا بر دگرباشی به عنوان روابط پایدار پافشاری کنند.

در حالی که این ایستادگی در برابر هنجاریت در بسیاری از متون نظری پیگیری می‌شد، به راستی این توافق فعالان سیاسی در ضرورت نبود ویژگی ناب دگرباشان (دگرباش یک هویت ویژه‌ای نیست، و نه گروه ویژه‌ای از ارزش‌ها یا هنجارها، بلکه درگیری پیوسته‌ی انتقادی با ساختن و نگهداشت هنجارهای غالب و ایستادگی در برابر آنهاست) بود که تنش‌های پرباری را آفرید و آزمودن پیوند نظری هنجارستیزی با حوزه‌های گوناگون را پیوسته ساخت. دگرباشان که مبارزات ویژه‌ی سیاسی و فعالیت‌هایی در زمینه‌های گسترده‌ی فرهنگی دارند می‌خواهند ارزش‌های ویژه‌ای را درخواست کنند و بر هنجارهای اخلاقی‌ای تکیه کنند که می‌تواند سنجه‌ی نیرومندی از «راهیابی» یا همکاری در قلمروی مشروعیت سیاسی باشد. دگرباشان ناچارند که بر سر درخواست حقوق یا راهبردهای دربرگیری آنها از سوی جامعه گفتگو کنند. (۴)

## دین و الهیات

برخی منتقدین می‌گویند نظریه‌ی هنجارستیزی درست همان پرسش‌هایی را بازگو می‌کند که در دیگر رویکردهای نظری به دین، همانند پس‌اساختارگرایی و فمینیسم، یافت می‌شود (می‌گویند نظریه‌ی هنجارستیزی با زندگی روزمره ناهمخوان است، در حوزه‌ی اجتماعی فراگیر نیست، و زمان‌اش به سر خواهد رسید). برخی دیگر از منتقدین در برابر این واژه‌گزینی که گفتمان جنسی و جنسیتی منحرف و ویژه‌ای را در کانون دیدگاه تحلیلی خود قرار می‌دهد می‌ایستند. با این همه، پافشاری نظریه‌ی هنجارستیزی بر ایستادگی در برابر تولید هنجار، آغازگاهی را برای بسیاری از دین‌پژوهان فراهم می‌کند تا کنش‌های دینی، هویت‌ها، اصول اخلاقی و خود دین را بررسی نمایند. در پایان دهه‌ی ۱۹۹۰، الهی‌دانان آزادی‌خواه، دین‌پژوهان، و دانشمندان اخلاق، با به‌کارگیری اهداف ویرانگر نظریه‌ی هنجارستیزی در مطالعه‌ی دین، آغازیدند تا توانش نظریه‌ی هنجارستیزی را بکاوند. برای نمونه، (تنها می‌توانم به برخی از این نمونه‌ها اشاره کنم) برخی از چالش‌های برانگیزاننده‌ی هنجارستیزی در الهیات مسیحی به کار گرفته شد، باب گاس (Bob Goss) «هنجارستیزسازی مسیح: فراسوی آنچه مسیح از آن سر باز زد» را نوشت و همراه با مونا وست (West Mona) «حرف‌ات را پس بگیر: مجموعه‌ای از خوانش‌های همجنس‌گرایانه و هنجارستیزانه از متون یهودی و مسیحی» را ویرایش کرد. به همین گونه، پیوندی میان نظریه‌ی هنجارستیزی و دین پژوهی دانشگاهی بسته شد، کتاب «نظریه‌ی هنجارستیزی و پرسش یهودی» پیدایش هویت‌های متمایز یهودی و همجنس‌گرا در غرب و پیوندهای آن دو را از دیدگاه مطالعات یهودی و مسیحی و نظریه‌ی هنجارستیزی می‌پژوهد.

بگذارید به دو حوزه‌ی دیگر از دین پژوهی که نظریه‌ی هنجارستیزی در آن کشمکش‌های نظری‌ای آفریده و دانش‌پژوهان را به پژوهش برانگیخته است اشاره کنم:

بیشتر کارهایی که در زمینه ی نظریه ی هنجارستیزی شده است از بدگمانی ای سهم گرفته است که فوکو به سازمان مدرن قدرت داشته است. نظریه ی هنجارستیزی در برابر تأثیر فراگیر هنجارسازی که قدرت آن را به کار می اندازد ایستادگی می کند. نیاز است که پرسش های مهم دیگری در این زمینه پیش کشیده شود: آیا می تواند اصول اخلاقی ای وجود داشته باشد که دلالتی بر هنجاریت نداشته باشد یا تحت تأثیر چیزهای چیره و غالب نباشد؟ آیا هنجارها یا دسته هایی از هنجارها وجود دارند که فرآورده اش پستی و خوارشمردن دیگران نباشد یا نیازمند خوارشمردن دیگران نباشد؟ آیا می توانیم اصول اخلاقی ای تعریف کنیم که بتواند ارزش ها را به گونه ای سامان دهد (و از این رو بدن هایی ارزشمند تولید کند) که تولید کننده ی منحرفانی نباشد که نیاز باشد مجازات شوند؟ چگونه می توانیم چنین اصول اخلاقی ای سامان دهیم و بیکره بندی و پیامدهای سیاسی آن چیست؟ این پرسش ها، هنگامی که از دیدگاه نظریه ی هنجارستیزی به اصول اخلاقی می پردازیم یا هنگامی که در فعالیت های سیاسی درگیر می شویم، ضروری می گردند. آیا دیدگاه هنجارستیزانه به قدرت و ایستادگی در برابر هیت مانع از آن می شود که دگرباشان اصول اخلاقی (همراه با ارزش ها و هنجارها) داشته باشند، سیاست پیشه شوند، و نظریه ی کاربردی ای درباره ی «آزادی جنسی» داشته باشند که بتواند به فضای سیاسی کنونی پاسخگو باشد؟ این پرسش ها به ویژه در بسیاری از اصول آزادی دینی یا اصول آزادی اجتماعی و سیاسی و پشتیبانی مبتنی بر آرای جنبش ها یا واکاوی های دینی اهمیت می یابد.

ژان یاکوبسن (Jakobsen Janet) و آن پلگرینی (Pellegrini) در «گناه را دوست داشته باش: سامانه ی جنسی و مرزهای مدارای دینی» با آوردن نظریه ی هنجارستیزی در واکاوی های دینی و اخلاق جنسی در سیاست و سیاست های عمومی، درباره ی این نگرش ظاهراً مدارامند که گناهکار را دوست داشته باش اما از گناه بیزاری بجوی، پرسش های انتقادی ای پیش می کشد. یاکوبسن و پلگرینی با آشکار ساختن اینکه این وضعیت (نگرش ظاهراً مدارامند) اخلاق مسیحی پروتستانی ویژه ای است که در پوشش مدارای لیبرال و ارزش های اخلاقی جنسی نادین-مدارانه رفته است، بیان می کنند که این مدارا هیچ با آزادی و دموکراسی همانند نیست و درست در برابر آن ایستاده است. این نویسندگان بازنمایی های قانونی و فرهنگی پیوندهای میان امورجنسی و دین را در گفتمان سیاسی ایالات متحده ی آمریکا کنونی واکاوی می کنند و چشمی هم به تولید سازه های هنجارین اخلاق جنسی دارند. آنها بر پایه ی دیدگاه نظریه ی هنجارستیزی، این پرسش را پیش می کشند که چرا در ایالات متحده اصول آزادی دینی به ندرت در عمل پیاده می شود - و در میان گفته های شان از آزادی جنسی به گونه ای سخن می گویند که گویی درباره ی آزادی دینی به عنوان یک پروژه ی اخلاقیاتی به منازعه ی قانونی نشسته اند. یاکوبسن و پلگرینی با ایستادگی در برابر این خواست گمراه کننده ی بیان چیره ی اخلاق جنسی که قوانین هنجارین جنسیتی و جنسی را بازنویسی می کند، از نوید تندروانه ی دموکراسی - که آزادی جنسی و دینی را هم در بر می گیرد - بحث می کنند.

### کارگزاری هنجارستیزانه و جسمانیت بدن ها

مسأله ی دیگری که در دین پژوهی بیشتر به عنوان مسأله ای ستیزآمیز پدیدار گشته است ایستادگی پساساختارگرایانه در برابر کارگزاری اختیاری و نگرش انتقادی به جسمانیت بدیهی بدن طبیعی است که ما در کارهای نظری هنجارستیز می توانیم پیدا کنیم. جودیت باتلر بیان می دارد که جسمانیت بدن درون رژیم های سامان دهی دگرجنسگرایی تولید می شود. «امر جنسی» یک واقعیت طبیعی نیست و نه حتی مقوله ای که پیش از پیدایش هنجارهای فرهنگی جنسیتی وجود داشته باشد. «امر جنسی» را می شود برای رساندن «مفهوم نمایشگرانه وضع شده ای (که بنابراین به هیچ روی "وجود ندارد")» (۵) به کار برد. با این همه، نیازی نیست که بحثی «علیه» واقعیت بدن ها و تجربه های آن ها در گیرد، یا بحثی «علیه» سیاست ورزی ها شکل گیرد، بلکه رویکرد باتلر، با جایجایی کاربرد ساختار، به همراه سنجش انتقادی ای از هویت و جسمانیت به امکانات تازه و متفاوت سیاسی اشاره دارد. با جایجایی نمودن بحث به کاربست قدرت به عنوان قیود ساختاری، توجه از این پرسش دور می شود که چه کسی به این کاربست ها و شبکه های پیچیده ای که قدرت (در آن) به کار می افتد ساختار می دهد؟

پیشنهاد باتلر که همان جایجایی مفاهیمی می باشد که درباره ی چگونگی جسمانی شدن بدن ها و تأثیرپذیری آن ها از قدرت است به جایجایی مفاهیم کارگزاری سیاسی می رسد: هنگامی که قدرت در شکل تولید اجباری و تکراری کار می کند و از راه بازداشت تأثیرات عمل می کند،

جسمانی شدن جنسیت یا سوژه یک کنش اختیاری یا تک نیست، بلکه از طریق کنش های بسیار پیچیده و سامان یافته درون محدوده ی ماتریس (فراشبهه) دگرجنسگرا واداشته شده است. اگرچه چنین گزارشی، الگوی کارگزاری سیاسی ای که به آسانی درون چارچوب اخلاقی لیبرال (که به پافشاری بر کارگزاری اختیاری گرایش دارد) شناسایی پذیر باشد را در بر نمی گیرد، بنابراین الگوی نظری هنجارستیزی به نبود توصیف کارگزاری سیاسی نیازی ندارد. افزون بر آن، هم‌نوا با گزارش فوکویی از کارکرد قدرت، در اینکه روابط ایستادگی در روابط قدرت ماندگار است، مفهوم نمایشگری جنسیت باتر امکان های ایستادگی در برابر روند سامان یافته ی تولید جنسیت، یا امکان های ویرانی این روند، را در بر دارد.

با وجود اینکه شبکه های چندگانه ی پیچیده ی هنجارها و پیوندهای گوناگون آنها بدن را زیر فشار می گیرد و وادار می کند، تولید نمایشگرانه ی بدن های جنسی شده همیشه رخ نمی دهند، بلکه ممکن است در رخ دادن شکست بخورند. این شکست خوردن فرصت هایی برای بحث و گفتگو فراهم می آورد. فرد می تواند به گونه ای متفاوت، و نه با تکیه بر همان شرایط تولید یا درگیری هنجاری، تکرار کند. خوزه مونیوز (Jose Muñoz) در «هویت زدایی: هنجارستیزی رنگ و نمایشگری سیاست» به چنین بازنمایی های جابجاشده ی کارگزاری سیاسی اشاره می کند. بر پایه ی گفته های در دسترس، که/اما هنگامی که متضمن چیزی هستند معانی شان جایجا می شود، کنش های هویت زدایی اگر نتواند گفتمان هنجارین را دگرگون کند می تواند آن را به کار بگمارد. مونیوز مطالعات موردی مهمی در میان جوامع دگرپاش رنگین پوست فراهم می آورد.

مارسلا آلتوس رید (Marcella Althaus-Reid) با بکار بستن سراسر برخی از بینش های نظریه ی هنجارستیزی در الهیات لیبرال، الهیاتی از حاشیه نشینان انحراف جنسی و بیرون رانده شده های اقتصادی پیش می کشد (که در بر گیرنده ی فصلی درباره ی نیایش همجنسگرایانه در برزیل است). آلتوس رید آنجا که سخت کوشانه امور جنسی را در کانون تولید همه ی معانی مدرن - و بنابراین واکاوی انتقادی در الهیات - می داند کتاب نخست خود «الهیات گستاخ: انحرافات الهیاتی در امرجنسی، جنسیت و سیاست» را گسترش می دهد. از دید آلتوس رید، همه ی الهیات، الهیات جنسی است. کتاب «خداوند هنجارستیزی»، با آوردن نظریه ی هنجارستیزی به گفت و شنید پربار با ماتریالیسم فمینیست و الهیات لیبرال، قدرت های ستمگر ارتدکسی (راست آیینی) (orthodoxy) دگرجنسگرا، سفیدپوستی، و سرمایه داری جهانی را به چالش می کشد.

## هنجارستیزسازی دین

نظریه ی هنجارستیزی ما را وادار می دارد تا درباره ی اتکالی که ما به بدن های طبیعی و خویشتن درست کرده ایم به گونه ای انتقادی بیندیشیم. همانگونه که هویت ها و تجربه ها درون شبکه های پیچیده ای از هنجارها ساخته می شوند، خویشتن های تعین یافته همیشه میانجی می شوند و هویت ها فرایند های پیوسته ی تولید هستند. محتوی رویکرد نظری هنجارستیزی، که در پی درگیر شدن با این روبه ها و ویران نمودن آنهاست، در گونه گونی اش بستگی به شکل یا کارکرد هنجاریت هایی است که در شرایط ویژه جریان می یابند.

بنابراین، در دین پژوهی، قلمروهای زمینه های «شایسته» ی پژوهش ممکن است دگرگون شود و حوزه های تازه به کانون بیابند (برای نمونه، همانگونه که آلتوس رید می گوید، دگرجنس جامه پوش ها، مشروب خانه های همجنسگرایان، و زنانه پوش ها قلمرویی برای یادگیری درباره ی رفتار پرهیزگاری هستند). چالش نظریه ی هنجارستیزی با جنسیت به عنوان یک «واقعیت» طبیعی و دوتایی می تواند پژوهش گران را برانگیزد تا بیشتر به نیروهای ناشناخته ای توجه نشان دهند که این عوامل مؤثر بر جنسیت را می سازد و آن نیروهای ناشناخته ای که گستره ی مقوله های هویتی را به کار می گیرند و در کنار هم معانی جنسیتی را به خود می گیرند. با بازخوانی کلیسای جهانی با دید هنجارستیزانه می توان به خوانش ممکن از مسیح رسید که او را به عنوان یک دوجنسه (intersexed) می داند که یکی از نمونه های خوانش های نوین هنجارستیزانه از چیزهای دینی در سراسر تاریخ و در دوران کنونی است. (۶)

پس، زمینه های بسیاری وجود دارد که دانش پژوهان می توانند هنجارستیزسازی دین را از آنجا آغاز کنند، تا هنجارستیزه گی دین را نشان دهند (توانش هنجارزدا و ویرانگر آن در شرایط ویژه، فرصت هایی که مکان ها و آیین های دینی برای کنش های غیرهنجاری هویت های جنسی و جنسیتی و ... فراهم می آورند)، و هنجارستیزسازی دین پژوهی را در زمینه های دانشگاهی بررسی و پیگیری کنند. در بازاندیشی چیستی تجربه های دینی در زمینه های فرهنگی کنونی تجربه های نظری هنجارستیزی چالش های گیرایی پدید آمده است و می آید - حتی آنجا که نظریه ی

هنجارستیزی پیوسته می کوشد تا در راستای ماندگاری کانون انتقادی اش در تولید در هم شده ی امورجنسی و قدرت در شبکه ها و اجتماعات فرهنگی و اجتماعی ویژه سازگاری یابد.

#### پانویث ها:

۱. Claudia Schippert - کلادیا شپیپرت استادیار علوم انسانی و مدیر برنامه ی مطالعاتی دینی در دانشگاه فلوریدای مرکزی است.
۲. M. WARNER, *Fear of a queer planet: Queer politics and social theory*, p. xxvi .
۳. L. DUGGAN, *Making it perfectly queer*. In: *Sex wars :Sexual dissent and political culture*, p.167.
۴. T. ALMAGUER ,*Chicano men: A cartography of homosexual identity and behavior*. In: *differences*, pp. 75- 100; E. OMOSUPE, *Black/Lesbian/Bulldagger*. In: *differences*, pp.۱۱۱-۱۰۱ .
۵. normal WARNER, *The trouble with* به برای نمونه بنگرید به .
۶. p. 33 ,*trouble Gender* ,J. BUTLER .
۷. counternarrative of embodiment T. SHEFFIELD, *Jesus as intersexed: A transgender* .

#### کتاب شناسی

cartography of homosexual identity and behavior. In ALMAGUER, T. *Chicano men: A studies differences: A journal of feminist cultural gender, and politics* ,*Indecent theology: Theological perversions in sex* .ALTHAUS-REID, M Routledge, 2001 :New York

۲۰۰۲ ,New York: Routledge .*The queer God* .ALTHAUS-REID, M

*question Queer theory and the Jewish* .PELLEGRINI, A., eds ,BOYARIN, D., ITZKOVITS, D Columbia UP, 2003 :New York

*identity* . New York: *Routledge Gender trouble: Feminism and the subversion of* .BUTLER, J ۱۹۹۰

New York: Routledge, 1993 .*'sex' Bodies that matter: On the discursive limits of* .BUTLER, J

*afterlife of Queer globalizations: Citizenship and the* ,M ,CRUZ-MALAVE, A. MANALASAN ۲۰۰۲ ,New York: New York University Press .*colonialism*

*Sex wars: Sexual* ,perfectly queer. In: Duggan L., Hunter, N., eds DUGGAN, L., *Making It* Routledge, 1995 :New York .*dissent and political culture*

*now What's queer about queer studies* .MUNOZ, J. E., eds ,ENG, D., HALBERSTAM, J University Press, 2005 Durham: Duke

New York: Pantheon Books, 1978 .*sexuality: An introduction history of The* .FOUCAULT, M

*public cultures Impossible desires: Queer diasporas and South Asian* .GOPINATH, G University Press, 2005 Durham: Duke

Pilgrim Press, 2002 :Cleveland .*Queering Christ: Beyond Jesus acted up* .GOSS, R. E Cleveland .*Take back the word: A queer reading of the Bible* .GOSS, R. E., WEST, M., eds ۲۰۰۰ ,Pilgrim Press

*of religious Love the sin: Sexual regulation and the limits* .A ,JAKOBSEN, J. R., PELLEGRINI ۲۰۰۴ ,New York: New York University Press .*tolerance*

*performance of politics Disidentifications: Queers of color and the* .MUNOZ, J. E University of Minnesota Press, 1999 :Minneapolis

*journal of feminist cultural differences: A* :Black/Lesbian/Bulldagger. In ,.MOSUPE, E ۱۱۱-۱۰۱ : (۱۹۹۱) ۲ ,۳ ,*studies*

Durham: Duke University .*Fatal advice: How safe sex education went wrong* .PATTON, C ۱۹۹۶ ,Press

University Durham: Duke .*Queer diasporas* .B., eds ,PATTON, C., SANCHEZ-EPPLER ۲۰۰۰ ,Press

California Press, 1990 Berkley: University of .*Epistemology of the closet* ,.SEDGWICK, E. K intersexed: A transgender counternarrative of embodiment SHEFFIELD, T., *Jesus as presentation*, AAR, Philadelphia, 2005 Unpublished

*feminist cultural differences: A Journal of* :subjectivity. In TERRY, J. *Theorizing deviant* ۷۴-۵۵ : (۱۹۹۱) ۲ ,۳ ,*studies*

Minneapolis .*theory Fear of a queer planet: Queer politics and social* ,.WARNER, M. ed Minnesota Press, 1993 University of

New York .*of queer life The trouble with normal: Sex, politics, and the ethics* .WARNER, M ۱۹۹۹ ,Free Press

حداقل پنج درصد از مردم دنیا با دوگانگی ای دست و پنجه نرم می کنند که نمی دانند چیست. به دنبال یافتن نامی هستند که خود را با آن معرفی کنند اما یافتن نامی که معرف هویت آن ها باشد، عمده ترین سؤال است. خود را جزئی از جامعه ی دوجنسگرا می دانند چون کشش جنسی به جنس مخالف در آنها وجود دارد اما به همجنس خود نیز کشش دارند و این آنان را به جانب همجنسگرایان می کشاند. یافتن پاسخی برای این سؤال که آیا همجنسگرا هستم یا دوجنسگرا، گاه سالیان زیادی از زندگی آنها را در بر می گیرد. از جامعه ی دوجنسگرایان طرد می شوند چون تمایلاتی دارند که همجنسگرایانه است. از جامعه ی همجنسگرایان نیز طرد می شوند چون به جنس مخالف نیز کشش دارند. جای آنها کجاست و گرایش شان چیست؟ این ترجمه تقدیم به همه ی آنهاست به خصوص او که از جانم بیشتر دوستش دارم. آرشام پارسی

دانش امروزه بر این معتقد است که یا دوجنسگرایی وجود ندارد و یا اینکه همه واقف دوجنسگرا هستند و تناقض این دو گزینه نشان دهنده ی چیرگی علم و دانش امروزی درباره ی دوجنسگرایی نسبت به قرن نوزدهم و بیستم می باشد. پژوهشگران علوم جنسی (۱) اغلب به دنبال تعریف دوجنسگرایی هستند و می گویند دوجنسگرایی مرحله ای انتقالی و گذرا برای کسانی است که خودشان را دوجنسگرا و یا همجنسگرا می دانند. گاهی نیز به عنوان یکی از رده های همجنسگرایی قرار می گیرد و این طور تلقی می گردد که دوجنسگرایان، همجنسگرایانی هستند که نمی خواهند حقیقت را بپذیرند. در هر حال پذیرفتن اینکه همه ی مردم به صورت طبیعی دوجنسگرا هستند خود نقض دوجنسگرایی به عنوان یک گرایش جنسی است. اما هرچه بیشتر پژوهشگران علوم جنسی با افرادی روبرو شدند که در طول مدت زندگی شان با هر دو جنس مخالف و موافق خود ارتباط داشتند تا حد بسیار زیادی نمی توانستند وجود دوجنسگرایی را انکار کنند و تا دهه هفتاد و هشتاد میلادی پژوهش های زیادی بر روی دوجنسگرایان انجام شد و ادبیات نیز در شناسایی هر چه بیشتر کلیشه های (۲) دوجنسگرایی کمک کرد.

## دو-جنس شناسی

پژوهشگران جنسی در ابتدا معتقد بودند که انتخاب جنسی تعیین کننده ی هویت جنسی است و مردانی که کشش جنسی به همجنس خود دارند خود را یک زن تصور کرده و احساس گناه نیز دارند. اولین پژوهشگری که در سطح وسیعی اقدام به انتشار مطالبی با موضوع تمایلات همجنسگرایانه ی مردان نمود کارل هینریچ اولریچس (۳) بود او فرضیه ای را در اواسط دهه ی هشتاد بنا کرد و آن را اورانیسم (۴) یا همجنس خواهی مردان نام گذاشت که نتایج حاصل شده از آن به عنوان روح زنانه در بدن مردان بیان شد. این فرضیه مورد قبول دیگر پژوهشگران جنسی قرار گرفت اینطور عنوان شد که کسانی که به ارتباط با همجنسان خود کشیده می شوند هویت جنسی وارونه دارند. در پی آن کسانی که کشش جنسی به هر دو جنس موافق و مخالف خود داشتند به عنوان روان-جنسی های خنثی یا دوجنسی (۵) مطرح شدند. آنها از زنان و مردان لذت می برند چون هم زن بوده اند و هم مرد. در پی آن اولین بار عنوان بایسکشوالیتی در نیمه قرن نوزدهم برای توصیف کسانی استفاده شد که امروزه آنها را درون جنسی (۶) می نامیم. تحقیقات زیگموند فروید در اوایل قرن بیستم دوجنسگرایی را از یک موضوع زیست شناختی به روانشناختی تبدیل کرد. بر پایه اشتباه های فرضیه جنین های دوجنسیتی، فروید پیشنهاد کرد که همه ی انسان ها ناخودآگاه در وضعیت دوجنسی قرار دارند و در صورت رشد طبیعی در دوران کودکی

انگیزه های همجنس خواهانه ی آن ها واپس زده می شود و خود را به عنوان دگرجنسگرا پذیرفته و به بلوغ روانی می رسند. بدین سان اگر چه فریود توان کشش جنسی به هر دو جنس را به رسمیت شناخته بود اما دوجنسگرایی را یک اختلال روانی می پنداشت. فریود تأثیر زیادی بر روی فهم دوجنسگرایی در نیمه اول قرن بیستم گذاشت اما او تنها فرد نبود. ویلیام استکل (۷) یکی از همکاران فریود معتقد بود که همه به صورت ذاتی زمینه ی دوجنسگرایی دارند. ویلیام بر خلاف نظر مریبی خود ادعا کرد که این توان بدوی دوجنسگرایی به صورت طبیعی منجر به داشتن رابطه جنسی با هر دو جنس می شود. او احساس می کرد همجنسگرایان و دگرجنسگرایان تا زمانی که منحصرن به یک جنس کشش جنسی داشته باشند، نشانه هایی از اختلال های روانی دارند. او معتقد بود که هیچ فرد تک جنس گرایی وجود ندارد.

## دوجنسگرایی در پژوهش های جنسی

با توجه به پژوهش های زیاد فریود، استکل و تعداد دیگری از روانکاوها بر روی دوجنسگرایی، پژوهش های علمی بر روی جنسیت این موضوع را به رسمیت نمی شناختند چنانکه بیشتر پژوهشگران دوجنسگرایی را به عنوان یک هویت جنسی رد کردند. آنها پاسخ های کسانی که اظهار می کردند میل جنسی به هر دو جنس دارند و داده های کسانی که تنها به یک جنس کشش داشتند را در کنار هم جمع آوری کردند. پژوهش آلفرد کینسی (۸) و همکارش در اواخر دهه چهل و اوایل دهه ی پنجاه میلادی تحولی بود در به رسمیت شناختن نابسندگی در تنوع تجربه های جنسی بشر و محدود کردن آن به همجنسگرایی و دگرجنسگرایی. این پژوهش نشان داد که ۲۸٪ زنان و ۴۶٪ مردان رابطه های عشقی - جنسی با هر دو جنس موافق و مخالف خود داشتند. بررسی های آلفرد به دیگر دانشمندان کثرت دوجنسگرایی را نشان داد و چالش روانکاوانه ی آن را بر روش آسیب شناختی در ارجحیت دانست. کینسی مایل نبود که از عبارت بایسکشوالیتی برای این رفتار استفاده کند چون در گذشته این عبارت برای ترکیب جسمی و روانی زنانه و مردانه استفاده می شده است. اما در پی این تحقیقات کینسی، معنای مدرن این عبارت در سطح وسیعی استفاده شد که توصیف کننده اشخاصی بود که به هر دو جنس زن و مرد کشش داشتند. بعضی از پژوهشگران روش و اسلوب کینسی و داده های او را به چالش کشیدند. (او با بیش از یازده هزار زن و مرد مصاحبه کرده بود) اما تصور او از رفتارهای جنسی انسان به عنوان شاخه ای از دگرجنسگرایی به همجنسگرایی تأثیری ماندگار به عنوان تصویری که از جنسیت به دست دادند را به جا گذاشت.

بر پایه ی کوشش های کینسی برای توصیف تجربه های جنسی، دیگر پژوهشگران بر روی عوامل متعدد گرایش های جنسی تکیه کردند. یکی از مشهورترین نهادهای علمی KSOG (۹) بود که توسط فریتز کلین (۱۰) در ۱۹۷۸ توسعه یافت. پیش بینی های جنسی KSOG عبارت بودند از: کشش جنسی، رفتار جنسی، فانتزی جنسی، تهییج احساسی، تهییج اجتماعی، شیوه و سبک زندگی دگر/هم جنسگرا و خودتعریفی (۱۱). افراد، گذشته، حال و آینده ی ایده آل خود را در قالب یکی از این دسته ها قرار می دادند و نتیجه این پژوهش با استفاده از مقیاس و اصول کینسی معرفی بیست و یک دسته از گرایش های جنسی بود. مرکز KSOG به سرعت به عنوان مرکز فعالیت های دوجنسگرایان مشهور و محبوب شد و در آنجا آموزش دهی های جنسی و درمانگری ارائه می شد دلیل این محبوبیت به رسمیت شناختن گوناگونی و پیچیدگی جنسی انسان ها بود و بر این باور بودند که در واقع نمود گرایش جنسی تغییر پذیر است و خودتعریفی ما از گرایش جنسی مان ارتباط مستقیمی با تجربه جنسی فعلی مان ندارد. در دهه های اخیر دانشمندان و اذهان عمومی در پی یافتن دلیل زیست شناختی برای گرایش های جنسی هستند. بیشتر آنها از روش های علم ژنتیک و فیزیولوژی برای یافتن تفاوت های همجنسگرایان با دگرجنسگرایان استفاده می کنند که به عنوان مثال می توان از پژوهش های سایمن لووای (۱۲) بر روی هیپوتالاموس و دیان هامر (۱۳) بر روی تفاوت های دی ان ای نام برد.

همانند بیشتر پژوهش‌های انجام شده بر روی جنسیت، مدل‌های هویت همجنسگرایی توسعه یافته و دوجنسگرایی نادیده گرفته شده است. این مدل‌ها توصیف کننده‌ی فرایند آشکارسازی به عنوان یک جنبش است که فرد درگیر یک کشش جنسی به همجنس شده و تلاش می‌کند که دیگر همجنسگرایان را شناسایی کند، یکی را بپذیرد و در جامعه‌ی دگرباشان وارد شود و در آخر هویت خود را تعریف کرده و بپذیرد.

با توجه به اینکه دوجنسگرایان هم می‌توانند این تجربیات را داشته باشند اما به ندرت در پژوهش‌های توسعه‌ی هویت جنسی مورد توجه قرار می‌گیرند. تعدادی از این مدل‌ها به دوجنسگرایی اشاره‌هایی دارد اما تنها در مفهوم زیاد بودن نشانه‌های مثبت هویت همجنسگرایی. به عنوان مثال در بیشتر اوقات تئوری‌ها و مدل‌یون کاس (۱۴) به نام فرم هویت همجنسگرایان، دوجنسگرایان را حالتی دانسته است که فرد با هویت جنسی اش روراست نبوده و آن را انکار می‌کند. این افراد سعی می‌کنند که همجنسگرایی را بپذیرند تا شاید به عنوان دوجنسگرا پذیرفته شوند. اما همچنان رابطه‌ی جنسی با جنس مخالف خود را نگه می‌دارند.

تنها تعدادی از پژوهشگران دوجنسگرایی را به عنوان یک هویت پذیرفته‌اند. بر اساس پژوهش‌های انجام شده بر روی زنان و مردان دوجنسگرای ساکن سانفرانسیسکو در دهه‌ی هشتاد میلادی، مارتین وینبرگ، (۱۵) کولین ویلیامز، (۱۶) و داگلاس پرابور (۱۷) چهار مرحله را برای فرایند آشکارسازی دوجنسگرایان تعیین کردند: پریشانی ابتدایی، پیدا کردن و به کار بردن یک برچسب، پذیرفتن یک هویت، ادامه‌ی تردید. این آخرین مرحله که به صورت بی‌همتایی در بین دوجنسگرایان تجربه می‌شود و در نتیجه‌ی نبود جامعه‌ی دوجنسگرایان و اعتبار اجتماعی این جمعیت و همچنین فشار از طرف تعدادی از اعضای جامعه همجنسگرایان برای پذیرش هویت دگر یا هم‌جنس‌گرایی فرد بروز می‌کند.

برخی از نظریه پردازان تناسب خطی این مدل را رد کرده‌اند. پائول راس (۱۸) یکی از بهترین پژوهشگرانی که بر روی دوجنسگرایی کار کرده است معتقد است که آشکارسازی یک فرایند چند بُعدی است که تنها شامل کشش و رفتار جنسی نمی‌شود بلکه تعهدات سیاسی، ارتباط‌های عاطفی و شرکت در انجمن‌ها نیز در این فرایند موثر هستند. در پژوهش‌هایی که بر روی خودتعریفی زنان دوجنسگرا و لژیون‌ها انجام شد، پائول راس دریافت که بیشتر افراد هر دو گروه رابطه‌هایی با جنس مخالف خود داشته‌اند و کشش جنسی آنها هم به زن و هم به مرد بوده است اما توجیه و تفسیر آنها و انتخاب آن برچسب خود کاملن سمت و سوی متفاوت و یا در برخی اوقات مخالف داشته است.

همچنین آشکارسازی دوجنسگرایان فرایند پیچیده‌ای است زیرا باید از عهده‌ی همجنسگراستیزی و دوجنسگراستیزی نیز بریابند. به عنوان مثال دوجنسگراستیزان بر این باورند که یک زوج همجنسگرا، گی یا لژیون هستند و زوجی که علاوه بر همجنس، با جنس مخالف نیز ارتباط جنسی داشته باشند، دگرجنسگرایان و دوجنسگرایان درباره جنسیت و گرایش جنسی شان گیج و دودل هستند و می‌توانند ناقل ویروس اچ‌ای وی و بیماری ایدز به گروه دیگر باشند. این در حالی است که دوجنسگرایان به طور ذاتی کشش جنسی برابری به زن و مرد دارند و نمی‌توانند تنها به یک جنس کشش جنسی داشته باشند. به دلیل اینکه دوجنسگرایان مدام در حال برچسب خوردن به عنوان لژیون، گی و یا دگرجنسگرا هستند بیشتر آنها تمایلی به فاش کردن دوجنسگرایی شان ندارند.

### فرجام

از دهه‌ی هفتاد میلادی پژوهش‌های انجام شده بر روی دوجنسگرایی و دیده شدن گروه‌ها و افراد دوجنسگرا در جامعه، تصورات منفی جامعه را در مورد دوجنسگرایی به چالش کشیده است. از آنجا که دوجنسگرایی به عنوان یک پدیده‌ی مجزا از همجنسگرایی مورد پژوهش قرار گرفت بسیاری از پژوهشگران ناچار شدند که دوجنسگرایی را به عنوان یک گرایش جنسی بپذیرند. مهم‌تر اینکه فهمیدن دوجنسگرایی و دادن حق بودن و زندگی کردن به آنها تنها با داشتن درک صحیحی از گرایش جنسی امکان پذیر خواهد بود.



برت گنی بیمین (۱۹)



برت گنی بیمین چندین کتاب را در موضوعات دگرباشی نوشته است که  
در سال *Queer Studies: A Lesbian, Gay, Bisexual Community Anthology*  
*Creating a Place for Ourselves: Lesbian, Gay, and Bisexual* ، ۱۹۹۶

*Community Histories* در سال ۱۹۹۷ ، *The Lives of Transgender People* is

A frequent speaker and writer on transgender campus و in progress

issues نمونه هایی از آن می باشند. بیمین مدیر مرکز استونوال در دانشگاه

ماساچوست امریکا، یکی از رئیس های سازمان ملی ائتلاف مدیران آموزش های عالی در دگرباشی (۲۰) می باشد. او

همچنین مطالب و فعالیت های زیادی در زمینه دگرجنسگونگان داشته است.

Sexologist - ۱

Stereotype -۲

Karl Heinrich Ulrichs -۲

Uranism -۴

psychosexual hermaphrodites -۵

Intersex -۶

Wilhelm Stekel -۷

Alfred Kinsey -۸

Klein Sexual Orientation Grid -۹

Fritz Klein -۱۰

self-identification -۱۱

Simon LeVay -۱۲

Dean Hamer -۱۲

Vivienne Cass -۱۴

Martin Weinberg -۱۵

Colin Williams -۱۶

Douglas Pryor -۱۷

Paula Rodríguez Rust -۱۸

Brett Genny Beemyn -۱۹

co-chair of the National Consortium of Directors of LGBT Resources in Higher Education -۲۰





حقوق ازکارافتادگی بخش مهم و درعین حال کمتر شناخته شده‌ای از حقوق بشر است. گرچه سرکوب بر پایه جنسیت، نژاد، گرایش‌های جنسی، قومیت و دین بارها مورد بحث و گفتگو قرار گرفته است، حقوق ازکارافتادگی همواره مورد بی توجهی قرار گرفته است. ازکارافتادگان در جهان بزرگترین اقلیت را تشکیل می‌دهند و با آنکه شمار آنان در جهان بالغ بر ۵۰۰ میلیون تن می‌شود، یکی از مهمترین گروه‌هایی هستند که در کشورهای پیشرفته و توسعه نیافته به حاشیه رانده شده‌اند. ازکارافتادگان غالباً از شرکت در کارهای اجتماعی به گونه‌ای مؤثر منع می‌شوند و به کمک سدهایی که محیط و آداب در برابر آنها ایجاد می‌کند، به گروهی سربار و وزده و بی ثمر تبدیل می‌شوند. آنها غالباً در خانه‌های ویژه نگاهداری از افراد ازکارافتاده، محروم از حقوقی مانند آزادی، زندگی سیاسی و اجتماعی، کار، آموزش و زندگی خصوصی که توانمندان آن را عادی تلقی می‌کنند، به سر می‌برند. امروزه وضع محرومیت و به حاشیه راندگی آنها در جامعه هنوز از سوی بسیاری از کسان همچنان به صورت یک سرنوشت غم انگیز و اجتناب ناپذیر ناشی از شرایط بیولوژیکی تلقی می‌شود.

در این گفتار کوشش می‌شود که مقوله ازکارافتادگی به مقوله‌ای حقوق بشری هم عرض با نژادپرستی، تبعیض جنسی، همجنسگراستیزی و دیگر شکل‌های سرکوب اجتماعی بررسی شود. نخست می‌کوشم یک زمینه‌ی تئوریک از نمونه‌هایی را که برای درک آنچه ازکارافتادگی می‌نامیم، ضروری است، به دست دهم. سپس نگاه کوتاهی بر کنوانسیون‌های حقوق بشر جهانی که محور آنها حقوق ازکارافتادگان است، خواهم افکند. سرانجام این تئوری‌ها و بحث و نظرها را در پیوند با وضع ازکارافتادگان در ایران بررسی خواهم کرد.

از دیدگاه تاریخی، فمینیست‌ها، کنشگران ضد نژادپرستی و کنشگران دگرپاش جنسی واژه «سرکوب» را در بررسی‌های خود درباره جنسیت، گرایش‌های جنسی، نژاد و تبعیض جنسی به کار گرفته‌اند و کوشیده‌اند با این وسیله به تبیین آزمون‌های شخصی خود در زمینه سرکوب و به حاشیه رانده شدن در حوزه‌های سیاسی- اجتماعی به پردازند و توجه همگانی را به ایدئولوژی و ساختارهای اجتماعی که سرکوب و به حاشیه راندن آنها را تسهیل و ممکن می‌سازد، جلب کنند. با به کارگیری این واژه برای تعریف وضعیت خود، آنها می‌توانند نشان دهند که موقعیت فرودست آنها در جامعه، طبیعی یا ناگزیر نیست بلکه از فرادادهای سیاسی و اجتماعی بیدادگرانه سرچشمه گرفته است. از میانه‌ی دهه ۱۹۷۰ میلادی (دهه پنجاه خورشیدی) کنشگران ازکارافتادگی نیز این واژه یعنی «سرکوب» را در پیوند با ازکارافتادگان به کار گرفته‌اند. آنها ساختار اجتماعی ازکارافتادگی به عنوان یک مسأله‌ی پزشکی خصوصی افراد نیازمند به ترحم و «درمان» را به چالش گرفته‌اند و در استدلال‌های خود خواستار برخورد اجتماعی با ازکارافتادگی به صورت یک قرارداد اجتماعی و سیاسی سرکوبگر و نه ناتوانی عملاً جسمی به عنوان دلایل طرد و به حاشیه رانده شدن این گونه افراد، شده‌اند. (توماس ۱۳۸۳) «اتحاد ناتوانان جسمی برعلیه تبعیض در بریتانیا» که در دهه هفتاد میلادی به کانون فکری جنبش ازکارافتادگان تبدیل شد، در بیانیه‌ی سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵ خورشیدی) خود چنین نوشت:

این جامعه است که ناتوانان جسمی را ازکارافتاده می‌سازد... برای ما ازکارافتادگی به معنای ایجاد محدودیت فعالیت پیامد ساختارهای اجتماعی معاصر است... که اشخاص ناتوان جسمی را از مشارکت در فعالیت‌های عمده‌ی اجتماعی باز می‌دارد. از اینرو ازکارافتادگی جسمی گونه‌ای سرکوب اجتماعی بشمار می‌رود. (هان ۲۰۰۱-۶۰)

آنها در بررسی‌های خود به «مراقبت‌های خانگی، مزایای حداقلی، جلوگیری از اشتغال و آموزش همگانی و ایجاد محدودیت در زمینه دستیابی به محیط ساخته شده» اشاره می‌کنند تا نشان دهند که ساختار سرکوبگر و نه ناتوانی جسمی این افراد است که جلوی کارآیی آنها را می‌گیرد. (توماس ۲۰۰۴-۵۷۱) تحلیل ازکارافتادگی در یک متن اجتماعی-سیاسی، واکنشی انقلابی در برابر مدل و نمونه‌ی «مصیبت شخصی» ازکارافتادگی بود که به این پدیده به عنوان «فعالیت محدود» نگاه می‌کرد که ناشی از مشکلات بیولوژیکی است. این حرکت واکنش نیرومندی بود در برابر نمونه‌ی

پزشکی که عمدتاً از پذیرش ریشه‌های اجتماعی و ایدئولوژیکی این محدودیت‌ها، به حاشیه رانده شدن و طرد از کارافتادگان، طفره می‌رفت. (توماس ۲۰۰۴)

چگونه می‌توان برنامه‌ی «مرگ آسان» نازی‌ها و نازا سازی آمریکای شمالی و سنگدلی‌های اعمال شده توسط اهل حرفه و تیمارستان‌ها و خانه‌های ویژه را توجیه کرد، مگر در سایه ایدئولوژی سرکوبگری که از کارافتادگان را به چشم موجوداتی غیرمعمولی، ناقص‌العضو و سربار جامعه می‌بیند. چگونه می‌توان دلمشغولی‌های مبالغه‌آمیز با بیماری‌های موروثی، آزمایش والدین، و بررسی‌های ژنتیکی را توجیه کرد، هنگامی که می‌دانیم فقر، گرفتاری‌های اقتصادی و سنگدلی‌های سیاسی از عوامل عمده این پدیده‌اند. آیا بیولوژی است یا صرفاً تبعیض‌های اجتماعی که راه دستیابی به اشتغال را حتی هنگامی که استخدام از کارافتادگان کم‌هزینه‌تر است، می‌بندد؟ آیا ناتوانی جسمانی این افراد است یا ناتوانی نظام‌های رفاه اجتماعی و آموزشی که شمار بیشتر از کارافتادگان را در فقر و جهل نگاه می‌دارد؟ سیاهه کمیوهای اجتماعی، مالی، محیطی و روانی که توسط جامعه بر از کارافتادگان تحمیل شده است، درازتر از آنست که در اینجا بشود آورد. با اینهمه نمونه‌های بالا برای نشان دادن اینکه این کمیوهای ریشه در مسایل ایدئولوژیکی و اجتماعی دارد، بسنده است. از همینروست که این کمیوها در عمل به نوعی سرکوب اجتماعی بدل شده‌اند.

بررسی از کارافتادگی با عینک سرکوب به ما این اجازه را می‌دهد که «تبعیض علیه از کارافتادگان» را هم رده با تبعیض‌های جنسی، نژادی و همجنسگراستیزی قرار دهیم. این دیدگاه ابزاری در اختیار ما می‌گذارد که به کمک آن می‌توانیم جنبش از کارافتادگی را با هدف دستیابی به عدالت اجتماعی و برابری حقوق از کارافتادگان برپا سازیم. جنبش حقوق از کارافتادگان تلاش می‌کند عدالت اجتماعی و برابری حقوق را برای این افراد از راه‌های گوناگون مانند توسل به قوانین ضد تبعیض حقوق بشر در سطح جهانی و بومی، استقلال بخشیدن به مقوله و نهادهای رفاه اجتماعی، افزایش سطح آگاهی اجتماعی در مورد مسایل مربوط به از کارافتادگان و سرانجام ایجاد شناسمان (هویت) مثبت و به دور از خفت برای از کارافتادگان با کمک هنر و فرهنگ محصول این افراد، فراهم سازد. (کمپل و الیویه، ۱۹۹۶ و بارنات و اسکاج ۲۰۰۱)

نهادهای جهانی مربوط به از کارافتادگان در سطح بین‌المللی با کوشش‌های پایدار خود توانسته‌اند سازمان ملل متحد را وادار کنند که بیانیه‌هایی در شناخت حقوق از کارافتادگان (۱۹۷۵) افراد عقب افتاده ذهنی (۱۹۷۱) بیماران روانی و بهینه سازی بهداشت روان (۱۹۹۱) صادر کند. در سال ۱۹۸۲ (۱۳۵۹ خورشیدی) سازمان ملل متحد برنامه‌ی جهانی اقدام WPA را در پیوند با افراد از کارافتاده تصویب کرد و به این وسیله دولت‌ها را به ایجاد ساختارهایی در راه احقاق حقوق برابر در زمینه مشارکت از کارافتادگان در جامعه تشویق کرد. برنامه جهانی اقدام گام مثبتی بود زیرا نخستین باری بود که یک سیاست مدرن از کارافتادگی موقعیت این افراد را از زاویه‌ی حقوق بشری و نه از دیدگاه بنیادهای نیکوکاری یا پزشکی بررسی می‌کرد. دهه ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۳ میلادی به عنوان دهه‌ی جهانی از کارافتادگان اعلام شد و مقرر گشت برنامه‌ی جهانی اقدام در این مقطع عملی شود. با اینهمه در سال‌های پایانی دهه ۱۹۸۰ کاملاً آشکار شده بود که کشورهای عضو عمیقاً در اجرای این توصیه‌ها بی میلی نشان می‌دهند. در سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶ خورشیدی) ایتالیا و سوئد تلاش نافرجامی را در راستای کنوانسیون حقوق از کارافتادگان پیش بردند. مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۹۳ (۱۳۷۲ خورشیدی) در مقابل به این بسنده کرد که بر سر قوانین استانده (استاندارد) برابری فرصت‌ها برای از کارافتادگان نظر واحدی اتخاذ کند. این قوانین بهینه شده برنامه‌ی جهانی اقدام بود، با اینهمه هیچگونه مکانیسم رسمی وادار کننده همراه آن نبود. (هرست ۲۰۰۴) پذیرش جهانی مسأله با گزارش حقوق بشر و حقوق از کارافتادگان نوشته لئانادرو دسپوی (۱۹۹۳) گزارشگر ویژه‌ی کمیته‌ی فرعی جلوگیری از تبعیض و حمایت از اقلیت‌ها، سرانجام عملی شد. دسپوی در این گزارش شواهد قاطعی فراهم آورده بود که نشان می‌داد حقوق از کارافتادگان به گونه‌ای سامان یافته مورد تجاوز قرار می‌گیرد و ابزارهای موجود برای حمایت از حقوق بشر در راستای حمایت از حقوق از کارافتادگان به گونه‌ای مؤثر به کار گرفته نمی‌شود. باوجود تلاش‌های دسپوی در ایجاد یک کنوانسیون جهانی، تنها در نوامبر ۲۰۰۱ (آبان‌ماه ۱۳۸۰ خورشیدی) بود که سرانجام این کنوانسیون به صورت یک پیشنهاد توسط رأی مجمع عمومی سازمان ملل متحد به تصویب رسید. از آن هنگام تاکنون کمیته‌ی ویژه‌ای برای بررسی طرح‌ها و توصیه راه‌هایی برای برقراری این حقوق مشغول به کار شده است. (هرست ۲۰۰۴)

اکنون بینیم ایران در این مقوله در پیوند با تلاش‌ها و کنوانسیون‌های جهانی که هدفش جایگزینی دیدگاه‌های پزشکی و فردی از کارافتادگی با یک



دیدگاه حقوق بشر سیاسی است، در کجا ایستاده است. از کارافتادگان کمابیش ده در صد میانگین جمعیت در جهان را تشکیل می‌دهند و ایران نیز در این مقوله استثنایی بر قاعده نیست. در همین حال نزدیک به ۲ در صد جمعیت ایران را افراد شدیداً از کارافتاده تشکیل می‌دهند. (جامعه‌ی معلولان ایران) بیشینه از کارافتادگان ایرانی از سواد و اشتغال بی بهره‌اند و آن عده که به کاری اشتغال دارند در کارهای کم درآمد با مزایای اندک به کار گماشته شده‌اند. جامع‌ترین و پیشرفته‌ترین قوانین مربوط به حقوق از کارافتادگان در ایران در دولت خاتمی در ماه مه ۲۰۰۳ (اردیبهشت ۱۳۸۲) به تصویب رسید. طرح از کارافتادگی شامل شانزده بخش است که از حقوق اولیه از کارافتادگان در زمینه‌هایی مانند دسترسی به امکانات عمومی، آموزش، اشتغال، مسکن و اقتصاد حمایت می‌کند. این قانون، ساختمان‌های دولتی

را ملزم می‌سازد که قابل دسترسی از کارافتادگان باشند. اما در عمل دگرگونی عمده‌ای رخ نداده است. در زمینه اشتغال نیز، این قانون سازمان‌های دولتی و دیگر نهادهایی که از دولت بودجه دریافت می‌کنند را ملزم می‌سازد که سه درصد از کارکنان خود را از میان معلولان برگزینند. قانون مزبور همچنین شصت در صد شغل‌های رده پایین دولتی مانند اپراتوری تلفن را ویژه از کارافتادگان می‌خواند. با اینهمه نظام واحدی که بتواند اجرای این قانون را در این سازمان‌ها نظارت کند، وجود ندارد و در عین حال برخی از کارفرمایان نیز مشمول تبصره می‌شوند. این قانون فرصت‌هایی را برای دسترسی به آموزش و مسکن کم هزینه برای از کارافتادگان ثبت شده پیش بینی کرده است. با اینهمه از میان یک و نیم میلیون از کارافتاده کامل در ایران تنها ۵۰۰ هزار تن در سازمان دولتی رفاه و تامین اجتماعی ثبت شده‌اند و تنها این شمار اندک است که به چنین امکانات دسترسی دارد. اما همین شمار اندک نیز در عمل با انبوهی از سدهای اداری روبرو هستند (جامعه معلولان ایران سال هشتاد و سه)

قانون مصوب هزار و سیصد و هشتاد و دو حمایت از معلولان ایران تفسیری پدرسالارانه و پزشکی از افراد از کارافتاده ارائه می‌دهد که بنا بر آن، ناتوانی و نه ساختارهای اجتماعی، سبب اصلی محدودیت فعالیت افراد می‌شود. این قانون فرد از کارافتاده را به عنوان «کسی که ناتوانی جسمی یا ذهنی‌اش عملاً او را از مشارکت در فعالیت‌های زندگی» باز می‌دارد، می‌شمارد. (جامعه معلولان ایران هشتاد و سه) بدین گونه این تفسیر، قراردادهای اجتماعی را که مسبب به اصطلاح "محدودیت فعالیت از کارافتادگان" است، نادیده می‌گیرد و موانع تبعیض آمیز محیط را که نمی‌گذارد فرد از کارافتاده مستقلاً عمل کند، به رسمیت نمی‌شناسد. این تعریف این واقعیت را از نظر دور می‌دارد که از کارافتادگی یک مفهوم نسبی است و اینکه حدی که ناتوانی جسمی می‌تواند به مفهوم از کارافتادگی باشد و ایجاد محدودیت کند، عمدتاً با ساختارهای اجتماعی در پیوند است.

از سوی دیگر تصویب قانون حمایت معلولان توسط دولت خاتمی، جداسازی و تبعیض علیه گروه‌های بزرگی از افراد از کارافتاده را به چالش کشید و بنیادهای قانونی در راستای توجه به عادی سازی و امتزاج این افراد در جامعه را فراهم ساخت. مهمترین جنبه این عادی سازی آنست که از کارافتادگان در زمینه خانواده و محیط اجتماعی دارای حقوق‌اند اما آنها برای آماده سازی در راستای چیرگی بر مشکلاتی که در جامعه با آن روبرویند، به تربیت و خدمات ویژه توانمندی نیاز دارند. شکی نیست که اندیشه‌ی عادی سازی و اختلاط با جامعه در چگونگی شکل دادن به برنامه توانمندی، سازمان و محتوای آموزش ویژه نقش مهمی دارد. از سوی دیگر نباید فراموش کرد که این اندیشه‌ها غالباً از سوی افراد از کار نیافتاده که هرگز از کارافتادگی را شخصاً تجربه نکرده‌اند، عنوان می‌شود. از همینرو در عمل، اگرچه اقداماتی در راستای درک و حمایت از افراد از کارافتاده صورت می‌گیرد، مجموعه اصلی این اطلاعات نه از سوی کسانی که خود تجربه دست اولی با از کارافتادگی دارند بلکه از جانب کسانی نشأت می‌گیرد که از کارافتادگی را به صورت پدیده‌ای هراس انگیز و ناخوشایند می‌بینند. اگرچه این قانون می‌کوشد جداسازی و تبعیض را به چالش کشد و اختلاط با جامعه را جایگزین آن کند، هدف اصلی قانون همچنان «یاری رسانی» به از کارافتادگان است. فرد از کارافتاده فاعل نه بلکه موضوع قانون است. همچنانکه از عنوان آن برمی‌آید این قانون شامل مقدار زیادی اقدامات حمایت‌گرایانه است و از همینرو ریشه در تفکر پدرسالارانه‌ای دارد که اجازه می‌دهد نهادهای گسترده‌ای شکل گیرند و افراد شدیداً از کارافتاده را برای همیشه و دور از چشم جامعه در خود جای دهند. در پیامد این سیاست، بسیاری از افراد از کارافتاده در ایران همچنان به زندگی در این مراکز توانمندی زیر حمایت دولت ادامه می‌دهند. طی چند سال گذشته و به

دلیل نبودن فضا و بودجه کافی، نظام رفاه اجتماعی کشور، بسیاری از مراکز توانمندی را به بخش خصوصی سپرده است و هم اکنون نزدیک به ۵۰ هزار تن از کارافتاده در مراکز غیردولتی سکونت دارند. (جامعه معلولان ایران هشتماد و سه)

با تأسف باید بگوییم پژوهش‌های چندانی درباره از کارافتادگان این مراکز دولتی و خصوصی انجام نگرفته است. با اینهمه با توجه به نبود قوانین ضد تبعیض لازم الاجرا و وجود تعصب‌های فرهنگی متداول و رواج تبعیض علیه از کارافتادگان، که به این افراد به چشم کودک، صغیر، سربار و عاطل و باطل نگاه می‌کند، می‌توان نتیجه گرفت که وجود تجاوزهای جسمی، جنسی، عاطفی و روانی در این نظام غیرمحتمل نباشد. دولت به خانواده‌هایی که از فرد معلولی در خانه نگهداری می‌کنند، بین پانزده تا چهل و پنج هزار تومان مستمری می‌دهد که به سختی می‌تواند هزینه‌های اولیه را پوشش دهد. (جامعه معلولان ایران: دو هزار و چهار) این افراد، به ویژه افراد کم سال، با توجه به اینکه قوانین ایران عموماً حامی کودکان و نوجوانان نیست، غالباً از سوی خانواده و مربیان خود مورد بدرفتاری قرار می‌گیرند. درحقیقت موارد بسیاری از کودکان در مناطق روستایی گزارش شده است که خانواده‌هایشان آنها را زندانی کرده‌اند، زیرا در مناطق سنتی ایران، از کارافتادگی همواره با شرمساری، بدبختی و نفرین خدا پیوند نزدیکی دارد. با تأسف، همچنانکه اشاره شد، جای بررسی‌های جامع در زمینه انواع موانع و تبعیض‌های روزمره فراروی از کارافتادگان، خالیست. در فراهم آوردن اطلاعات معتبر درباره این مقوله، مشکلات زیادی وجود داشت زیرا بسیاری از منابع بالقوه، سازمان‌های نیکوکاری زیر کنترل دولت بود. با اینهمه در مجموع هدف این بود که از کارافتادگی را به چشم یک مقوله حقوق بشری نگاه کنیم. از اینرو در جایگاه کنشگران حقوق بشر، لازم است این واقعیت را در نظر بگیریم که میان انواع سرکوب، خواه سرکوب جنسیتی، خواه قومی، طبقاتی، جنسی و جسمی، پیوند نزدیکی وجود دارد. برای دستیابی به تئوری‌های یکپارچه امروزی مربوط به عدالت اجتماعی از فمینیسم گرفته تا مقوله‌های مربوط به دگرباشان جنسی، ضرورت دارد که در پی یک نمونه‌ی غیر سلسله مراتبی سرکوب اجتماعی بگردیم و تصور نکنیم که همه شکل‌های سرکوب در ساختار یگانه، استوار و لزوماً از دیدگاه نتایج اجتماعی برابرند. بر بنیاد شواهدی که در اینجا فراهم شده، می‌توان نتیجه گرفت که از کارافتادگی در ایران به روشنی یکی دیگر از شکل‌های سرکوب است که نیاز به توجه پژوهشگرانه‌ی جدی و کنشگری اجتماعی ما دارد.

## کتابشناسی

- س. بارنات و ر. اسکاج (دو هزار و یک) «تظاهرات از کارافتادگان: سیاست قابل بحث»، ۱۷۰-۱۹۹۹ واشنگتن دی سی، انتشارات دانشگاه گلودت
- ج. کمپل و م. اولیور (۱۹۹۶) «سیاست از کارافتادگی: شناخت گذشته و آینده»، لندن نیویورک: راولتج
- ه. هان (۲۰۰۱) «مذاکرات یا قدرت بخشی: تقابل تجربه ها و مدل های اجتماعی از کارافتادگی». از «سیاست از کارافتادگی و مبارزه برای دگرگونی» (ص ۷۸-۵۹) بارتن، لندن: انتشارات دیوید فولتن
- ر. هرست (۲۰۰۴) «فانونگذاری و حقوق بشر. از «از میان بردن موانع، توانمند سازی محیط» (ص ۱۹۵-۲۰۰) بارنز و فرنچ، لندن: انتشارات سیج
- «جامعه معلولان ایران» (۲۰۰۴) برداشته شده در ماه ژانویه ۲۰۰۷
- سی توماس (۲۰۰۴) «چگونه می توان از کارافتادگی را درک کرد. تحلیل گرایش های اجتماعی . از کارافتادگی و جامعه» (۶) ص ۵۶۹ تا ۵۸۳



شاید یکی از قدیمی ترین و رایجترین بحث های کلامی که در رد همجنسگرایان و دگرباشان در ایران و سایر جوامع مسلمان شنیده می شود، این نکته است که "همجنس گرایی پدیده ای غربی است که جایی در جوامع سنتی و اسلامی ندارد!" مشابه چنین منطقی، از سوی گروه های مدافع وضع موجود برای حمله به فمینیست ها و نیز رد خواسته های مدافعان برابری حقوق زن و مرد بکار می رود.

مشکل مدافعان این بحث این است که می پندارند، می توان تا ابد پشت "ارزش های سنتی" و "فرهنگ اسلامی" پنهان شد و به بهانه داشتن شیوه زندگی و جهانی بینی متفاوت، از برسمیت شناختن حقوق آحاد جامعه خودداری کرد. با چنین منطق دیوانه ای است که در ایران همجنسگرایان را اعدام می کنند، در عربستان زنان را از داشتن حق رأی محروم می سازند، و در افغانستان دختران تازه به بلوغ رسیده را به زور به خانه بخت می فرستند. و شوربختانه مجوز این همه جور و بی عدالتی در حق توده مردم، ناشی از "مسلمان بودن" ماست!

اینکه مردم یک مملکت مسلمان دنیا آمده اند و یا به برخی ارزش های اسلامی باور دارند، به معنی این نیست که می توان آنها را از حقوق اولیه انسانی شان محروم کرد و با آنها همچون مثنی حیوان ناپهمن رفتار نمود. مذهب و یا ارزش های فرهنگی افراد، مانع برخورداری آنها از حقوق برابری مشابه سایر انسان ها نبوده و نیست و نمی توان افراد را به بهانه مؤمن بودن، با فرهنگ بودن، و یا شرقی بودن آنها، محکوم به محرومیت از حقوق بشر نمود. واقعیت این است که افراد جامعه بشری، همه صاحب حقوقی برابر و یکسان هستند و دین و مذهب آنها، معیار برخورداری و یا عدم برخورداری آنها از حقوق و آزادی هایشان نبوده و نیست. مدعیان چنین منطقی، در حقیقت سعی دارند دنیا را قانع کنند که "بله، چون مردم ما پیرو این دین و مذهب هستند، لذا شایسته رفتار انسانی نبوده و مایلند عقب مانده و ذلیل زندگی کنند."

مشکل اینجاست که مدعیان حفظ ارزش های فرهنگی فراموش کرده اند که پیامبر اسلام، پیامی بسیار انقلابی و نامتعارف برای جامعه جاهلی عصر خود داشت. پیامی که با "ارزش های فرهنگی" اعراب بدوی بسیار متفاوت بود و آنها را به سطح فکری بالاتر و متعالی دعوت می کرد. اگر مسلمانان می خواستند "ارزش های سنتی" عصر جاهلی را همچنان حفظ کنند، هنوز هم باید دختران را زنده بگور می کردند و زنان را همچون حیوانات، در بازار ها به حراج می گذاشتند.

از جمله حقوق طبیعی تمامی انسان ها، حقوق جنسی آنهاست. همچنان که همه انسان ها با آلت تناسلی بدنیا می آیند، این حق طبیعی آنهاست که خود آزادانه تصمیم بگیرند که آلت تناسلی خود را در چه زمانی و چگونه استفاده کنند. مادامیکه افراد تمایلات جنسی خود را بگونه ای مسئولانه و بدون ایجاد مزاحمت برای دیگران، ابراز نمایند، هیچ مقام و منصبی حق تعارض به آنها را ندارد.

اما متأسفانه در جوامع ما، مقامات حکومتی درصددند با تمسک به "تعالیم عالی دینی" و "فرهنگ غنی جامعه"، و با پنهان شدن در پناه خدا و پیغمبر و ، برای آلت تناسلی افراد تعیین تکلیف کنند. اینکه بخش اعظم رساله عملیه بسیاری از مراجع شیعه به توضیح و تفسیر جزئیات اعمال جنسی مومنین ( از نحوه دخول تا مجازات استمناع تا کیفیت قاعدگی زنان) پرداخته است، حاکی از فرهنگ ناسالم دینی است که در صد است حتی در خصوصی ترین جوانب زندگی افراد مداخله کرده و آنها را بقول خود "فانونمند" نماید.

بی سبب نیست که در جوامع مسلمان، جرایم جنسی (از ارتباط جنسی دختر و پسر گرفته تا همجنسگرایی) مستحق شدیدترین نوع مجازات هستند، چرا که در منطق بیمار این دینمداران، آلت تناسلی مردم متعلق به عالم قدسی است و مجوز استفاده و نیز کنترل از راه دور آن، لاجرم در دست ملای محل و یا ولی فقیه زمان می باشد! لذا اگر خدای ناکرده دو مرد ویا دو زن عاقل و بالغ با یکدیگر نزدیکی جنسی نمایند، دزدگیر خداوند متعال بلافاصله صدا در می آید و به بیان احادیث، عرش اعلا به لرزه می افتد! ویا در جای دیگر گفته شده است که در روز جزا، خداوند از کسانی که استمناع کرده اند روی برخواهد گرداند. یعنی اینکه اگر فردی دلش خواست آلت تناسلی اش را بمالد تا به لذت برسد، خالق متعال را بقدری عصبانی می کند که خداوند "تا روز قیامت" با آن بنده بیچاره قهر خواهد کرد!

کوتاه سخن اینکه مدافعان این ارزش های مذهبی نامعقول، تنها زمانی راضی خواهند شد که بتوانند کوچکترین جزئیات زندگی خصوصی مسلمان، از جمله کیفیت و حتی کمیت رفتار جنسی آنها را، کنترل کنند. این طرز برخورد با امت دیندار، یاد آور شیوه کنترل مرغان تخم گذار در مرغداری های صنعتی است، که در آن مانع تماس مرغ ها و خروس ها شده تا مبادا تخم مرغ ها، نطفه دار شوند! تمام آحاد بشر، و از جمله جامعه مسلمانان، شایسته رفتاری بهتر از مرغان تخم گذار هستند!



نامه ای برای دموکراسی و حقوق بشر در ایران  
ماهنامه ی آن لاین «گذار» برگزار می کند:

صداهای خاموش: تلاش برای آزادی بیان در ایران

نشستی با حضور:

**علی افشاری**

از رهبران پیشین جنبش دانشجویی

**آرشام پارسی**

دبیرکل سازمان دگرباشان جنسی ایرانی

**مریم هوله**

شاعر و کوشش گر حقوق بشر

یکشنبه ۱۶ سپتامبر ۲۰۰۷  
ساعت ۶ تا ۹ بعدازظهر

North York Public Library Auditorium

5120 Young Street, Toronto

تماس برای هماهنگی بیشتر:

events@gozaar.org

647-300-4042

www.gozaar.org

هیوا، سردبیر فصلنامه ی رنگین کمان است که سه شماره از آن تا کنون منتشر شده است . این نشریه که از خانواده ی نشریات دگرباشان جنسی ایرانی است، به صورت پی دی اف برای علاقمندان ارسال می شود.  
آدرس ایمیل: majalehranginkaman@gmail.com



سی و چهار سال پیش در خانواده ای مذهبی در یکی از محله های قدیمی تهران به دنیا آمدم . در خانواده ای رشد کردم و آموزش دیدم و تربیت شدم که همگی دارای تحصیلات عالی بودند و از نظر مالی در رفاه و متأسفانه مذهبی بودند و هستند . وقتی به سن مردانه شدن رسیدم احساس کردم مردانگی من با دیگر مردان فامیلم یکی

نیست؛ به زن جماعت گرایش جنسی عاطفی نداشتم و این زن گریزی روز به روز در من بیشتر و بیشتر رشد می کرد تا آنکه در اواخر سال ۸۰ بعد از سر بازی و دانشگاه خانواده به صرافت زن دادن من افتاد و آن زمان بود که تعارض ها و دوگانگی های من شروع شد و در يك کلام زندگی ام را سیاه کردند . تا آن زمان نه گرایش روانی به زن داشتم نه کوچکترین میلی به آنها ولی بنا به سنت و قانون و عرف جامعه یکی از دختر های فامیلم را برایم گرفتند و با هلهله و شادی من را داماد و راهی زندگی کردند ولی دردا که این شش سال زندگی تیره زناشویی چیزی جز ناراحتی و دعوای خانواده ای برایم نداشت . باید نا خواسته و به اجبار نقش شوهر و همسرو پدری را بازی کنم که در زیر نقاب آن نفس کشیدنم سخت می شود . همه برادران و خواهرانم ازدواج کردند و از زندگی خود راضی هستند و در کنار سر و همسر آرامش واقعی را دارند ولی نمی دانم چرا قسمت و تقدیر من و امسال من اینچنین سیاه و سیاه است که حتی در خانه خود آرامش روانی و جسمی ندارم . گفتن این کلام شاید نادرست باشد ولی هنگامی که می خواهم با زخم همبستر شوم شب عزایم است، او بسیار حشری و عاشق سکس و من بیزار و گریزان از سکس با زن و همین مسئله به جای خود یکی از معضلات زندگی من شده است . هر شب جمعه که مجبور می شوم با زخم همبستر شوم چشمهایم را می بندم و در خیال خود همجنس خود را تجسم می کنم پس از خالی شدن کرمم به جای آرامش روحی و جسمی آنچنان عصبی و رنجور می شوم که بارها و بارها پس از سکس به حمام رفته و مانند بچه ها زار زار گریه می کنم . در این شش ساله بارها با همسرم دعوای شدید داشته ام و بارها کارمان به دادگاه کشیده شده است چرا که او برایم غریبه ایست که بخش بزرگی از زندگی ام را اشغال کرده است، بخشی که جای کس دیگری است، کسی که از رنگ من و از دنیای من باشد نه کسی که اگر نتوانستم به هر دلیلی شیی او را ارضا کنم در کمال وقاحت به من بگوید تو بی عرضه ای تو مرد نیستی . الان که این نامه را می نویسم چهار ماه کامل است که همسرم خانه را به قصد طلاق ترک کرده است و همین امروز و فرداست که با توافق از هم جدا شویم . جدایی از زخم برایم ناراحت کننده نیست که هیچ، دردی از درهایم نیز کم می شود، تنها نگرانی من آریاتاش پسر کوچک سه ساله مان است که نگران او و بی گناهی او و آینده او هستم. خوشبختانه حضانت او را به من می دهند و می توانم او را در کنار خود با همه غم هایم بزرگ کنم، تا آن جا که بتوانم آینده اش را از نظر مالی و عاطفی تضمین می کنم و زمانیکه توانست روی پایم بایستد او را آزاد خواهم گذاشت تا آنچه را که می خواهد بدست بیاورد و عمر نازنینش مانند من بر باد نرود. اگر به خاطر فرزندم نبود از ایران می رفتم و در گوشه ای از این دنیا به دور از مردمان معتقد به سنت، شریکی از جنس خودم را پیدا می کردم ولی باید بنشینم و جنایت خانواده و جامعه ام را با از دست دادن جوانی ام جبران کنم تا کودک بی گناهم به بیراهه نرود. هیچ گاه خانواده ام، جامعه ام، دولت، فرهنگم و دینم را نمی بخشم چرا که به من و مظلومانی چون من ظالمانه ظلم می کنند و عشق آسمانی ما را این گونه می کشند و می کشند و می کشند و حتی خدا هم صدایش در نمی آید.



آنچه را که خواندید نامه پر از درد و دل‌تنگی دوستی بود به نام امیر رضا از تهران که برای رنگین کمان ارسال کرده بود. نامه این دوست فرصت خوبی بود تا نگاهی کوتاه داشته باشیم به همجنسگرایان و معضل ازدواج‌های تحمیلی و ناخواسته به این قشر بی‌پناه و عواقب و آسیب‌هایی که ازدواج‌های تحمیلی به فرد، خانواده و در نهایت به جامعه اش میرساند.

ابتدا بیابید نگاهی اجمالی و کلی داشته باشیم به ریشه و هدف ازدواج و نتیجه و پیامدهای آن و این که آیا مزدوج شدن و گردن نهادن به دستورات دینی و اجتماعی در هر حال و برای هر کس و با هر شرایطی یکسان است؟

## ازدواج

ازدواج از ریشه زوج و در بر گردان معنای آن به فارسی به عمل شرعی و قانونی پیوند زناشویی میان يك مرد و يك زن است. ازدواج به معنای دیگر اساسی‌ترین، مهمترین و شیرین‌ترین گزینشی است که يك انسان در تمام زندگی خود می‌تواند آن را تجربه کند و به آرامشی روانی جسمی برسد ولی در مسیر این

انتخاب دست‌ها و عوامل بسیاری دخیل هستند تا این سنت کهنه را به سوی بدبختی و یا خوشبختی سوق دهند، عواملی مهم چون: وضعیت اقتصادی طرفین، سطح تحصیلات، برابری خانواده‌ها از هر نظر،

مذهب، وضعیت اجتماعی افراد، چگونگی انتخاب طرفین، اجبار و اختیار در انتخاب شریک زندگی و گرایش‌های روانی و جنسی طرفین به هم و عوامل و خرده‌عامل‌های بسیار دیگری که چهار چوب يك زندگی بر اساس آن شکل می‌گیرد. ازدواج و نیاز به آن زمانی شکل می‌گیرد که فرد جدای از بلوغ جنسی و فیزیکی بلوغ دیگری و مهمتری را به نام بلوغ روانی-عاطفی پشت سر گذاشته باشد؛ بلوغی که فرد را آماده مسئولیت‌پذیری و به عهده گرفتن نقش حساس و پر رنج ابتدا همسر و سپس مادر و پدری آماده کند.

بختی که در اینجا نیت گفتنش را داریم نوع تازه‌ای از ازدواج است؛ نوعی که از ابتدای تاریخ بشر بنا به دلایلی چون ناآگاهی جوامع، تابو بودن سکس و جنسیت، مذاهب افراطی و بسته، شرایط و منافع سیاسی مذهبی حکومت‌ها همیشه مدفون بوده است. اما امروزه به دلیل شناخت روانی جنسی افراد از درون خود و وجود مدارک علمی ثابت و موثق در مورد وجود و تغییر ناپذیری حس هم‌جنس‌خواهی در درصدی از افراد جامعه، برخی دولت‌های دموکرات سکولار متمدن را بر آن داشته است که بازنگری و تجدید نظری را در مورد همجنسگرایان داشته باشند و حقی را که حق آنان است به آنها بدهند، حقی که نام ازدواج همجنسگرایان.

طبق تربیت و سنت و فرهنگی که ما انسان‌ها آن را یاد گرفته ایم ( تقریباً در همه جای دنیا مانند هم است ) دختر و پسر پس از پشت سر گذاشتن سنین نوجوانی و با کامل شدن دوره بلوغ از نظر جسمی آماده پذیرفتن يك شریک جنسی می‌باشند. متأسفانه و هزار بار متأسفانه در بیشتر جوامع در این کره خاکی و از جمله مملکت گل و بلبل ما یکی از معیارهای اصلی و بنیادین برای همسرپذیری و مزدوج شدن ( چه دختر و چه پسر ) همان بلوغ جسمی و فیزیکی است. بسیاری از خانه‌هایی که تا فرزندان‌شان (بویژه دختر) پا به سن بلوغ می‌گذارد و از نظر ظاهری حالتی زنانه پیدا می‌کنند به صرافت شوهر دادن می‌افتند بدون در نظر گرفتن اینکه آیا فرزندان‌شان از نظر روانی و فکری و احساسی نیز به بلوغ رسیده است یا خیر؟ برای ازدواج سوای از شرایط اقتصادی، خانوادگی، فرهنگی، طبقاتی و موارد زیادی از این قبیل، بلوغ روانی و فکری و توانایی پذیرش مسئولیت همسرمداری و مادری و پدری است، نیازی که برای ازدواج از اصولی‌ترین و بنیادی‌ترین چراهای ازدواج است که متأسفانه کمتر به آن نگاه می‌شود و این خود یکی از دلایل تعارض رفتاری و درونی بین همسران و خانواده‌های ماست.

در کنار ما افراد بسیاری بودند و هستند که بدون آنکه بدانند همسری و شوهری چیست و یا متأسفانه حتی بی‌آنکه بلوغ جسمی‌شان کامل شود راهی خانه بخت می‌شدند و می‌شوند و همین ناآگاهی و تحجر آمیخته به خرافات مذهبی کانون خانه و خانواده‌ای که باید سالم رشد کند و فرزندان سالمی را تحویل جامعه اش بدهد از پایه سست و کاغذی بنا می‌کند و دیر یا زود موجبات فروپاشی آن را فراهم می‌آورد فقط و فقط به دلیل ناآگاهی پدران و مادران ما برای تشکیل زندگی و ادای تکلیف پدر و مادری خود در حق فرزندان‌شان .



همجنسگرایان عده ای از مردم هستند که هیچ فرق و تفاوتی با دیگر همنوعان خود ندارند فقط این دسته از انسان ها از نظر روانی، احساسی و جنسی هیچ گرایش عاشقانه و جنسی به جنس مقابل خود ندارند، احساس همجنسخواهی در درصد قابل توجهی از مردم همه جوامع دنیا وجود دارد که نه اکتسابی است نه آموختنی و نه یاد گرفتنی، نه قابل برگشت است و نه قابل تغییر، نه بیماری است و نه انحراف اخلاقی. همجنسگرایان جز در کنار همجنس خود به آرامش فکری روانی نمی رسند و ناسازگاری اجتماع و هجنسگراستیزی آنها از همین جا شروع می شود چرا که نمی توانند نه همجنسگرایان را سرکوب کنند و نه احساس آنها را از بین ببرند و متأسفانه در بسیاری جاها نمی توانند همجنسگرایان را در کنار خود ببینند و تحمل کنند با این تفاسیر تکلیف مردم با همجنسگرایان یا همجنسگرایان با مردم چیست؟

به جرأت می توان گفت که در کنار فرهنگ عام مردم، دین، خانواده ها و حکومت که از عمده مشکلات همجنسگرایان امروز ایران می باشد ازدواج های تحمیلی و نا خواسته از سوی خانواده ها و اطرافیان مشکلات این قشر ستم دیده را دو چندان کرده است. ازدواج تنها و اساسی ترین حق انسان است تا بزرگترین گزینش خود را در زندگی انجام دهد و در دنیایی که در آن کوچکترین اختیاری ندارد تنها گزینش خود را که همان انتخاب شریکش است انجام دهد اما دردا و دریغا همین تنها حق آدمی زاد نیز شامل قشر دگر باش ایرانی نیز نمی شود که هیچ به بزرگترین معضل در زندگی آنان نیز تبدیل می شود تا جایی که حتی در مواردی هم بوده است که فرد همجنسگرا دست به خود کشی زده است.

به همان اندازه که واژه همجنسگرایی برای مردم دنیا و از جمله میهن سراپا اسلامی ما مذموم و غیر قابل هضم است ازدواج همجنسگرایان نیز این نا باوری و همجنسگرا ستیزی را در بین جوامع دو چندان کرده است .

### جرای عدم مقبولیت ازدواج همجنسگرایان از طرف مردم

از دلایل اصلی و اساسی که مردم جوامع بویژه کشورهای عقب افتاده جهان سوم نمی توانند همجنسگرایی و میل به همجنس و در کلام وسیع تر ازدواج بین دو همجنس را بپذیرند این است که چون از نقطه آغازین تولد ما انسان ها سکس و جنسیت میوه خوشمزه و صد البته همیشه ممنوع بوده است چرا که نام سکس و هر آنچه که مستقیم و غیر مستقیم به آن مربوط می شود برای مردم دیر هضم و سخت هضم است چه سکس ما بین دو همجنس چه غیر همجنس. مادامیکه واژه همجنسگرایی و یا به قول مردم عام همجنس بازی به گوش می رسد هیچگاه هیچ کس به ریشه و دلایل روانی فطری آن توجهی ندارد و تنها و تنها تصویری که در ذهنش نقش می بندد حالت و نوع سکس بین دو همجنسگراست که برایشان تداعی می شود وقتی که نام همجنسگرا و همجنسگرایی به گوششان می رسد و یا اگر در جایی در موارد نادر از ازدواج همجنسگرایان بحثی شود تنها و اولین جرقه ای که در ذهنشان روشن می شود تجسمی از دو مرد و یا دو زن همجنس گراست که با هم رابطه جنسی دارند. برای ما هنوز سکس و چگونگی ارضای آن سوال بزرگ و مسدودی است چرا که هر که و با هر نوع گرایش جنسی خلاف عرف کلی جامعه برایمان نا خوشایند و مضمّن کننده است ولی باید یاد بگیریم و به کلام برسیم که سکس و شهوت و چگونه ارضا شدن آن از خصوصی ترین بخش زندگی هر انسان است و نمی توان برای کسی تعیین تکلیف کرد که چگونه و با چه کسی آن را چگونه ارضا کرد. در مقابل این نگرش نسبت به روابط جنسی ما بین همجنسگرایان که فقط سکس آن برای مردم تداعی می شود اگر زن و شوهری را در نظر بگیریم که در کنار ما زندگی می کنند و جنبه های عاطفی روانی اجتماعی آنها را نادیده بگیریم و فقط حالت های جنسی آن دو را در ذهنمان تجسم کنیم صحنه هایی بسیار قبیح و چندش آور می ماند که اگر قرار باشد قضاوتمان را فقط بر پایه سکس آن دو بگذاریم از دیگر جنبه های آن دو همسر چیزی جز يك شهوت نمی ماند که این دید و باور بسیار جاهلانه و از روی هیچ نوع اصول انسانی نیست، این همان نگرش مردم به همجنسگرایان است.

از دلایل دیگر انزجار مردم از همجنسگرایی و روابط آنها این است که چون این رابطه از نظر آنها انحراف و بیماری است و از سوی دیگر به جرأت می توان گفت به دلیل نبود آگاهی های روانی جنسی در اکثر کشور های آفت زده جهان سوم که هیچ نوع آگاهی درست نه از طرف دولت و نه رسانه ها به مردم داده نمی شود طبیعی است مردم از چیزی که نمی دانند انزجار داشته باشند و هر آنچه که در مورد آن به خوردشان داده شده است بازپس بدهند.

حال سوای این نا آگاهی اجتماعی نقش مخرب مذاهب بی ریشه، باور های قبیله ای مردم، نر سالار بودن جوامع، وجود میل ذاتی به همجنسگرایی در نهاد همه اجتماعات و وجود دولت های ضد بشر به نوبه خود به این آتش دامن می زنند و وضعیتی را پدید می آورند که امروزه در جایی مانند ایران و کشور های هم مرزمانند کشو های به نام مسلمان و مذهبی خلیج فارس شاهد آن هستیم.

## ازدواج همجنسگرایان آری یا خیر؟؟

دوست بیست و چهار ساله ای داشتم به نام رامین که از هفده سالگی یعنی از همان زمانیکه پی به همجنسگرا بودن خود برده بود با پسر دیگر همجنسگرایی همسن خود آشنا و دوست شده بود. در کلام کوتاهتر بگوییم آن دو با هم به معنای واقعی زندگی می کردند تا اینکه بعد از چهار سال خانواده یکی از آنها از این رابطه خبردار می شود پس از پرس و جوی بسیار مادامیکه از رابطه احساسی آن دو با خبر شده بودند تنها کاری که توانسته بودند انجام دهند یا به عبارت درست تر تنها جنایت ممکنه در حق آنها را انجام دادند و به اجبار برای پسرشان زن گرفته بودند تا به قول خودشان اصلاح شود. به نظر شما نتیجه کار چه گونه بود؟ در حال حاضر پسری را که زن داده اند در منجلا ب اعتیاد گرفتار شده است و دارای يك فرزند شش ماهه است. تعارض ها و درگیری های خانوادگی بین وی و همسرش بار ها به دادگاه کشیده شده و در آستانه جدایی هستند و رامین نیز مبتلا به افسردگی بسیار شدید است و متأسفانه وی نیز به حشیش روی آورده است.

ازدواج های تحمیلی به همجنسگرایان مانند مجبور کردن يك دگر جنس گرابه ازدواج دایم با همجنس خود است، تحمیلی که تحمل آن به قیمت فشار های روانی، جسمی آسیب شدید به فرد و خانواده اش می شود. مردم و دولت ناتوان ما در کلام ساده تر اجتماع امروز ایران بنا به دلایل بسیاری چون مذهب افراطی تشیع، منافع سیاسی، بی سوادی میلیونها نفر از مردم تحصیل کرده در چنین زمینه هایی و ساکت نشستن منابع پزشکی و روانپزشکی ابتدا نمی دانند دگر باشی چیست از کجا آمده راه و چاه آن چیست. اگر هم در خانواده خود به موردی برخورد کنند بنا به همان دلایل که همگی سر چشمه اش از نا آگاهی و جهالت است، تنها کار و یا بهتر بگوییم شاهکاری که انجام می دهند این است فرزند بی گناه و بی اختیار همجنسگرای خود را در دام ازدواج تحمیلی بیاندازند و با این کار خیال خود را راحت کنند که مورد حل شد و شکر خدا به وظیفه پدر و مادری خود عمل کردیم. اما دردا و دریغا که نمی دانند و یا اگر هم بدانند درون بسته و ضمیر ناتوان آنها این اجازه را به آنها نمی دهد که به این یقین برسند که با این کار بزرگترین خیانت را در حق فرزندشان کرده اند چرا که شوهر دادن و زن دادن همجنسگرایان نه تنها آنها را دگر جنس گرا نمی کند و فرد همجنسگرا را دچار مشکلات مضاعفی می کند، بلکه در حق خانواده شخص همجنسگرا نیز ظلم کرده ایم. يك دختر جوان از همه جا بی خبر چه گناهی کرده که باید تاوان جهالت جامعه اش را به قیمت زندگی سرد ازهر نظر با يك پسر همجنسگرا بدهد. يك لژیون چرا باید نقش و وظیفه ای را به دوش بکشد که بار آن سوای از توانایی روحی این زن یا دختر می باشد.

## مخالفان ازدواج همجنسگرایان و دلایل آنها

از زمانی که بحث ازدواج همجنسگرایان در برخی کشور ها مطرح و تصویب شده است بین مردم دنیا حال از هر جای آن نظرات موافق و مخالف زیادی بوده و هست که هر کدام برای مخالفت و موافقتشان ادله هایی دارند. افراد مخالف ازدواج همجنسگرایان در کشور های مذهبی و فاقد اندیشه انسانی اولین و محکم ترین دلیل شان برای نفی ازدواج همجنسگرایان را دین و مذهب و مخالفت ادیان با این مقوله می دانند و بدون اینکه به دیگر جنبه های این عمل توجه کنند فقط و فقط به واسطه دستورات دینی مبنی بر منع سکس بین دو همجنس آن را رد کرده و نا مشروع می دانند اما مردم کشور های دموکرات و آزاد که مخالف ازدواج همجنسگرایان هستند بر این عقیده هستند که ( حال جدای از بحث دین و مذاهب ) ازدواج همجنسگرایان موجب فرو پاشی و سستی کانون خانواده ها است. بر این باورند که ازدواج بین دو همجنس موجب روی گردان شدن فرد از جنس مقابل خود است و این که ازدواج میان همجنسگرایان موجب بالا رفتن طلاق، کودکان خیابانی، سقط جنین و... است.

استنلی کرتز، دکترای انسان شناسی اجتماعی از دانشگاه هاروارد، در فوریه دو هزار و چهار مقاله ای با نام تأثیر قانونی سازی ازدواج همجنسگرایان بر جدایی مفهوم ازدواج منطقه اسکاندیناوی منتشر ساخت. در بخش هایی از این مقاله آمده است:

ازدواج در اسکاندیناوی به آرامی در حال مرگ است. اکثر کودکان در نروژ و سوئد نامشروع متولد می‌شوند. شصت درصد فرزندان اول در دانمارک، والدین ازدواج نکرده دارند. این کشورها به مدت یک دهه یا بیشتر مفهومی معادل ازدواج همجنس‌گرایان را نه به طور کاملاً یکسان داشته‌اند. ازدواج همجنس‌گرایان، روند موجود در اسکاندیناوی برای جدایی مفهوم ازدواج و والدینی را تشدید و تقویت کرده است. الگوی خانواده نوردیک - همراه با ازدواج همجنس‌گرایان - در سراسر اروپا گسترش یافته است. می‌توانیم با نگاهی نزدیک به آن، به پرسش تجربی مهمی در بحث همجنس‌گرایی پاسخ دهیم. آیا ازدواج همجنس‌گرایان باعث تضعیف نهاد ازدواج می‌شود؟ سابقاً اکثر ازدواج‌ها به جدایی منتهی می‌شد، اما ازدواج همجنس‌گرایان این شکاف را عمیق‌تر نموده است. نرخ تولد کودکان نامشروع رو به افزایش بود، ولی ازدواج همجنس‌گرایان بر عوامل صعود این نرخ‌ها افزوده است. به جای تشویق آن که کل جامعه به ازدواج روی بیاورند، ازدواج همجنس‌گرایان در اسکاندیناوی، این پیغام را به خانه‌ها رسانده است که ازدواج، مفهومی منسوخ است و این عملاً هر شکل دیگری از خانواده، شامل والدینی نامشروع را قابل قبول می‌سازد. (برگرفته از ماهنامه علمی فرهنگی اجتماعی زنان شماره دو)

باز چاپ بخشی از گفته‌های جناب استنلی کرتز دلیل بر قبول و یا رد مطلق آن نیست ولی باید ایشان و یا هر کس دیگری که این چنین ازدواج همجنس‌گرایان را رد می‌کنند و اهم بیماری‌های اجتماع مانند بچه‌های نامشروع و طلاق و .. را به همجنس‌گرایان ربط می‌دهند گوشه چشمی به درون و ماهیت اصلی بروز این ناهنجاری‌ها داشته باشند. در جایی از این مقاله آمده بود از زمان قانونی شدن ازدواج همجنس‌گرایان نرخ بچه‌های نامشروع و طلاق بالا رفته است و .... آنچه که برایم جالب بود این است که یک همجنس‌گرای واقعی هیچ گونه نیاز عاطفی و جنسی به غیر همجنس خود ندارد و از سکس با غیر همجنس خود لذتی نمی‌برد و نیازی به انجام این کار در خود نمی‌بیند پس چه ربطی بین بچه‌های نامشروع و همجنس‌گرایان است؟؟ ما که نمی‌دانیم. مورد دیگر آیا بودن و سکس با همجنس برای یک فرد دگر جنس گرا آن هم در کشوری آزاد تا این حد دلچسب و به کام است که فرد حاضر است خانواده خود را با عملی چون طلاق از هم بپاشد؟ قطعاً این گونه نیست. یک همجنس‌گرای واقعی هیچ نیازی به تغییر و تنوع در رفتار جنسی خود نمی‌بیند یا اینکه برای تفریح هم که شده یک بار مزه سکس با زن را بچشد و از آن یک بار فرزند ناخواسته ای تحویل اجتماعش بدهد و نه اینکه وجود همجنس‌گرایی موجب بالا رفتن آمار طلاق شده باشد.

در بخش دیگری از همین مقاله آمده است که: اندرو سالیوان، روزنامه نگار و ویلیام اسکریچ، استاد حقوق دانشگاه ییل، دو مدافع برجسته ازدواج همجنس‌گرایان هستند که در نظرات خود به مطالعه منتشر نشده‌ای از دارن اسپدال در دانمارک استناد می‌کنند. در سال هشتاد و نه میلادی دولت دانمارک، زندگی مشترک دو همجنس را به عنوان شریک زندگی پذیرفت. (بعدها نروژ در سال نود و سه و سوئد در سال نود و چهار این کار را انجام دادند)

اسکریچ و سالیوان بر طبق مطالعه اسپدال، شواهدی آوردند که از آن پس ازدواج در این کشورها تقویت شده است. اسپدال گزارش کرده بود که طی گذشت سه سال پس از ایجاد والدینی ثبت شده در دانمارک (نود - نود و شش)، نرخ ازدواج دگر جنس خواهان تا ده درصد بالا رفته و نرخ طلاق آن‌ها دوازده درصد کاهش داشته است. اسکریچ مدعی بود، مطالعه اسپدال "تعصب و بی‌مسئولیتی" افرادی را فاش می‌ساخت که پیش بینی می‌کردند ازدواج همجنس‌ها باعث تضعیف ازدواج خواهد شد. اندرو سالیوان عنوان مقاله خود را با الهام از گفته‌های اسپدال "بطلان پرونده ضد همجنس‌گرایی" گذاشته بود.

موردی را باید اینجا باید بگویم و آن این که نباید از هیچ مقوله‌ای بی‌ادله دفاع کرد و یا آن را رد کرد در همه جای دنیا هم همجنس‌گرایان هستند و هم همجنس‌بازان. چرا که همجنس‌بازان برای ارضا تنوع طلبی ارضا فقط سکس و یا از سر کنجکاوی هم که شده خود را وارد دنیای همجنس‌گرایان می‌کنند. اینان با نام همجنس‌گرا حتی مدتی ازدواج هم می‌کنند با زن و مرد و دختر و پسر رابطه جنسی دارند هر جا خوششان باشد هستند و همین اغیاران هستند که در بسیاری کشورها از جمله ایران از نام همجنس‌گرایان استفاده کرده و شهوت خود را سیراب می‌کنند و نام همجنس‌گرایان را در اذهان به بیراهه می‌برند. آماری که توسط محققین کشورهای آزاد منتشر می‌شود به طور حتم از بافت نهانی اجتماع خبر می‌دهد، بافتی که اگر ناهنجاری از سوی شخص با نام همجنس‌گرا سر بزند یقیناً همجنس‌گرا نیست، همجنس‌بازی است که در زیر پوست نام همجنس‌گرا فقط و فقط دنبال شهوت رانی خود است و لاغیر.

بر خلاف بسیاری از مخالفین ازدواج همجنسگرایان که آن را دلیلی بر فرو پاشی کانون خانواده ها می دانند باید گفت که هیچ گاه در هیچ زمان و مکانی پذیرش حس همجنسخواهی نتوانسته و نمی تواند فرهنگ غالب بر جامعه شود، همانطور که فرهنگ دگر جنس خواه سالاری در تمام دنیا در طی هزاران سال نتوانسته بر همجنسگرایان غالب شود و آن ها را دگر جنس گرا بار بیاورد. پس محکوم کردن همجنسگرایان به فساد های اخلاقی و اجتماعی تنها بیان کننده ناتوانی جوامع در کنترل و نگهداری و پیشگیری از معضلات درون جامعه خود است؛ معضلاتی که هیچ ربطی به همجنس و همجنسگرایی ندارد.

برای نمونه در ایران فعلی ما که همجنسگرایی در آن همیشه سرکوب شده و می شود و بحثی مانند ازدواج همجنسگرایان در آن بی معنی است پس چرا دارای سیصد هزار زن خیابانی است؟ چرا آمار طلاق و فحشا و آمار زنا با محارم و کودکان نامشروع به حدی رسیده است که مسئولان حتی از شنیدن و گفتن آن هراس دارند؟ چرا از صد درصد ازدواج های دانشجویی که این چند ساله باب شده است پنجاه درصد آن بعد از مدتی نه چندان دراز به طلاق می انجامد؟ چرا از واژه پلید متعه یا همان صیغه نمی ترسیم؟ واژه ای که مادران شیعه را به زنا شرعی می دهد و علنی آن ها را به يك ماه و شش ماه سکس می فروشد؟

افرادی که در همه جای دنیا به هر دلیلی با ازدواج همجنسگرایان مخالف هستند آیا از تنش های شدید بین يك زوج همجنسگرا و دگر جنس گرا خبر دارند؟ آیا می دانند ازدواج تحمیلی به يك گی یا لزبین خانواده ای را يك عمر به يك زندگی سرد و بی روح بشارت می دهد، زندگی که در بیشتر موارد بعد از مدتی به جدایی می انجامد. حال در این جدایی چه بر سر زوجین و فرزندان بی گناه آنها بیاید برای کسی مهم نیست. چه کسی پاسخ گوی امیر رضا و پسرش خواهد بود؟ اگر امیر رضا نیز مانند هزاران پدر دگر جنسگرای عیاش خوشگذران دنبال هوا و هوس خود باشد و کودکش را دیمی بزرگ کند یا بهتر بگوییم پسرش دیمی بزرگ شود و فردا آریاتاش نیزخفاش شب از آب در بیاید آیا اجتماع خواهد گفت و یا اصلاً خواهد فهمید که این فرزندی که امروز به نام مفسد فی الارض اعدام میشود حاصل طلاق است که اگر در آن تحمیل و جبری نبود امروز این گونه نبود؟ چه کسی تاوان ظلمی را که به رامین و دوستش شده بود خواهد پرداخت؟ چه کسی پاسخگوی هزاران همجنسگرای بی گناه است که اجباراً باید همه عمر خودشان نباشند و برای اجتماع مریضشان نقش بازی کنند و نقاب بزنند و این که زیر این نقاب سیاه چه بر سر انسان می آید برای هیچ کس و هیچ کس مهم نیست. چه کسی تاوان این همه نابری را خواهد داد؟ حضرت پاپ؟ جرج بوش؟ دین اسلام؟ یا فرهنگ همجنسگرا ستیز مردم؟

با همه آنچه که گفته شد بحث ازدواج بین دو همجنس زمانی در جامعه ای قابل اجرا خواهد بود که دارای يك دولت سکولار تابع اصول دموکراسی باشد و مهمتر از آن خود مردم و فرهنگ آنهاست که تعیین می کند که آیا ما به این حد رسیده ایم که اگر دو فرزند همجنسگرایمان را در خیابان دیدیم از دیدن آنها شوک نشویم و به آنها توهین و بی حرمتی نکنیم. امروز فرا می رسد که فرزندان همجنسگرای ایرانی بتوانند به دور از مصائب امروز ما در کنار هم زندگی کنند و پیوند شیرینی به نام ازدواج را داشته باشند.

آن روز خواهد رسید حتی اگر ما نباشیم.

به امید آن روز

هیوا

شهریور هشتاد و شش



## رادیکال

کتابچه دفترچه بچه صندوقچه آلوچه

چه

کوچک است و شاید برای شباهت، ولی درشت و بزرگ را خرد و ریز می کند

ریزها را ریزتر و شاید نابود

مور

کوچک است ریز سیاه شاید قهوه ای زرد

دیده نمی شود به راحتی

می رود لابه لای هرچه بخواهد به حساب هم نمی آید

چه

دست از این نیست هم برداشته و پتکی شده بر سرش و ته اش را گرفته و هر جا که می رود می رود به همراهش تا این بار عکس همیشه بگوید

چه - قدر ذلیل و نیست است.

مور وقتی که مور باشد به هستی اش دلخوش است ولی وقتی مور-چه شد این دلخوشی را زیر خطوط شکسته ای می آورد می گذارد و می رود

که جذر-اش گرفته شود و گرفته شود و گرفته شود.

اما هر چه خط های شکسته را بیشتر می آورند و جذرها را گیرند نمی توانند نیستی مور را ثابت کنند، یک می شود. مور یکی می ماند.

مورچه چه چه هم یکی است برای خودش.

خطوط شکسته ی بالای سرم را که نگاه می کنم می خندم. این خطوط هدف هایی دارند که جز نیشخند جوابی ندارد.

خط شکسته ی نژاد، خط شکسته ی قوم، خط شکسته ی زبان، خط شکسته ی رنگ، خط شکسته ی شهر، خط شکسته ی جنسیت، خط

شکسته ی خارج از ازدواج، خط شکسته ی لباس، خط شکسته ی مو، خط شکسته ی ...

این خط های شکسته که تند تند می آیند تا باشند نمی دانند که این چ دست از سر خودشان هم برداشته و خط را هم تکه تکه کرده.

خط - چ - ی شکسته ای هم از پستوی کتابخانه ی تاریخ به بالای همه ی این خط ها آمده و جذر می گیرد. دیده نمی شود و وقتی شد به حساب

نمی آید چون خودش ریز ریز شده.

این خط چین بزرگ ریز شده این بار گرایش جنسی را نشانه گرفته و باید با شلیک سه تیر قلق گیری کند و برد تکه تکه پرتاب کند تا آگهی ای

چسبیده شود بر روی دیواری کاه گلی که خط اولش نوشته "اوست پایدار"

اما این بار درشت تر از بقیه.

بخش نخست



شاید آیت‌الله صانعی، یکی از خیرسازترین روحانیانی باشد که نظرات و ایده‌های جدید و خاصی در مورد حقوق زنان و حقوق بشر دارد. در وبسایت شخصی آیت‌الله آمده است که: «سخت‌گیری ایشان در تتبع و تحقیق و دقت زیاد، به ویژه در فقه حدیث، موجب آن نشده است که در مقام افتا سخت‌گیر باشند. زیرا در فهم آیات، روایت و مبانی استنباط، توجه ویژه‌ای به اصل و قاعده سهولت دارند.»

مطلع شدم که این آیت‌الله در مشهد حضور دارد. برای دیدار با او فقط یک هماهنگی با نماینده‌اش حجت‌الاسلام نوروزی کافی بود تا وقتی را از سر حوصله برای این مصاحبه بگذارد. با این مرجع تقلید در مورد موضوع‌های مختلف اجتماعی و مذهبی گفتگو کردم. آن چه می‌خوانید، بخشی از این گفتگو است. در این جا آیت‌الله صانعی به پاسخ این پرسش می‌پردازد که: «آیا جوان‌ها از دین‌گریزان شده‌اند؟» و بدون پروا نظرش را در مورد موضوع روز ایران می‌گوید: «سنگسار»

**این روزها نوعی «دین‌گریزی» در بین جوانان و قشرهای دانشگاهی احساس می‌شود. شما دلیل آن را در چه می‌دانید؟**

دو جور گریز وجود دارد. یک گریز، گریز دانشگاهی و دانشمندان است. البته نمی‌خواهم بگویم زیاد. در بین آنها اگر کسی گریزی از دین دارد، گریز از دین نیست. بلکه گریز از دینی است که بنده معرفی می‌کنم، شما معرفی می‌کنید. یعنی گریز از یک سری مطالب و مسایل مربوط به دین است که ما می‌گوییم، او نمی‌پذیرد که این مربوط به دین باشد و دین یک چنین مطلبی را داشته باشد. یا در عمل، یک سری کارها را انجام می‌دهیم و می‌گوییم، این کاری است که امیرالمؤمنین سلام‌الله علیه هم انجام می‌داد. خب او می‌گوید که «این دین» را من قبول ندارم؛ ولی «دین» را قبول دارد. یعنی نمازش را می‌خواند، روزه‌اش را می‌گیرد و بقیه معتقدات نیز سر جای خودش هست. اما دینی که سر در بیاورد از استبداد، سر در بیاورد از سلب آزادی‌های مردم، چه با قانونش خدای ناخواسته، چه با عمل، از آن گریزان است. پس این گریز از دین نیست. این گریز از دینی است که با گفتارمان و با عملمان (خدای ناخواسته) ما معرفی می‌کنیم.

یک گریز از دین هم برای افرادی است که ناآگاه هستند و فشار بهشان می‌آید و این فشارها سبب می‌شود که این‌ها تقصیر را به گردن دین بیندازند. آنها فکر می‌کنند اگر بگویند از دین گریزانیم، وضعیتشان خوب‌تر خواهد شد.

ببینید، باید به دین‌گریزی آگاهان اشاره‌ای دیگر داشته باشیم. فرض (کنید) بنده بیایم یک وعده‌هایی را بدهم. بعد به وعده‌هایم عمل نکنم. می‌گویند چرا به وعده‌هایت عمل نکردی؟ می‌گویم، آقا در اسلام عمل به وعده واجب نبوده. این‌جا من دو مطلب خلاف را به اسلام نسبت داده‌ام. یکی با عمل و یکی با قول. در اصل آن وعده‌ای که عمل به آن واجب نیست، وعده‌ای است که به عنوان میثاق و قرارداد نباشد. یکی می‌گوید: «آقا وعده واجب‌الوفا نیست» بابا این، آن وعده یک طرفه و دوستانه است، نه میثاق و عهد. تمام آنچه که حکومت با مردمش دارد، میثاق و عهد است؛ قرارداد دوطرفه است و این قرارداد دوطرفه، تخلفش حرام است. یا نباید بگوییم؛ یا اگر گفتیم، نباید تخلف کنیم و اگر هم شرایط جوری شد که نتوانستیم «من» مسئول، به عهد و به وعده‌ام عمل کنم، باید شرح بدهم که چرا عمل نکرده‌ام. تا یک گرفتاری‌هایی برای جامعه پیش می‌آید، می‌گویم این

گرفتاری‌ها در اثر این است که فرضاً دشمنان ما این جور کرده‌اند. خب آقا! دشمنان ما این جور کرده‌اند، برویم یک جوری کنیم که دشمنان نتوانند این کار را بکنند! این که عذر نیست برای بنده. کار باید به شکلی باشد که دشمن نتواند علیه ما حرکتی انجام بدهد. کما این‌که ما در زمان امام سلام الله علیه می‌دیدیم که دشمن نمی‌توانست علیه ما حرکتی انجام بدهد. هشت سال جنگ را بر ما تحمیل کردند و در اثر رهنمودهای امام و حرکات امام، همین جوان‌ها رفتند و خودشان را فدای اسلام کردند. چون می‌دیدند که ایشان واقعیت‌ها را می‌گویند. خب ما می‌بینیم خوارج در مسجد به امیرالمومنین بد می‌گفتند. یکی از اصحاب پا شد که جلوی‌شان را بگیرد. حضرت فرمود تا دست به اسلحه نبرده‌اند، کاری‌شان نداشته باشید. این‌ها از حقوق مسلمین برخوردار هستند و می‌توانند حرف‌هایشان را بزنند. اما اگر دست به اسلحه بردند، دیگر وقت دفاع است. دفاع از جان و حیثیت مردم، که لازم و واجب است. اگر ما بخواهیم بیاییم مخالف خودمان را مشرک معرفی کنیم و بعد هم مجازات مشرک را درباره‌اش بیاوریم، بدون شک آن جوانی که آن زندگی را از امیرالمومنین دیده است، این را نمی‌پذیرد و لذا از این دین می‌گریزد.

اگر نگویم جوان‌ها به طرف دین دارند می‌آیند، نمی‌توانیم هم بگویم از دین گریزانند. امروز خیلی از مشکلاتی که برای بعضی از روحانیون پیش آمده یا پیش می‌آید، همین دانشگاه‌ها و همین جوان‌ها بوده‌اند که جلوی آن مشکلات را توانسته‌اند بگیرند. ببینید وقتی امام یک فتوا راجع به انفال و منابع زیرزمینی می‌دهد، چه بر سر امام که نمی‌آورند. گروهی نامه‌ای نوشتند و در آن نامه گفتند، تو آبروی شیخ انصاری را بردی؛ تو آبروی حوزه‌ها را بردی؛ فقه اسلام و غیره را. اما امروز بنده دارم حرف‌هایی می‌زنم صد برابر از حرف‌های امام یا آنی که بزرگان می‌فرمایند مخالف‌تر؛ ولی می‌بینید کاری نمی‌تواند بکند و هر روزش از روز قبلش دارد بهتر می‌شود. این نتیجه آگاهی آگاهان، دانشمندان، دانشگاهیان و توده مردم در خیابان و بازار است. الان ما می‌بینیم دو نفر، یکی آیت‌الله بجنوردی، یکی آیت‌الله محقق داماد، درباره «رحم» دارند یک حرف‌هایی را می‌زنند. من نمی‌خواهم بگویم کل حرف‌های آن‌ها را قبول دارم، اما کلیات خوبی را بیان کرده‌اند و برای من بسیار جای شکر است. اینک کار به جایی رسیده است که این بزرگان دارند این جور حرف‌ها را می‌زنند و نمی‌شود جلوی این حرف‌ها را گرفت.

بنده یک وقت گفتم دختر، سیزده ساله بالغه می‌شود. یک آقای داشتیم از دنیا رفت، خدا رحمتش کند، گفت که امام زمان همین روزها ظهور می‌کند! گفتم کجا، کی ظهور می‌کند؟ چرا؟ گفت «یک «آشیخ» پیدا شده می‌گوید دختر سیزده ساله بالغ می‌شود. این خلاف ضرورت اسلام است. امام زمان می‌آید تا جلوی این «آشیخ» را بگیرد.» امروز می‌بینید این بزرگان دارند می‌نویسند و محققین دارند تحقیق می‌کنند و نکاتی دارد مطرح می‌شود که قابل پذیرش است. این‌ها همه بذری است که امام کاشته و بنده قبول ندارم جوانان، گریزی ثابت و مستمر از دین داشته باشند. جامعه را هم قبول ندارم گریز داشته باشد. جامعه هم به طرف دین دارد متوجه می‌شود. کما این‌که بعضی از جاهایش را داریم می‌بینیم. دارد دادها درمی‌آید و دارند با همدیگر کلنجار می‌روند که چه شد، چه کردیم و چگونه شد که حالا به اینجا رسیدیم.

### نظر حضرت عالی راجع به بحث سنگسار و اتفاقی که اخیراً در تاجیکستان پیش آمد، چیست؟

آن را در جایی جواب داده‌ام عزیزم. آقایان هم هر کدام با نظر خودشان جواب داده‌اند. البته علم محترم است، نباید توهین کرد. اگر کسی به حرف‌های آن‌ها اشکال دارد، باید برود اشکالش را مطرح کند. بنده مشکل «رحم» سنگسار و مشکل برخی از حدود دیگر را حل کرده‌ام. دو تا راه حل به نظر می‌آید: یک راه حل این‌که آیین دادرسی‌اش را همان جور بدانیم که مشهور به عین اذهاب است. یعنی چهار تا شاهد عادل، چه جوری ببینند، با چه خصوصیات ببینند، و یا چهار بار اقرار متهم از راه وجدان، وجدان دینی. نه اقرار از داخل زندان و از روی خوف و ترس، که این دو راه هیچ وقت محقق نمی‌شود.

خواهید گفت خب وقتی این دو راه محقق نشد، این جرم‌ها را چه کنیم؟ با این بی‌عفتی‌ها و فساد که در یک جا به وجود می‌آید، چه کنیم؟ پاسخ این است که محقق قمی فرموده است، ما هم عقیده‌مان همین است، تعزیرش کنند، تنبیهش کنند. سه تا شاهد آمد، دو تا شاهد آمد، تنبیهش کنند. نه این‌که حد و رحم و سنگسار. رحم و سنگسار آیین دادرسی‌اش خاص است. چهار تا شاهد یا چهار اقرار وجدان دینی. بقیه‌اش باید مجازات‌هایی که در دنیا برای اعمال منافی با عفت انجام می‌گیرد، لحاظ شود و یا بنا بر حرف میرزای قمی قدس سره که اصلاً این حدود مال زمان حضور امام معصوم است، عمل شود. در زمان غیبت فقط باید تنبیه و مجازات کرد.

**این حکم اشاره‌ای داشت به مسئله علم قاضی. من توی صحبت‌های شما اصلاً اشاره به این موضوع ندیدم...**

... همین که گفتم و عرض کردم، علم قاضی اصلاً در حدود و حجت نیست. در امور جزایی اصلاً علم قاضی معتبر نیست. امور مدنی و حقوق مدنی،



علم قاضی که از راه عماراتی بیاید که قابل اثبات برای دیگران باشد، معتبر است. نه این که «یک شب خواب دیدم!» در امور جزایی اصلاً به نظر بنده علم قاضی معتبر نیست. نمی‌شود با یک قرآنی بگوید من شنود کردم، تلفن گذاشتم، اقرارهایش را روی هم ریختم، پس فلان دختر یا فلان پسر نعوذ بالله عمل منافی با عفت انجام داده. این اصلاً حجت نیست. خلاف شرع است اگر بخواهد حد را جاری کند. تعزیرش هم همین جور خلاف شرع است. بله، اگر یک راه‌های دیگری که خلاف شرع نباشد برای جرم شناسی، مانند این که دو شاهد عادل آمده‌اند، سومی نیامد. با نظر این سه شاهد عادل می‌شود مجازات کرد. زن را می‌شود مجازات کرد یا مرد را. اما حدود نه، علم قاضی در امور جزایی معتبر نیست. شاهدش هم همین که آیین دادرسی‌اش خاص است.

اگر به آن اوضاع، سه شاهد عادل شهادت دادند، آیا برای قاضی اطمینان می‌آورد یا نه! سه شاهد عادل اگر آمدند با آن خصوص، همه خصوصیات مشترک و متحد، اطمینان می‌آورد برای قاضی یا نه؟ شهادت سه آدم، سه مرجع تقلید، سه امام جماعت، سه آدم خوب اطمینان می‌آورد؟ حتماً اطمینان می‌آورد، ولی قاضی حق ندارد حد را جاری کند. در نتیجه در حدود، علم قاضی معتبر نیست. فقط مجازات می‌تواند بکند. آن هم با توجه به مردم‌داری باید جوری باشد که دیگران بپذیرند. نه این که بگوید «من شب خواب دیدم شما بدهکار فلانی هستید.»

### حاج آقا با این شرایط فکر می‌کنم در حال حاضر نمی‌شود دیگر کسی را سنگسار کرد. نه؟

می‌گویم، آن‌هایی که عمل می‌کنند طبق فتوای برخی فقها و طبق قانون عمل می‌کنند. ما بگوییم نمی‌شود یا نه. بلکه می‌گوییم اگر بخواهند قانون را عوض کنند، می‌توانند این شکلی که ما گفتیم عمل کنند. در سنگسار، آن‌ها ممکن است علم قاضی را معتبر بدانند. کما این که بعضی از بزرگان علم قاضی را از هر راهی در حدود معتبر می‌دانند. من نمی‌خواهم بگویم آن‌ها خطا می‌کنند. چون بعضی از بزرگان که من نمی‌خواهم اسمشان را ببرم، حتی در حدود هم علم قاضی را معتبر می‌دانند. اما به نظر بنده اگر بخواهند قانون را در آینده اصلاح کنند، می‌توانند این نظر را در قانون بیاورند. یکی آن فتوای مشهور و یکی هم فتوای میرزای قمی است که هر کدامش را بخواهند می‌توانند بیاورند، بعد می‌شود مصوبه مجلس منطبق با موازین. اگر شورای محترم نگهبان هم رد کند، آقای هاشمی (خدا حفظش کند) آن‌جا نشسته است و تصویب می‌کند.

### در زمانی که شما در دستگاه قضایی کشور کار می‌کردید، آیا در زیرمجموعه شما سنگسار هم اجرا شده است یا نه؟

یادم نمی‌آید. ظاهراً نبوده، نه! یادم نمی‌آید. من یادم نمی‌آید.

## بخش دوم

### «اگر من بگویم، ممکن است بدترش کنند»

در بخش نخست گفت‌وگویم با آیت‌الله صانعی، در مورد دین‌گریزی جوان‌ها و سنگسار صحبت کردم. در بخش دوم مصاحبه با این مرجع تقلید و دادستان اسبق کل کشور در مورد مجازات اسلامی، بخصوص اعدام و قصاص و رابطه‌ی ما با دنیای خارج صحبت کردم و همین‌طور در مورد طرح امنیت اجتماعی و پوشش برای جوان‌ها؛ اگرچه آیت‌الله در بعضی جاها، به قول خودش، «دیپلماتیک» پاسخ داد

### نظر شما در مورد اعدام تعدادی از افراد تحت عنوان «اراذل و اوباش» چیست؟

اگرچه این افراط و تفریط است که کل این اراذل و اوباش را باید اعدام کرد. اما بعضی‌هایشان را من می‌شناسم که اینها جزو اراذل بوده‌اند. البته این آقایان می‌گویند همه‌شان بوده‌اند. این عقیده‌ی کلی من است که در کل، قاضی و مجری نمی‌آید برای سیاست اعدام کند. یعنی نمی‌آید برای نقشه‌هایی که دیگران به او می‌دهند یک عده‌ای را اعدام کند. این دستور اعدام اگر به حق نباشد گناهی‌ست که وجدان آدم را اذیت می‌کند. ممکن است در بازی‌های سیاسی، مجازات اعدام یا مجازات قصاص را بردارند، کما این که دیدیم که در بازی‌های سیاسی مجازات قصاص را از یک عده‌ای برداشتند، چون مثلاً کلاه‌شان را این‌جوری قشنگ سرشان گذاشته بودند، یا کلاه‌شان را بالا کشیده بودند یا پایین. اما در اعدام من باور نمی‌کنم که کسی بیاید برخلاف مقررات اعدام کند. اصل بر این است که این‌ها به نظر من کارشان درست بوده. در مورد این اعدام‌ها خارجی‌ها که به ما حمله می‌کنند، دل‌شان برای ما نمی‌سوزد. اراذل و اوباشی که بعضی‌هایشان در کوچه‌ها و خیابان‌ها فساد می‌آفرینند، واقعا مستحق مجازات بودند. نمی‌توانیم بگوییم این بازی سیاسی بوده. من نمی‌توانم باور کنم که یک قاضی یا یک مجری بیاید به‌عنوان بازی سیاسی کسی را اعدام کند. چون وجدان بشری اجازه نمی‌دهد.



در بحث «طرح امنیت اجتماعی» هم ما با یکسری مسایل روبه‌رو هستیم. مثلا در شیوه‌ی لباس پوشیدن یا حدود پوشش شرعی... حالا ببینیم چه می‌شود. خیلی به جایی نمی‌رسد. حالا ببینیم چه می‌شود...

به نظر شما بستر این طرح بر چه چیزیست؟ یعنی اجرای این طرح، نگرش اسلامی یا عرف اجتماعی را مد نظر دارد؟ می‌گویند به‌رحال مملکت شورای نگهبان دارد، دیوان عدالت اداری دارد. اگر کسی اشکال دارد باید در دیوان عدالت طرح اشکال کند. ما و شما توی این قضایا نباید وارد بشویم. ما بگوییم بد است دست برنمی‌دارند. بگوییم خوب است هم بهتر نمی‌شود. تازه اگر بنده بگوییم خوب است، ممکن است بعضی‌هاشان بدترش کنند که چون فلانی گفته باید بدترش کرد.

**پس من سؤالم را این‌طور طرح می‌کنم: حضرت عالی می‌فرمایید به نظر شما لباس برای یک پسر...**

حاج‌آقا! عزیز من! اینها تحت عنوانی که دلیل می‌آورند، عناوین درستی هم هست. می‌گویند برخورد با یک لباسی که فساد می‌آفریند. خب این عنوان کلی‌اش که درست است. این عنوان کلی‌اش که گیر ندارد. اما آیا منطبق است؟ این را باید خودشان و شورای نگهبان بدانند، دیوان عدالت اداری بدانند و مسئولین، مراجع و بزرگانی که در مملکت کاره‌ای هستند. ما چه هستیم؟ مورچه چی هست که فشار خونش باشد. شما تازه چه هستید که فشارخونتان باشد. اثری ندارد. باید حرفی زد که اثر داشته باشد.

**راستش به نظر می‌آید در برخی موارد صریح پاسخ نمی‌دهید...**

من دیپلماتیک جواب می‌دهم... با هیچ محافظه‌کاری... بله، در مسایل سیاسی پارسال هم همین‌جور بودم. پارسال هم در پاسخ برخی سوالات من دیپلماسی صحبت می‌کردم. اما صریح صحبت می‌کنم. پس در واقع پاسخ من صریح است؛ و چی؟

**دیپلماتیک!**

بله این درست است.

**چند مورد در صحبت‌هایتان اشاره فرمودید به «اسلام امروزی» یا «این اسلامی که می‌گویند». شما چه آینده‌ای با این روند**

**متصورید؟**

تمام می‌شود. این اسلامی که بعضی‌ها دارند ترویج می‌کنند تمام می‌شود و اسلام ناب جایش را می‌گیرد. شواهدش خیلی روشن است. امروز مردم دارند به طرف آنهایی که در باره‌ی اسلام خوب فکر می‌کنند گرایش پیدا می‌کنند. امروز می‌بینید در باره‌ی قانون رجم بحث می‌شود. در باره‌ی قانون‌های «حدود» بحث می‌شود، در باره‌ی قانون جزایی دارند بحث می‌کنند. در مورد قانون مجازات‌های اسلامی، دوبار گفتند آزمایشی را قبول کنید، نمایندگان قبول نکردند. گفتند باید فکر کنیم. همان نمایندگانی که تقریبا در رأی دادن به نظر آن نماینده‌ی شورای نگهبان پیشی می‌گرفتند، اینجا آمدند دو بار رد کردند. بعد آخری که لایحه آوردند، برای شش‌ یا چندماه قبول کردند. اینها تمام می‌شود. برای بعضی‌ها که اسلام سلیقه‌ای دارند تمام می‌شود.

**سؤال بعدی کمی سیاسی‌ست. حالا اگر لازم می‌دانید دیپلماتیک جواب بدهید...**

این‌ها را ول کنید! باید ببینیم برای جناب‌عالی چه کار می‌توانیم بکنیم. یک‌مقدار بنزین ته‌اش برای شما بماند... گفتن که فایده‌ای ندارد. چه اثری دارد؟ همه‌شان می‌گویند چه اثری دارد؟

**این برای ما خیلی مهم است؛ چون شما به امام خیلی نزدیک بودید...**

بگذارید از حضرت امام یک داستان برایت بگویم. جناب آقای مهندس موسوی، حفظه‌الله، می‌گفت که ما برای گرانی نان چندبار خدمت امام رفتیم که آقا! با این سوبسیدی که ما می‌دهیم نان را دارند پولدارها می‌خورند. اجازه بدهید قیمت نان را بالا ببریم. امام، سلام‌الله‌علیه، احترام می‌کرد و هیچ جواب ما را نمی‌داد. هی چندبار اصرار کردم. یک‌بار امام دید که من دیگر خیلی دارم اصرار می‌کنم. فرمود آقای مهندس چه می‌فرمایید؟ گفتم که آقا این سوبسیدی که ما می‌دهیم، پولدارها هم دارند می‌خورند. یعنی سوبسید را برداریم و نان را یک‌مقدار گران کنیم. فرمود: بگذارید اغنیا هم بر سر سفره‌ی فقرا مهمان باشند. ببینید! طرز فکر امام این بود. یعنی آقای مهندس! برو کاری بکن که بتوانی این راه را ادامه بدهی. یک زمانی آن مهندس شریف امامی وقتی بودجه کم بود در مجلس صحبت می‌کرد. گفت: خب مالیات‌ها را زیاد می‌کنیم. این که نشد اداره‌ی مملکت. این را «ننه‌خان شله‌پز» هم بلد است. باید کاری کرد که با همانی که هست اداره کنیم، و الا مالیات را اضافه می‌کنیم و فلان جا را کم‌اش می‌کنیم نشد

**سؤال این است: ما بحرانی مثل مسأله‌ی آمریکا را داریم؛ یعنی این نگرانی وجود دارد که...**

این‌ها هیچ‌کدام بحران نیست. آخرسر، همه‌ی قدرتمندان باهم می‌سازند. غصه نخورید! قدرتمندان هیچ وقت به جان هم نمی‌افتند. این را یقین داشته باشید... یکجوری قدرتمندان زمینه‌هایش را فراهم می‌کنند. کما این‌که الان می‌بینید، ما داریم کنار می‌آییم. چون آنها نمی‌توانند. نه قدرتمندان حاضر هستند بجنگند، برای اینکه به ضررشان است، نه ما. جنگ به ضرر هردو تمام می‌شود. درگیری نظامی به ضرر هردو تمام می‌شود. کما این‌که در عراق به ضرر هر دو طرف تمام شد. امروز دیگر این قدرتمندان نمی‌آیند بجنگند. ما هم که حاضر به جنگ نیستیم، آنها هم نمی‌جنگند. خب پس باید آخر سر یکجوری کنار بیاییم دیگر. توی جنگ حلوا تقسیم نمی‌کنند که! به هر حال هیچ یک از این‌ها بحران نیست. هیچ نترسید! تمام می‌شود. مسایل حل می‌شود. من شش‌سال است می‌گویم. امروز می‌بینید الحمدلله در عراق نشسته‌اند و با همدیگر صحبت می‌کنند. خب، ما دوست می‌داریم همه با هم خوب باشند

## خط سوم ( مصاحبه از نوعی دیگر )

سعید پارسا

آن خطاط سه گونه خط نوشتی ،  
یکی را هم او خواندی هم غیر او  
یکی او خواندی لا غیر او  
یکی را نه او خواندی نه غیر او  
آن خط سوم منم

( ماییم )

صفحه ی خط سوم ، قصد دارد مصاحبه ای متفاوت با دوستان دگر باش ارائه دهد ، فارغ از مشکلاتی که همه با آن دست به گریبانیم .  
از دوستانی که افتخار مصاحبه به من می دهند ، خواهشمندم توسط ای میل مرا خبردار کنند .

به امید روزهای آبی

سعید پارسا

Email : saeed.parsa@Gmail.com

۱- اگه دوست داری خودتو معرفی کن؟

علی پارسا

۲- خودتو ، تو یک کلمه خلاصه کن؟

خوش قلب

۳- بارزترین صفت چیه؟

حساسم

۴- بهترین جمله ای که درمورد خودت شنیدی؟

فلانی خیلی امانت داره

۵- بدترین جمله ای که در مورد خودت شنیدی؟

فلانی بچه کونیه

۶- فشنگ ترین گل به نظرت چیه؟

رز

۷- ماشین مورد علاقه ت چیه؟

شورولت

۸- بهترین رنگ به نظرت چیه؟

زرد

۹- غذای مورد علاقه ت چیه؟

لوبیا پلو

۱۰- اگه فیلم ساز بودی تو چه زمینه ای فیلم می ساختی؟

فیلمهای کارتونیه

۱۱- بهترین کتابی که تا حالا خوندی؟

۱۰۶ - شماره سی و دوم

۱۲- نویسنده مورد علاقه ت کیه؟

الان کسی به ذهنم نمی رسه

۱۳- بهترین شعری که خوندی چی بوده؟

از شعر خوشم نمیآد

۱۴- کدوم شاعرو دوست داری؟

وقتی از شعر خوشم نمیاد .....

۱۵- بهترین خواننده به نظرت کیه؟

داریوش و گوگوش

۱۶- بهترین ترانه ای که شنیدی؟

چشم من داریوش

۱۷- بهترین فیلم که دیدی چی بوده؟

بر باد رفته

۱۸- بهترین بازیگر به نظرت کیه؟

بهرز و توفی

۱۹- اگه ویلاگ می خونی، بهترین ویلاگ کدومه؟

ویلاگ نمی خونم

۲۰- نظرت درباره مجله چراغ چیه؟

خوبه باید سعی کنه بهتر بشه

۲۱- اگر جادوگر بودی چکار می کردی؟

نظر مردم و نسبت به همجنسگراها عوض می کردم

۲۲- بهترین مارک لباس بنظرت چیه؟

ورساجی

۲۳- علم بهتره یا ثروت؟

ثروت

۲۴- مطالعه روزانه ات چقدره؟

در حال حاضر خیلی کم

۲۵- اهل سیگار هستی؟

اساسی

۲۶- مشروب می خوری؟

کمی تا قسمتی

۲۷- بهترین استعدادت تو چیه؟

از معصومیت می توئم سواستفاده کنم

۲۸- بهترین خوابی که دیدی؟

یادم نیست، خواب کم می بینم

۲۹- بدترین خوابی که دیدی؟

خواب دیدم به مشقت مار بهم حمله کردن

۳۰- بهترین تصمیمی که تو زندگی گرفتی؟

ترک ایران

۳۱- بدترین تصمیمی که تو زندگی گرفتی؟

انصراف از دانشگاه

۳۲- عشق و تعریف کن؟

لازمه ی زندگی

۳۳- چند بار عاشق شدی؟

به بار

۳۴- اخربش کی بود؟

یه بار که اول و اخر نداره

۳۵- سکسی ترین ادم معروف به نظرت کیه؟

ایچ نوذری، فریبرز عرب نیا

۳۶- یه جوک بگو؟

به یه ترکه می گن زن تو چقدر مهر کردی ،می گه مهر که نامزد بودیم ولی آبان خیلی

۳۷- یه بیت شعر بخون؟

گیر دادی آ

۳۸- بهترین خاطره ت چیه ؟

با ..... رفته بودیم هتل دیزین

۳۹- بدترین خاطره ت چیه؟

تواین ترکیه خراب شده بهمون حمله کردن

۴۰- بزرگترین آرزوت چیه؟

آزادی ایران و همجنسگراها

۴۱- یه پیام به خانواده یا مردم ایران؟

من همونی هستم که دوستم داشتن فقط بجای زن به مرد گرایش دارم

۴۲- ویژگی ماه تولدت چیه ؟

عاشق پیشه و حساس

۴۳- بهترین معلم ت کی بود؟

سال دوم خانم عابر

۴۴- قهرمان دوران کودکی ت کی بود؟

نداشتم

۴۵- بهترین درس دوران تحصیل چی بود؟

زیست شناسی

۴۶- بدترین درس دوران تحصیل چی بود؟

۴۷- تکیه کلام ت چیه ؟

نمی دونم تو باید بگی

۴۸- اهل خرافات هستی؟

اصلا

۴۹- بهترین شخصیت کارتونی؟

تام و جری

۵۰- بهترین هدیه ای که گرفتی؟

کادو تولد هفت سالگیم که به آپارات بود

۵۱- بزرگترین راز زندگی ت چیه ؟

گی هستم

۵۲- یه دروغ شاخدار بگو؟

استریت

۵۲- در مورد هر کلمه ای که می گم اولین چیزی که به ذهنت می رسه بگو:

گریه: تسکین

ریاضی: شیرین ترین درس

التون جان: گی

تند: زودباش بخواب

گی: انسان

آش: فقط شله قلمکار

سکس: غذای روح

آبی: دریا و آرامش

فوتبال: متنفرم

فیلم: خاطره

چهار سال گذشته اما هنوز پی آمدهای آن حادثه از میان نرفته است. پی آمدهایی که تلخ و آزار دهنده اند و روبرو شدن با آن ها حالا دردناک تر و سخت تر از زمان حادث شدن آن می باشد. اتفاقی که چهار سال پیش در شیراز افتاد شاید یکی از اولین دستگیری های رسمی گروه های همجنسگرا بود یا شاید اولین پرونده ای بود که سازمان تازه تأسیس شده ی همجنسگرایان ایرانی آن را دنبال کرد و پس از مدتی تبدیل به یکی از پرحجالت ترین خبرها در رسانه های دگرباشان جنسی سرتاسر دنیا شد.



در آن زمان ارتباط ها و آشنایی های اینترنتی رایج شده بود و هر روز بر تعداد گروه های دگرباشان اضافه می شد. گروه های چند نفره ای که روز به روز به هم می پیوستند و میهمانی های دوره ای آنها که بیشتر برای درد دل کردن و هم صحبت داشتن بر گزار می شد از دو یا سه نفر به بیش از پنجاه نفر تبدیل شده بود. گردش های دسته جمعی، مسافرت های اطراف شهر، سینما و رستوران رفتن، جشن تولد گرفتن از عمده ترین اهداف این آشنایی بود. فضایی بود که دگرباشان می توانستند نقاب همیشگی خود را برای چند ساعت هم که شده بردارند و خودشان باشند. اما متأسفانه مراقب نبودند. شاید به دلیل هیجانی که داشتند، دوستانشان را به دقت انتخاب نمی کردند و تنها به دلیل دگرباش بودن و یا نداشتن مشکل با دگرباشان آنها را به جمع خود راه می دادند.

تعداد زیادی از بچه های شیراز در اواخر شهریور ماه سال هشتاد و دو به یک جشن تولد دعوت شدند. افراد به دقت انتخاب شده بودند و قرار نبود که همانند دیگر میهمانی ها آزاد باشد و هر کس بتواند دوستان خود را نیز دعوت کند. دو روز قبل از میهمانی خبر رسید که جریان های مشکوکی اتفاق افتاده است. بررسی های سریعی انجام شد و به میزبان خبر داده شد که نیروهای پلیس و بسیج تصمیم دارند به این جشن تولد حمله ور شوند و همه ی شرکت کنندگان را دستگیر کنند. میزبان با شنیدن خبرها، میهمانی خود را برگزار نکرد و این موضوع به اطلاع تمام دعوت شدگان رسید. متأسفانه تعدادی از دعوت شدگان با به هم خوردن مهمانی تصمیم گرفتند که در همان شب در یک میهمانی ساده تر دور هم جمع شوند. پلیس و بسیج به خانه ای که بچه ها آنجا جمع شده بودند ریختند و همه را دستگیر کردند. زمانی که پلیس وارد شد تعدادی از میهمانان نشسته بودند و تعدادی هم می رقصیدند. به محض ورود نیروهای امنیتی چراغ ها خاموش می شود و به یکی از دگرجنسگوانگان سیلی محکمی می زنند که مدتی بعد پزشکی قانونی تأیید می کند که در اثر این سیلی ده درصد از شنوایی گوش چپ او از بین رفته است. همه را مجبور می کنند که بر روی زمین دراز بکشند و با پاره کردن ملافه ی تخت خواب دختر میزبان دست و چشمان همه را می بندند. نیروهای امنیتی به راحتی بر روی افراد راه می رفتند و با پوتین هایشان ضربه هایی بر بدن آنها وارد می کردند که منجر به بروز ناراحتی هایی در ستون فقرات برخی از بچه ها شد.

همه ی دستگیر شدگان را سوار بر یک دستگاه مینی بوس می کنند و به اداره مفاسد اجتماعی منتقل می کنند. اداره ی مفاسد اجتماعی از پذیرفتن آن ها سر باز می زند و دلیل را نداشتن فضای کافی برای نگهداری آنها اعلام می کند اما طبق تحقیقات انجام شده یکی از عمده ترین دلایل آنها نداشتن حکم قانونی ورود به منزل و دستگیری شرکت کنندگان آن مهمانی بوده است. تمامی دستگیر شدگان به ستاد امر به معروف و نهی از منکر شیراز منتقل می شوند و در حالی که چشمان آنها بسته بوده سعی می کنند روحیه آنها را تضعیف کنند. آنها را مجبور کرده بودند سینه خیز بروند تا سرشان به سقف نخورد و یا اینکه مسیر طولانی ای را راه بروند اما زمانی که چشم بند ها را برمی دارند، بچه ها می بینند که تمام این صحنه سازی ها در یک حیاط تقریبی کوچک انجام شده است. در شب اول تعدادی از دستگیر شدگان با چشمان بسته مورد بازجویی قرار می گیرند و تعدادی نیز به اصطلاح فلک می شوند تا دیگران را معرفی و اقرار کنند. تعدادی نیز به بازداشتگاه منتقل می شوند.

صبح روز بعد خبر دستگیری را دریافت کردیم. با تمام خانواده ها تماس گرفتیم اما هیچکس از آنها خبری نداشت. مدتی نگذشت که از طرف ستاد امر به معروف و نهی از منکر شیراز به خانواده ها خبر بازداشت را دادند و همه ی آنها نگران و حیران در محل حاضر شدند. جو سازی، دروغ و افترا بستن ها شروع شد. از طرف مأمورین ستاد به خانواده ها گفته شد که فرزندانشان در حین سکس دستگیر شده اند و همه ی آنها منحرف جنسی



هستند. سعی کردند خانواده‌ها را در وضعیتی قرار دهند که از انتشار خبر دستگیری فرزندان‌شان خجالت زده باشند تا مأموران بتوانند به میل خود پرونده را جلو ببرند. اما با صحبت‌هایی که با برخی از اعضای خانواده‌ها داشتیم معلوم بود که این حرف‌ها را باور نداشتند و می‌دانستند که این بهانه‌ای است که نیروهای بسیج و پلیس به کار برده‌اند.

دستگیر شدگان چهل و هشت ساعت بعد به شعبه دوم دادگاه شیراز احضار می‌شوند اما قبل از حضور در دادگاه آنها را تهدید می‌کنند که حق صحبت کردن از هیچ نوع شکنجه و یا عمل خشونت‌آمیزی را ندارند و در غیر این صورت پس از بازگشت از دادگاه مجازات خواهند شد و هیچ نیرویی جلودار مأمورین نخواهد بود. قاضی پرونده اتهاماتی را از روی گزارشات تهیه شده برای متهمین خواند که تعجب برانگیز بود. وی از یکی از متهمین می‌پرسد که به چه دلیل در مهمانی دامن کوتاه و لباس لختی پوشیده است، و این در حالی است که دستگیر شدگان با همان لباس‌هایی که در میهمانی شرکت کرده بودند در دادگاه حاضر شده بودند و لباسی برای تعویض در مدت دستگیری نداشتند. بسیاری از اتهامات و گزارش‌های غیر واقعی نیز در پرونده‌ی آنها اضافه شده بود که طبق معمول وجود مشروبات الکلی و شرب خمر هم یکی از آن‌ها بود. در پاسخ به سؤال قاضی مبنی بر اعمال هرگونه خشونت توسط نیروهای امنیتی دستگیر شدگان ناچار به انکار شدند چون یکی از مسئولین در دادگاه حاضر بود و سخنان آن‌ها را می‌شنید.

در آخر پس از یک هفته بازداشت و انجام مراحل قانونی دستگیر شدگان به پرداخت جریمه‌ی نقدی بدل از حبس و تعدادی از آنها نیز به جرم نوشیدن مشروبات الکلی به تحمل صد ضربه تازیانه محکوم شدند. حکم در محل اجرای احکام دادگاه اجرا شد، رسانه‌ها هم مطالبی تحت عنوان «دستگیری باند فساد و فحشا» منتشر کردند و ظاهر پرونده مختومه اعلام گردید. اما تهدیدها و کنترل‌های نیروهای امنیتی تازه شروع شده بود. در مدت یک ماه به ترتیب دستگیری‌هایی در زنجان، مشهد، تهران و اصفهان اتفاق افتاد و گزارش آنها برای سازمان ارسال شد. برای انجام تحقیقات بیشتر و تکمیل گزارش‌ها به تمام این شهرها سفر کردیم. شباهت‌های زیادی در این دستگیری‌ها و احکام صادر شده وجود داشت. در هیچ‌کدام از میهمانی‌ها کسی در حال خوردن مشروب دستگیر نشده بود اما در تمام پرونده‌ها یکی از جرم‌ها که معمولاً مجازات شلاق را در پی داشت شرب خمر بود.

افرادی که دستگیر شده بودند مدام تهدید می‌شدند که اگر یک بار دیگر دستگیر شوند با توجه به پرونده‌ی آنها محکوم به اعدام خواهند شد. در همان زمان طرحی به نام «طرح تجهیز رایانه‌ای» در مناطق بسیج استان انجام شد و نیروهای مقاومت بسیج در کلاس‌های آموزش کامپیوتر شرکت کردند و پس از مدت کوتاهی دستگیری‌های اینترنتی و فرار گذاشتن در چت روم‌ها شروع شد که منجر به دستگیری تعداد زیادی از دگرباشان و محکومیت شلاق و جریمه‌های نقدی را در پی داشت. این گونه به دام انداختن نیز هم چنان ادامه دارد.

چهار سال از این ماجرامی گذرد، تعدادی از آنها هم اکنون به کشورهای اروپایی و امریکایی پناهنده شده‌اند اما مشکل آنها برطرف نشده است. هنوز ترس و اضطراب در آنها دیده می‌شود. فشارهای عاطفی - روانی شدیدی بر روی آنهاست. ترس شدید و نگرانی‌های بی‌مورد یکی از عمده‌ترین مشکلات آنها می‌باشد. صدای زنگ خانه، تلفن، بسته شدن در و ... عامل تشنج اعصاب آنهاست. بی‌اعتمادی به دیگران و نداشتن اعتماد به نفس آنها را آزار می‌دهد و انجام ساده‌ترین کار برای آنها همراه با استرس شدید می‌باشد. علائم بارز اختلالات روحی بعد از تراما در همه‌ی آنها دیده می‌شود. در هفته‌های گذشته با یکی از این دستگیر شدگان که هم اکنون در اروپا زندگی می‌کند در ارتباط بودیم. شرایط او آنقدر نگران‌کننده است که شاید ناچار شوم خودم برای ملاقاتش به آن‌جا سفر کنم. تعدادی از آنها برای راحت کردن خیال خانواده‌هایشان ازدواج کرده‌اند. تعدادی از خانواده‌ها طرد شده‌اند و این همه‌ی اتفاقات و پی‌آمدهای آن تنها به دلیل شرکت در فضایی بود که بتوانند خودشان باشند، با دوستانی هم احساس خود چند ساعت وقت بگذارانند.

چند ماه پیش نمونه‌ی این دستگیری در اصفهان هم اتفاق افتاد.

هنوز این گونه دستگیری‌ها وجود دارد.

همجنس‌گرایی غیراخلاقی نیست

پیتر سینگر

<http://harfha.com/archives/000868.php>

"در سال‌های اخیر هلند، بلژیک، کانادا و اسپانیا ازدواج همجنس‌گرایان را به رسمیت شناخته‌اند. چند کشور دیگر نیز زندگی مشترک همجنس‌ها را به رسمیت شناخته‌اند که از نظر قانونی همان تأثیر را دارد. در محدوده‌ی وسیع‌تری از کشورها قوانینی علیه تبعیض بر مبنای گرایش جنسی در حوزه‌هایی مثل مسکن و کار تصویب شده است. اما در هند، بزرگترین دموکراسی‌های جهان، رابطه‌ی جنسی میان دو مرد جرم محسوب شده و طبق قوانین موضوعه مشمول مجازات حبس ابد می‌شود.

البته هند تنها کشوری نیست که مجازات شدیدی علیه همجنس‌گرایی اعمال می‌کند. در برخی کشورهای اسلامی (به عنوان مثال افغانستان، ایران، عراق، عربستان سعودی) همجنس‌بازی جنایتی محسوب می‌شود که مشمول سخت‌ترین مجازات یعنی مرگ است. البته وجود چنین قوانینی در کشورهای دیگری که تعالیم مذهبی با قوانین مجازات عجین شده باشد، قابل درک‌تر از دموکراسی سکولاری مثل هند است. هر کسی که از هند بازدید کرده باشد و نقاشی‌های جنسیتی بی‌پروا در معابد را که در آنجا بسیار معمول است، دیده باشد، خواهد دانست که سنت هندو در مقایسه با مسیحیت منش سهل‌گیرانه‌تری نسبت به مسائل جنسی دارد. ممنوعیت همجنس‌گرایی در هند به سال هشتاد و یک میلادی بازمی‌گردد، زمانی که بریتانیا بر این شبه‌قاره حکومت می‌کرد و اخلاقیات دوران ویکتوریا را بر آنجا تحمیل کرد. بنابراین جالب است که بریتانیا مدت‌ها پیش این ممنوعیت را لغو کرده است، اما هند این قانون را به عنوان میراث استعمار هنوز حفظ کرده است. خوش‌بختانه ممنوعیت همجنس‌گرایی در هند چندان قوی نیست اما زمینه را برای تهدید و آزار همجنس‌گرایان فراهم کرده و کار را برای گروه‌هایی که در مورد اچ‌آی‌وی و ایدز به مردم آموزش می‌دهند دشوارتر کرده است.

ویکرام سث نویسنده‌ی «پسر شایسته» و چندین رمان عالی دیگر، اخیراً در نامه‌ی سرگشاده‌ای به دولت خواستار برچیده شدن قانون مجازات همجنس‌گرایان شده است. بسیاری از شخصیت‌های سرشناس هند نیز این نامه را امضا کرده‌اند، در حالی که شخصیت‌های آرامی از جمله آمارتیا سن برنده‌ی جایزه‌ی نوبل نیز از آن پشتیبانی کرده‌اند. دادگاه عالی دهلی نو اکنون با جدال‌های حقوقی در این زمینه روبه‌وست. حول و حوش زمانی که در هند قانون ممنوعیت همجنس‌گرایی به تصویب رسید، جان استوارت میل مشغول نوشتن مقاله‌ی مشهورش «درباره‌ی آزادی» بود که در آن این اصل اساسی را مطرح کرد:

... تنها هدفی که بر اساس آن قدرت می‌تواند به درستی بر عضوی از جامعه‌ی متمدن برخلاف میل شخص اعمال حاکمیت کند، جلوگیری از آزار دیگران توسط آن فرد است. خیر خود شخص چه جسمانی و چه اخلاقی، تضمینی کافی برای محدود کردن شخص نیست... اشخاص بر خودشان، بر بدن و ذهن‌شان حاکم‌اند.

اصل کلی میل مورد پذیرش همگانی قرار نگرفت. فیلسوف برجسته‌ی بریتانیایی حقوق، اچ.ال.ای هارت، علیه بخشی از اصل کلی میل استدلال‌هایی را مطرح کرده است. در جایی که میل می‌گوید خیر شخصی «چه جسمانی و چه اخلاقی» «تضمینی کافی» برای دخالت دولت نیست، هارت می‌گوید که خیر جسمانی تضمینی کافی «هست»، اگر بیم آن می‌رود که افراد از مهم‌ترین منافع خودشان غفلت کنند، در آن صورت مداخله در آزادی آن‌ها اهمیت چندانی ندارد. برای مثال، دولت می‌تواند ما را وادار کند که هنگام رانندگی با ماشین از کمربند ایمنی و هنگام موتورسواری از کلاه ایمنی استفاده کنیم.

اما هارت زیرکانه میان این‌گونه پدرمآبی قانونی و اخلاق‌گرایی قانونی تمایز قائل شده است. او ممنوعیت‌هایی را که مبنای‌شان دلایل اخلاقی است

و به آسیب جسمانی منجر نمی‌شود، رد کرده است. از نظر او دولت نباید همجنس‌گرایی را به خاطر غیراخلاقی بودنش بزهکاری به شمار بیاورد. مشکل این استدلال این است که به سادگی نمی‌توان درک کرد که چرا پدرمآبی قانونی قابل توجیه است، اما اخلاق‌گرایی قانونی این‌طور نیست. مدافعان تمایز میان این دو ادعا می‌کنند که دولت باید در مقابل نگرش‌های اخلاقی رقیب بی‌طرف باشد، اما این‌گونه بی‌طرفی آیا ممکن است؟ اگر من مدافع اخلاق‌گرایی قانونی بودم، استدلال می‌کردم که بیش از هر چیز این مورد هم قضاوتی اخلاقی است که اگر تصادف بکنم، ارزش موتورسواری با موهای باز و افشان بیشتر است یا خطر صدمه دیدن سر.

اعتراض قوی‌تر به ممنوعیت همجنس‌گرایی بر مبنای رد این ادعای اصولی است: رابطه‌ی جنسی میان آدم‌های راضی همجنس غیراخلاقی است. گاهی ادعا می‌شود که همجنس‌گرایی اشتباه است چون «غیرعادی» است و حتا «انحراف از توانایی جنسی ماست» که برای تولید مثل ضرورت دارد. اما ما می‌توانیم بر همین منوال بگوییم که استفاده از شیرین‌کننده‌های مصنوعی نیز «انحراف از حس چشایی ماست» که برای تشخیص غذاهای مقوی ضروری است. ما باید مراقب تعادل «طبیعی» نسبت به «خوبی» باشیم.

آیا این واقعیت که همجنس‌بازی به تولید مثل منجر نمی‌شود، باعث غیراخلاقی بودن آن می‌شود؟ در این صورت این دلیل برای کشور شدیداً پرجمعیتی مثل هند که به دنبال کاستن از آبستن شدن و تشویق افراد به عقیم شدن است، بسیار عجیب و غریب است. اگر شکلی از فعالیت جنسی رضایت آن افراد را به دنبال دارد و به هیچ‌کسی هم صدمه‌ای نمی‌زند، چه چیزش غیراخلاقی است؟ بنابراین مشکل زیربنایی ممانعت از همجنس‌بازی استفاده‌ی دولت از قانون برای فشار در حوزه‌ی اخلاق خصوصی نیست. مشکل این است که این قانون بر مبنای این نگرش غلط بنا شده است که همجنس‌گرایی غیراخلاقی است."

\*\*\*

پیش از هر چیز باید سپاس خودم را از مقاله‌ی پر بار و منطقی تان بیان کنم و قدردانی خودم را از تلاشتان برای گشودن ذهن‌های بسته‌ی ما ایرانی‌ها به شما تقدیم کنم. در راستای این مقاله لازم دانستم مواردی را گوش زد کنم: ابتدا باید دید اخلاق به چه معنا می‌باشد و تعریف اخلاق چیست؟ آیا اخلاق در تمام دنیا به یک صورت وجود دارد؟ آیا اخلاق در ایران با آمریکا با قبایل بدوی مرکز استرالیا و افریقا یکسان است؟ به وضوح جواب این سؤال منفی است زیرا در یک مکان مشخص چیزی ممکن است مظهر اخلاق و فرهنگ شناخته شود و در جای دیگر مظهر بی‌اخلاقی و بی‌فرهنگی. با مطالعه‌ی یک کتاب انتریولوجی به تفاوت اخلاقی- فرهنگی انسان‌ها پی خواهیم برد. به عنوان نمونه پوشیدن دامن اسکاتلندی برای مردان در اسکاتلند سمبل فرهنگ و اخلاق است و اگر واژه‌ی دام را برای این لباس سنتی به کار گیرید آنها بر افروخته شده و بر خورد سختی با شما می‌کنند و یا در قبیله‌هایی در مرکز افریقا طی مراسم ویژه باید مردان آن قبیله با یکدیگر رابطه‌ی جنسی برقرار کنند زیرا اینگونه سپاس خود را از دنیا به اج می‌رسانند. یا در دوران‌های دور مثلاً در دوران روم و یونان باستان آمیزش جنسی بین دو مرد نه تنها غیراخلاقی نبوده بلکه نماد اصیل زادگی و عبودیت نام درگاه خدایان به شمار می‌آمده.

در کل تفکر غیر اخلاقی شمردن این گرایش فردی از یهود و کتاب عهد عتیق نشأت می‌گیرد و به وضوح در این کتاب از این مورد به بدی یاد می‌شود. این شیوره‌ی تفکر وارد اسلام و مسیحیت نیز شد. مخالفین این گرایش جنسی با استدلال‌های کودکانه سعی در رد آن دارند به این عبارت که این گرایش طبیعی نیست و کمی به خود زحمت نمی‌دهند که ببینند طبیعت چیست؟ یا اصلاً باید انسان طبیعی باشد؟ طبیعی به این معنا است که هر آنچه در ذات هستی دیده می‌شود و آنچه که در طبیعت اطراف ما وجود دارد، که این دقیقاً نظر این مخالفین را رد می‌کند زیرا با کمی دقت در محیط طبیعی اطرافمان می‌بینیم که در حیوانات در همه‌گونه‌ی آنها از خزنده تا پستاندار رابطه‌ی جنسی با همجنس‌شان دیده می‌شود. اگر بگویند نرمال نیست که نرم یا هنجار آن چیزی است که انسان بر مبنای شرایط محیطی برای خود ایجاد کرده و قابل تغییر است. غیر اخلاقی شمردن این موضوع هم تا آنجا که این گرایش به حیطة‌ی فردی انسان‌ها وارد نشود و به عنف نباشد موردی کاملاً خصوصی است و ما اجازه‌ی دخالت در آن را نداریم زیرا با توافق دو انسان بالغ و عاقل و با رضایت تام انجام شده. مخالفت با این گرایش تنها تراوش یافته از گذشته‌ی سخت انسان و جامعه‌ی مرد سالار است. انسان در گذشته به دلیل ضعف شدید در مقابل طبیعت و میزان مرگ و میر بالا، با هر آنچه که مانع از

تولید مثل شود مخالفت می کرد و اینگونه می اندیشید که با آزاد گذاشتن و منع نکردن این گرایش باعث آن خواهد شد که نسلش منقرض شود و شما ادامه ی این تفکر را در روایات اسلامی و مخالفت کلیسا با سقط جنین و استفاده از ابزار پیشگیری از بارداری می بینید. از سوی دیگر این گرایش ضربه ی شدید به ارزش های جامعه ی مرد سالار است زیرا قوه ی فاعلیت مردانه و فرهنگ مردانگی به تصور آنها زیر سؤال می رود و آنها را مورد تحقیر قرار می دهد؛ بنا بر این باور مرد باید فاعل و مسلط باشد و رفتار زنانه از یک مرد خفت آور و تهوع انگیز است. حال در نقطه ی مقابل آن اگر زنی حالات مردانه داشته باشد نه تنها مذموم نیست بلکه ستایش انگیز نیز هست. از سوی دیگر از مخالفین این گرایش اگر پرسشی شود و به کنکاش ذهن آنها به پردازیم خواهیم یافت که همجنس گرایی برای مردان را بد می دانند نه برای زنان که حتی از رابطه ی جنسی دو زن با هم لذت نیز می برند! در کلیه ی تفکراتی که همجنسگرایی مردان مورد نکوهش بوده یا از همجنسگرایی زنان صحبتی نیست یا اگر هست بسیار گذرا است. با امید باز شدن ذهن ها. و به قول سهراب، چشم ها را باید شست جور دیگر باید دید

با تشکر از بهید پرشان، نویسنده ی وبلاگ فالش، که لطف کرد و این راهنما را برای استفاده ی خوانندگان چراغ تنظیم کرد.

<http://falch1.blogspot.com/>

## آیا تا به حال خواستین که اطلاعات هاردتون را جوری پاک کنین که دیگه نشه اونها رو برگردوند؟!

اگه پاسختون مثبته! و یا دوست ندارید کسی سر از کارتون در بیاره! بد نیست این چند خط رو با هم بخونیم!

شاید اکثر ما می دونیم و یا شنیدیم که امکان بازگرداندن اطلاعات یا اصطلاحاً (ریکاوری) هارد وجود داره! و این موضوع به راحتی و با صرف کمی وقت، امکانپذیره! البته این روش درعین مفید بودن، برای کسانی که یک کم چشمشون بازه تراز بقیه ستو یا متفاوت تر از دیگران هستن، خیلی

خطرناکه؟ چون می تونه حتی جونه اونها رو به خطر بندازه!؟

خب پس بیاید با همدیگه مرور کنیم!

برای پاک کردن اطلاعات از روی یک هارد دیسک چند روش وجود داره:

### ۱- پاک کردن یا همون (delete) کردن

### ۲- فرمت کردن (format)

### ۳- جایگزین کردن یا همون رونویسی کردن (overwriting)

### ۴- نابودی کامل ابزار ذخیره اطلاعات! یا همون ترکوندن هارد

احتمالاً همه با روش اول آشنا هستیم! و به محض اینکه اطلاعاتی رو نیاز نداریم و می خواهیم از شرشون خلاص بشیم، با یک اشاره کوچولو موس و یا کیبورد، اونو دیلیت می کنیم! جالبه بدونید که با روش هایی مثله دیلیت کردن فایل ها و انتقال اونها به سطل آشغال و پاک کردن سطل و یا شیفت دیلیت کردن و یا حتی Quick Format (فرمت سریع) فقط آدرس دسترسی به اطلاعات پاک میشه و هنوز خود اطلاعات وجود دارن! و با نرم افزارهای خاصی به راحتی میشه اونها رو برگردوند!

شاید بعضی از دوستان فرمت های خفنی مثله Low-Level-Format و یا سوئیچ های مرگی مثله u به همراه فرمت رو پیشنهاد بدن! اما بدبختانه با

صرف وقت و هزینه، میشه به راحتی از دل هاردهایی که با این روش ها پاک شده اند، مطالبی رو برای بدبخت کردن صاحب اون پیدا کرد!

اشاره به این نکته بد نیست که فقط به مدرک کوچولو میتونه جونه به آدم رو به باد بده! مثلاً برنامه های کاربری (مثله همین وردخودمون!) هنگام

کارکردن، فایل های موقت ایجاد می کنن (Paging File) که بعد از ذخیره سازی خود به خود پاک میشن، اما هنوز وجود دارن! که با استفاده از اونها

میشه پسوردها و اطلاعات به درد بخوری رو پیدا کرد و از کم و کیفشون مطلع شد! و یا حتی با استفاده از این فایل های موقتی که مثلاً خود ویندوز

درست میکنه! به یه کامپیوتر پس ورد دار وارد شد!

اما زیاد نگران نباشید چون رونویسی کردن یا همان overwriting به عنوان بالاترین روش حفاظتی محسوب میشه! اساس کار بسیار ساده است! اما

در عمل روش های فراوانی برای انجام وجود داره؟ اصل این روش بر این مبناست که اطلاعات جدید امن، جایگزین اطلاعات قبلی میشوند (درواقع به

جای اطلاعات قبلی رونویسی میشن) که در صورت بازگشت اطلاعات به هرترتیبی، اطلاعات بی ارزش در دسترس قرار می گیرن!

این روش سبک های متفاوتی داره که با استفاده از نرم افزارهایی مانند Wiper و Eraser، و حتی PGP می توان به بهترین شکل هارد را رونویسی کرد!

اما ساده ترین راه، اینه که پس از پاک کردن و فرمت کردن، مقداری اطلاعات بی ارزش و البته بدون مشکل! را در همان قسمت کپی کنیم! و هرچه

قدر تکرار بیشتر بشه و اطلاعات بهتر رونویسی بشن، باز گردوندن اطلاعات محرمانه سخت تره و امنیت بیشتره! مثلاً اداره امنیت آمریکا در یک روش

حداقل سه بار و در روش استاندارد هفت بار رونویسی را توصیه می کنه!؟

ترکوندن هارد هم نيازي به توضیح نداره! و سريع ترين و بهترين و روش ممکنه ست! اما فقط باید دقت داشت که بعد از از بین بردن هارد حتما باید خيلايي که صفحات مغناطیسي هارد در اون قرار دارن، از بین بره) برای این کار باید صفحه هاي شکل سي دي داخل هارد رو ببینید!) و بهتره که این صفحات را كاملا بشکنید(امنیت هاي لول!) البته نمي خوام کسی رو نا امید کنم اما در بهتریت روشها هم، شانس باز برگشت اطلاعات هست! اما خيلي کمه! و لي ميشه با تکرار رونویسي ها این شانس تقریبا به صفر برسه!

اما در پایان يك سري نکات رو برای امنیت ، مرور مي کنیم!

۱- سعی کنید تا جايي که امکان داره، اطلاعات محرمانه رو روي درايو مشخصي از هاردتون نگه داري کنید. و اون ها رو پخش و پلا نکنید! چون دسترسي و مدیریت اطلاعات راحتتره

۲- ابزارهاي نوري مانند دي وي دي و سي دي و حافظه هاي فلش بهترين راه نگه داري اطلاعات هستند! چون خيلي سريع ميشه اونها رو از بین برد! البته مواظب باشید که ازشون خوب نگه داري کنید و از سرقت و گم شدنشان جلوگیری کنید!

۳- بهتره که اطلاعات رمز دار رو در محلي باز و استفاده کنید که مدام اطلاعات ديگري روي اون رونویسي ميشه! و از این حیث بهترين محل my document پیش فرض ويندوزه! البته حتما توجه داریم که اگر به طور همزمان چند نفر از يك کامپیوتر استفاده مي کنن، حتما اطلاعات مربوط به هرماي داکيومنت اختصاصي باشه! باید یادمون باشه که my document فقط برای باز کردن و نگه داري موقت کاربرد دارد! و نمیشه از اون به عنوان بانک استفاده کرد! چون تنها مزیتش رو نویسي مجدد و مداوم هست!

۴- بعد از اینکه از اطلاعات شخصيمون نسخه پشتیبان تهیه کردیم، مي تونیم باروش پیشنهادي زیر تا حدود زیادی از برگشت اطلاعات با نرم افزارها جلوگیری کنیم

الف) ابتدا تمام اطلاعات رو ديلیت مي کنیم) با گرفتن شيفت ديلیت بر روي فايل انتخاب شده و يا انتقال به سطل آشغال و پاک کردن آن) ب) سپس درايو حاوي اطلاعات را فرمت مي کنیم! توجه داریم که درويندوز، بهتره که بدون انتخاب گزینه Quick Format این کار را انجام بشه و يا اگه امکان فرمت درايو را در داس هست، دستور فرمت را با سوئیچ u بنویسیم (U): Format [drive]: بین دو کمان نام درايو وبعد از : فاصله وجود دارد)

پ) دراین مرحله، تمام درايو فرمت شده را از اطلاعات بي ارزش و بدون مشکل پرمي کنیم! بهترين و ساده ترين راه کپی کردن فيلم (البته مجازش!) روي اون درايوه! اما باید حتي ذره اي از فضاخالي نمونه! يعني كاملا درايو پر بشه!

ت) دراین مرحله به طور کامل درايو پر شده را scan disk وسپس defragment مي کنیم!(برای اجرائي اینها در ويندوز مسیر رو دنبال کنید(Start/Program/Accessories/system tools))

ث) درگام آخر توصیه ميشه که دوباره اطلاعات را ديلت و فرمت کنید! البته اگر اجباري در بین هست و اگه هم نیست که بذارين بمونه!

نکته خيلي مهم! هرچه قدر که مراحل بالا رو بیشتر تکرار کنیم، تعداد رونویسي ها بیشتر ميشه و امنیت حاصل از برگشت اطلاعات بالاتر مي ره! حداقلش دو باري این مراحل رو تکرار کنید! هر چند مي دونم سخته و وقتگیره!

در پایان از همتون تشکر مي کنم و امیدوارم که کامپیوتر این دوست خوب و مطیع! هیچ وقت به عنوان يك دشمن روبه روتون ظاهر نشه!

## رویدادها

گزارشی درباره نگاه امام بخش

احمد رفعت



خبر کوتاهی که به روی پایگاه های اینترنتی سفر می کرد و حکایت از احتمال بازگرداندن یک پناهجوی ایرانی به جمهوری اسلامی را داشت، به کارزاری سراسری و گسترده در ایتالیا تبدیل شد که سازمان های حقوق بشری، انجمن های صنفی، احزاب و حتی دولت و پارلمان را وادار ساخت اعلام موضع کرده و به جبهه حامیان حقوق پگاه امام بخش پیوندند. خبر کوتاهی که بلافاصله پس از فرار گرفتن به روی تلکس آژانس خبری کرونوس اینترنشنال *Agenzia Kronos International (AKI)* توجه فعالین حقوق بشر و به ویژه سازمان هایی که در ایتالیا به دفاع از همجنسگرایان مشغولند را جلب کرد و بلافاصله با تماس با یکدیگر و دیگر نهادهایی که در رابطه با مسائل حقوق بشری در ایتالیا فعالیت دارند، تصمیم گرفتند نگذارند پرواز بریتیش ارویز که هر شب از فرودگاه هیترو به تهران سفر می کند، مسافری به نام پگاه امام

بخش را نیز همراه ببرد. یکی از اولین سازمان هایی که در ایتالیا در رابطه با پرونده پگاه امام بخش مشغول به کار شد اوری وان *Everyone* است که به همت روبرتو مالینی و ماتتو پگوارو بنیان گذاری شده است. همکاری این نهاد با سازمان دفاع از آزادی بیان در ایران به کارزاری منتهی شد که بیش از یکصد سازمان، نهاد، حزب و انجمن در سراسر ایتالیا حمایت خود را از آن اعلام داشتند.

این اولین بار است که در رابطه با اخراج پناهجویی از یک کشور اروپایی در کشور دیگری این چنین کارزاری به راه می افتد. انتشار روز به روز اخبار پرونده پگاه امام بخش و اخباری در رابطه با موج اعدام ها در ایتالیا و هم چنین انتشار مقالاتی در رابطه با همجنسگرایی سنتری جمهوری اسلامی ایران در روزنامه ها، رادیوها و شبکه های تلویزیونی، با شرکت فعالین اوری وان، خبرنگاران و برخی از چهره های سیاسی باعث شد دولت ایتالیا که ائتلافی از احزاب میانه روی مسیحی و چپگرای سکولار را دربرمی گیرد سکوت خود را شکسته و در حمایت از پگاه امام بخش اعلام موضع کنند. خانم باربارا پولاسترینی *Barbara Pollastrini* وزیر برابری ایتالیا در پیامد دیدارهایی که با هماهنگی کنندگان این کارزار داشت، در بیانیه ای رسمی گفت "ایتالیا حاضر است در صورتیکه دولت بریتانیا در تصمیم اش مبنی بر فرستادن پگاه امام بخش به جمهوری اسلامی ایران تجدید نظر نکند، این زن همجنسگرای ایرانی را پذیرفته و به او پناهندگی سیاسی اعطا کند". خانم پولاسترینی در ادامه افزود "نخست وزیر رومانو پرودی *Romano Prodi* نیز به طور مستقیم این پرونده را دنبال می کند و در این رابطه با او هم نظر است".

سندیکای سراسری مطبوعات ایتالیا *Fns*، سازمان اصل *21* و سازمان اطلاع رسانی و امنیت خبرنگاران *Isf* که از چند هفته پیش کارزار دیگری را برای نجات جان دو خبرنگار کرد، هیوا بوتیمار و عدنان حسن پور به پیش می برند نیز بلافاصله به کارزار برای جلوگیری از استرداد پگاه امام بخش پیوستند. گسترش حامیان کارزار، دیگر شخصیت ها و احزاب سیاسی ایتالیایی از چپ و راست را مجبور ساخت در حمایت از پگاه امام بخش از یکدیگر سبقت جویند. وزیر دادگستری ایتالیا کلمنته ماستلا *Clemente Mastella* که از رهبران دموکرات مسیحی این کشور اروپایی است نیز در اظهاراتی بسیار مهم گفت "اعطای پناهندگی سیاسی به این زن ایرانی نه تنها هیچگونه مانع قانونی ندارد بلکه باید در دستور کار قرار گیرد". خانم لویزا مورگانتینی *Luisa Morgantini* از رهبران حزب احیای کمونیستی ایتالیا که نایب رئیس پارلمان اروپاست نیز دولت بریتانیا را به باد انتقاد گرفت و گفت "دولت لندن باید در مراجع اروپایی در رابطه با پرونده پگاه امام بخش پاسخگو باشد". فرانکو فراتینی *Franco Frattini* نایب رئیس کمیسیون اروپا که به منزله دولت اتحادیه اروپا عمل می کند و در دولت میانه و راست گذشته وزارت خارجه ایتالیا را عهده دار بود نیز تصمیم قاضی بریتانیایی را تقبیح کرد و گفت "وظیفه اروپای دموکراتیک است که به کسانی چون پگاه امام بخش که به خاطر تمایلات جنسی در خطر مرگ قرار دارد پناه دهد".

گسترش این کارزار که توانست حمایت چندین وزیر کنونی و سابق دولت ایتالیا و احزاب سبزها، زنده باد ایتالیا، دموکرات های چپ، احیای



کمونئیستی و رادیکال را به دست آورد، سفیر بریتانیا در ایتالیا *Edward Chaplin* چاپلین را که در دهه 80 در سفارت بریتانیا در تهران مسئولیت دفتر سیاسی را عهده دار بوده است، مجبور ساخت با برگزارکنندگان این کارزار ملاقات کند. در جریان این دیدار این دیپلمات با سابقه بریتانیایی متعهد شد در حد امکان برای جلوگیری از بازگرداندن پگاه امام بخش به جمهوری اسلامی ایران فعالیت کند.

دوشنبه 27 اوت، با وجود اینکه نیمی از ایتالیایی ها هنوز در تعطیلات به سر می بردند، تظاهرات ایستاده ای در مقابل سفارت بریتانیا در رم که چند صد متری بیش از سفارت جمهوری اسلامی ایران فاصله ندارد، با شرکت چند صد نفر و حضور 11 وکیل مجلس، نمایندگان اتحادیه های صنفی خبرنگاران و گروهی از فعالان همجنسگرای ایتالیایی برگزار شد که در مطبوعات بریتانیا نیز انعکاس قابل توجهی داشت. بسیاری از رسانه های خبری بریتانیایی چون بی بی سی، رویتر و گاردین برای تهیه گزارش از این تظاهرات در محل برگزاری حضور یافتند. پوشش رسانه ای این تظاهرات در سطح ایتالیا بسیار گسترده بود و کلیه شبکه های رادیویی و تلویزیونی و خبرگزاری ها در رابطه با این کارزار گزارش تهیه کردند.

در ایتالیا شهرداران سه شهر بزرگ رم، فلورانس و ونیز نیز در حاشیه این کارزار اعلام کردند حاضرند در صورتیکه پگاه امام بخش مجبور به ترک بریتانیا شود، میزبان او باشند. شهردار ونیز ماسیمو کاچاری *Massimo Cacciari* که یکی از معروف ترین فیلسوف های معاصر ایتالیاست گفت یکی از خانه هایی که مافیا برای پول شویی در این شهر خریداری کرده بود و از سوی دولت مصادره شده است را در اختیار پگاه امام بخش قرار خواهد دهد.

یکی از دست آوردهای مهم این کارزار، گذشته از جلوگیری از بازگرداندن این پناهجوی ایرانی به جمهوری اسلامی، مطرح ساختن زوم بازنگری در قوانین پناهندگی در سطح اتحادیه اروپاست. وزیر برابری ایتالیا، خانم باربارا پولاسترینی و نایب رئیس پارلمان اروپا، خانم لوئیزا مورگاتینی تعهد کردند طرحی را در سطح اروپایی برای قبول هم جنسگرایی به عنوان توجیهی برای درخواست پناهندگی در هر 25 کشور عضو اتحادیه اروپا، به مراجع اروپایی ارائه دهند. در حال حاضر با وجود اینکه قوانینی در این رابطه در سطح جهانی و حتی اروپایی به تصویب رسیده اند، ولی هر کشوری، و حتی هر قاضی این مصوبات کلی را به نحوی تعبیر می کند، و این تعبیرات در بسیاری موارد، چون پرونده پگاه امام بخش، مشکلاتی را به وجود آورده اند.



گروه اوری وان و تصاویری از گردهمایی دوستان پگاه در ایتالیا







در تاریخ ۲۷ اگوست ۲۰۰۷، دادخواستی که با امضای ۲۰۷ تن و خطاب به دولت انگلستان تنظیم شده بود، به سفارت خانه این کشور در توکیو (ژاپن) ارسال شد؛ این اقدام توسط جمعی از حامیان و پشتیبانان ژاپنی خانم امام بخش صورت گرفت. این افراد همچنین دادخواست جداگانه ای را تنظیم و به وزارت امور خارجه کشورشان ارسال کردند که در طی آن از مقامات ژاپن خواستار اقدام این کشور برای کمک به پرونده پگاه امام بخش شده اند. جمعیت حامیان پگاه امام بخش دست به پشتیبانی عملی از وی زده، و در بیرون از سفارت انگلستان و وزارت امور خارجه توکیو گرد آمدند. در این تجمع پلاکاردهایی حمل می شد که این پیام بر روی آن ها نوشته شده بود: "در توکیو، پرونده از سفارت انگلیس بیرون و علنی شود".

در پی این تجمع، در دیداری که روز پس از آن از طرف مسئولان با اعضای این گروه به عمل آمد، تأیید و تصدیق شد که دادخواست تنظیم شده به دفتر وزارت امور خارجه انگلستان فکس گردیده است. همچنین تأیید شد که این نامه حتماً به توجه سفیر انگلستان در ژاپن خواهد رسید. یکی از سخنگویان وزارت امور خارجه ژاپن نیز به گروه حامیان اعلام داشت که این دادخواست همراه با درخواستی از سوی خود وزارت خانه، برای دریافت اطلاعات بیشتر در مورد پرونده، به سفارت انگلستان تحویل داده شده است.

امضاهای مذکور از طریق اینترنت و به وسیله یک وبلاگ ژاپنی که برای پیگیری این مبارزه ایجاد شده بود، جمع آوری شدند. هرچند که پیام دادخواست کوتاه بود، اما با این وجود بیش از ۲۰۰ تن در فاصله ۱۲ ساعت آن را امضا کردند. تعدادی از مردم ژاپن نیز دادخواست را به صورت مجزا امضا کرده، و هر یک جداگانه به دفتر داری مرکزی انگلستان فکس کرده اند.

اخبار این مبارزه حقوقی همچنین در مطبوعات مستقل ژاپن و شماری از وبلاگ های شخصی انتشار یافت. در نهایت باید اظهار کنیم که امروزه پشتیبانی از این بخش از حقوق بشر که به دگرباشان جنسی تعلق دارد، از سوی مردم ژاپن با علاقه و اشتیاقی فزاینده دنبال می شود.

با احترام،

یوکیکو هوسومی

۲۸ اگوست ۲۰۰۷





<http://www.guardian.co.uk/iran/story/0,,2155893,00.html>

دولت ایتالیا دولت انگلستان را تحت فشار قرار داده است تا بازپس فرستادن یک لژیون ایرانی به ایران را متوقف سازد. پگاه امام بخش در صورت برگشت به ایران به احتمال بسیار زیاد با خطر مرگ روبرو خواهد بود. داستان پگاه امام بخش که یک لژیون ۴۰ ساله ی ایرانی است امروزه تیتراکتر روزنامه های ایتالیا شده است و این در صورتی است که رسانه های انگلستان تا به حال گزارشی از آن منتشر نکرده اند. امروز یکی از رهبران جناح راست ایتالیا به همراه سیلیویو برلوسکونی نزد وزیر کشور ایتالیا رفتند و پیشنهاد دادند در صورتی که انگلستان اصرار به اخراج پگاه داشت دولت ایتالیا به پگاه پناهندگی بدهد.

گروه های دگرپاش و فعالین حقوق شهروندی در ایتالیا از همه خواسته اند که روز دوشنبه ۲۷ آگوست روبروی سفارت انگلستان در رم تحصن کنند. امروز نیز گروه مدافعین پگاه با ادوارد چاپلین سفیر انگلستان در ایتالیا نشست داشتند.

باربارا پلاستینی یکی از وزیران ایتالیا از جناح چپ شرایط پگاه امام بخش را بسیار خطرناک توصیف کرد. او گفت تمام تلاش خود را می کنیم تا مطمئن شویم که حقوق او رعایت شده است. باربارا پلاستینی اضافه کرد تا جایی که به حیطة ی کاری من مربوط می شود امکان پذیرش و استقبال پگاه در کشور من می بایست حتماً در نظر گرفته شود.

خانم پلاستینی گفت که دفاعی پیش با نخست وزیر ایتالیا در مورد پگاه صحبت کرده است و رومانو پرودی نخست وزیر ایتالیا پرونده ی پگاه را دنبال خواهد کرد. سخنگوی پروه اوری وان دیروز گفت، پگاه امام بخش در ایران ازدواج کرده بوده و مادر دو فرزند پس بوده است اما در عین حال با یک زن جوانتر از خود نیز ارتباط داشت. "زن جوانتر دستگیر و شکنجه شده و در آخر محکوم به مرگ گردیده بود اما ما در حال حاضر از شرایط او بی خبریم." امام بخش دو سال پیش از ایران فرار کرد و در انگلستان درخواست پناهندگی داد. پس از خروج او پدر پگاه دستگیر شد و او را برای افشای محل اقامت دخترش تحت شکنجه قرار دادند.

سخنگوی گروه اوری وان گفت بر طبق قوانین ایران مجازات لژیون ها ۱۰۰ ضربه شلاق در ملاء عام است. او اضافه کرد با توجه به اینکه داستان پگاه امروز در اکثر سایت ها وجود دارد و دولت ایران از وضعیت او آگاه است خطر مرگ پگاه را تهدید می کند.

سخنگوی وزارت کشور انگلستان گفت: "پرونده های متقاضیان پناهجویی به دقت توسط کارشناسان با در اختیار داشتن اطلاعات به روز شده مورد مطالعه قرار می گیرد. ما به پرونده های اشخاص به دقت توجه می کنیم و در صورتی که اطمینان داشته باشیم در صورت برگشت خطری آنها را تهدید می کند آنها را پس نخواهیم فرستاد.

امام بخش بعد از اینکه درخواست پناهندگی اش رد شد در شفلید انگلستان و در تاریخ سیزدهم آگوست دستگیر شده و به بازداشتگاه بالسوود منتقل شده است.

European United Left/Nordic Green Left (GUE/NGL) Group



در پارلمان اروپا، در کنفرانس رؤسای جمهور و با شرکت پرزیدنت گراهام واتسون، رهبر جناح لیبرال پارلمان، تشکیل شد، رئیس پارلمان اروپا هانس گرت پاترینگ متقبل شد نامه ای در ارتباط با وضعیت پگاه امام بخش، زن همجنسگرای ایرانی که در خطر بازگردانده شدن از بریتانیای کبیر به ایران قرار دارد، خطاب به نخست وزیر انگلیس، گوردن براون، بنویسد. در صورت بازگشت داده شدن به ایران، خانم امام بخش در خطر شکنجه و آزار فیزیکی قرار می گیرد و بدون شک جان خود را به دلیل سر باز زدن دولت انگلیس از اعطای پناهندگی سیاسی بر اساس "تبعیض جنسی" به وی، از دست خواهد داد.

ام ای پی کاتانیا اعلام کرد: "پاترینگ به عهده گرفته است که برای گوردون براون تشریح کند که بازگرداندن پگاه به ایران به معنای نقض شدید اصول معاهده ی بین المللی حقوق بشر است و نه تنها مایه ی سرافکنندگی بریتانیای کبیر بلکه باعث شرمندگی برای تمام اتحادیه ی اروپا است. من به پرزیدنت پیشنهاد کردم تا به آمادگی ایتالیا برای پذیرش پگاه، زنی که مرتکب هیچگونه گناهی نشده است، را خاطر نشان کند. ما با قدرت تمام از پگاه حمایت می کنیم و من اطمینان دارم که تمام اعضای پارلمان اروپا پرونده ی وی از نزدیک دنبال می کنند." رؤسای پارلمان اروپا متعهد شدند که نامه را بدون فوت وقت ارسال دارند.

## دولت انگلستان پگاه را محکوم کرده است

### گروه اوری وان

میزان فشارهای بین المللی بر انگلستان هنوز کافی نیست. پگاه در صورتی که نتواند همجنسگرایی خود را ثابت کند به ایران بازگردانده خواهد شد. همانطور که همه می دانند همجنسگرایان ایرانی نمی توانند به راحتی از گرایش جنسی خود صحبت کنند و در واقع کسی نمی تواند گرایش او را ثابت کند.

این تصمیم غیر عادلانه، همانند زنان یهودی در هولوکاست، پگاه را قربانی پیش قضاوت های دولت انگلستان خواهد کرد. همجنسگرایی افراد قابل اثبات نیست جز اینکه بسیاری از حقوق فردی شخص را زیر پا گذاشته و به حریم او تجاوز کرد. هولوکاست جدیدی شروع شده است و این بار قربانیانش افرادی هستند که از دولت انگلستان به دلیل شکنجه و آزار و اذیت درخواست پناهندگی کرده اند. ما به دنبال آن هستیم که از طریق دوستان پگاه که از همجنسگرایی او خبر دارند اطلاعات و مدارکی مبنی بر گرایش جنسی او جمع آوری نماییم اما این کار آسان نیست زیرا اکثر آنها در ایران زندگی می کنند و زندگی شان به مخاطره خواهد افتاد. گروه اوری وان از تمام افرادی که هنوز برای حقوق بشر احترام قائلند می خواهد که از دولت انگلستان و سازمان ملل بخواهند که موضع خود را در قبال این اتفاقات روشن کنند.

گروه اوری وان : روبرتو مالینی و ماتئو پگورارو

۲۸ آگوست ۲۰۰۷

ممکن است خلاصه ای از داستان نگاه را برای ما بگویید و اینکه چه اتفاق هایی در ایران برای او افتاده بود که به انگلستان پناه آورده و برای دریافت پناهندگی اش مبارزه می کرده است؟

نگاه در بازداشتگاه است و من خودم هنوز موفق نشده ام با او صحبت کنم و خبرهای مربوط به او را از طریق رابط هایمان در انگلستان دریافت می کنم. در حال حاضر اینکه او چرا به انگلستان آمده و دلایل فرارش چه بوده در رده ی اول اهمیت نیست. مهمترین مسئله امروز این است که دولت انگلستان نباید نگاه را به ایران برگرداند زیرا جان نگاه در ایران در خطر است. به طور قطع شرایط امروز او بسیار بدتر از قبل شده است زیرا نام، مشخصات و تصاویر او در رسانه های گروهی به زبان های مختلف منتشر شده است و احتمال آزار اذیت و شکنجه او در صورت برگرداندن شدن به ایران بسیار زیاد است. دولت ایران از آنچه در رسانه های جهانی می گذرد با خیر است. ما اطمینان داریم که دولت ایران از وضعیت او آگاه است. برخی از رسانه های فارسی زبان وابسته به رژیم نیز خبر بازپس فرستادن نگاه را منتشر کرده اند.

**چه زمانی تصمیم گرفتند که او را به ایران برگردانند و توسط چه ارگانی این تصمیم گیری انجام شد و چرا؟**

درخواست پناهندگی او توسط اداره مهاجرت انگلستان رد شد. آنها گفته بودند که او نتوانسته ثابت کند که لژیون است و مشکلاتی را به دلیل گرایش جنسی اش در ایران داشته را نتوانسته توضیح بدهد. این در حالی است که دولت انگلستان از وضعیت دگرباشان جنسی ایرانی آگاه است و اطلاعات کافی در اختیار دارد، می داند چه اتفاق هایی برای دگرباشان در ایران افتاده است. یکی از فعالان حقوق دگرباشان انگلستان این رفتار دولت انگلیس را حقه ی انگلیسی ها نام گذاشته که به نظر من عبارت نادرستی نیست.

**چطور می توانید اطمینان داشته باشید که داستان نگاه واقعیت دارد؟ آیا هیچ مدرکی دال بر صحت ادعای نگاه دارید؟ هیچ حکم دادگاهی وجود دارد**

**که در ایران مجازات شده و یا تحت پیگرد بوده؟ چطور می توان مطمئن بود که در صورت بازگشت خطر مرگ او را تهدید می کند؟**

به نظر من در حال حاضر گذشته نگاه اهمیتی ندارد. امروز مهمترین مسئله امنیت و سلامت و حفظ جان اوست. چطور می توانیم مطمئن شویم که ادعای او درست است و او همجنسگراست؟ برای تشخیص گرایش جنسی که آزمایشی وجود ندارد. چطور می توان ثابت کرد که شخصی دگرجنسگرا است یا همجنسگرا مگر اینکه خودشان در ارتباط با گرایش های جنسی شان صحبت کنند. ما این حق را نداریم که دیگران را مورد قضاوت خودمان قرار دهیم. بر طبق اصول جهانی حقوق بشر ما باید به ادعای انسان ها احترام بگذاریم مگر اینکه خلاف آن اثبات شود. در ارتباط با حکم دادگاه و مدارک قانونی در ارتباط با نگاه و لزوم وجود آن برای اثبات حرف هایش باید بگویم که بی اشکال نیست. معمولاً در ایران اگر فردی را به دلیل گرایش جنسی اش دستگیر و محاکمه کنند، هیچ اشاره ای به این موضوع در احکام دادگاه نمی شود و نمونه های این تغییر نام جرایم را زیاد داریم. اگر شخصی به دلیل گرایش جنسی اش دستگیر شود و در دادگاه نیز به این دلیل محاکمه گردد اما در حکم صادره به جرم نوشیدن شراب تازیانه بخورد چطور می تواند ثابت کند که این شکنجه به دلیل گرایش جنسی اش بوده و دولت ایران با زیرکی عناوین این احکام را تغییر داده است. دولت انگلستان می گوید نگاه نتوانسته لژیون بودنش را ثابت کند؛ سوال من این است که چطور دولت انگلستان می تواند خلاف آن را ثابت کند؟

**تاریخ فعلی بازپس فرستادن او چیست. آیا به تاخیر افتاده است و آیا هنوز شانسی برای درخواست پناهندگی او وجود دارد؟**

دولت انگلستان به درخواست نماینده پارلمان منطقه ی محل سکونت نگاه تاریخ بازپس فرستادنش را به تأخیر انداخت. اداره مهاجرت هنوز به صورت مشخص چیزی را اعلام نکرده و شرایط نگاه را منتشر ننموده است. وکیل های نگاه گفته اند که در حال حاضر تاریخی برای برگرداندن و ثبت نشده است. من فکر می کنم روز سه شنبه ۲۸ آگوست چنانچه از طرف نماینده پارلمان اقدامی صورت نگیرد دولت انگلستان تاریخ جدیدی را اعلام می کند. دولت انگلستان امروزه تحت فشارهای شدید بین المللی قرار دارد و امیدواریم که در تصمیم خود تجدید نظر کنند.

**من نتوانسته ام مطالب زیادی را در روزنامه های مهم انگلستان در ارتباط با نگاه پیدا کنم، به نظر شما چرا آنها این پرونده ی مهم را منعکس نکرده اند.**

دلیلش را نمی دانم. اما می دانم گروه های زیادی در انگلستان از نگاه حمایت می کنند و در تلاشند که از بازپس فرستادن او جلوگیری شود.

همان طور که اطلاع دارید اخیراً "سعید مرتضوی" در یک برنامه زنده تلویزیونی درباره پوشش و مشخصاً مدل موی مردان صحبت کرد و برای تأکید بر لزوم برخورد بارها از همجنسگرایان نام برد و اینکه این مدل‌ها ویژه همجنسگرایان است. آیا همجنسگرایان ایرانی که در صورت اثبات همجنسگرا بودن حکم اعدام دریافت می‌کنند، آنقدر شجاعانه رفتار می‌کنند که مدل موی خاصی انتخاب کنند و یا اصلاً چنین چیزی در جامعه جهانی بین همجنسگرایان رایج است؟

جامعه همجنسگرایان و دگرباشان جنسی در هیچ کجای جهان نه آرم واحد، نه شعار و نه مدل موی خاصی دارند. چه برسد به ایران. تنها چیزی که اعضای این گروه‌ها استفاده می‌کنند و جنبه بین‌المللی دارد آرم و پرچم رنگین کمان است که مشترکاً با هواداران صلح استفاده می‌شود، و آن را هم همراه خود به خیابان و رستوران نمی‌برند.

**فکر می‌کنی چرا دادستان کشور تا این حد روی این موضوع تأکید می‌کند؟**

مرتضوی در ۳ دقیقه ۵ بار از کلمه "همجنسبازان" استفاده می‌کند. این به حساسیت دولت و یا به برنامه خاص دولت ایران در ادامه ی خشونت‌های اخیر برمی‌گردد. او از عبارت منحرفین استفاده کرده و بلافاصله از گروه متالیکا نام می‌برد. با آنکه همه می‌دانند دگرباشان جنسی مدل موی خاصی ندارند، معلوم نیست با استناد به چه عکس‌هایی ثابت می‌کنند که مدل موی فرد، خاص همجنسگرایان است. در ادامه همین طرح عده‌ای اعدام شدند و عده زیادی هم حکم اعدام گرفتند. بین این افرادی که به نام اوباش اعدام می‌شوند دانشجویانی که پرونده سیاسی داشتند هم هست. چقدر احتمال تشدید فشارها و حتی اعدام برای دگرباشان را می‌دهی؟

خب واقعیت این است که این یک فشار اجتماعی است که همه را درگیر خود کرده. ولی اصلاً برای ما روشن نیست که چه کسی قانونا اراذل اوباش نامیده می‌شوند. ضمن اینکه در قانون ماده‌ای برای اعدام اوباش وجود ندارد. ممکن است در یک تعریف کلی خیلی‌ها به اصطلاح "بُر بخورند" تا اعدام شوند. مسلماً برای دگرباشان هم خطر وجود دارد خصوصاً اگر اتهام، حتی آنجا که جرم جنایی محسوب می‌شود، به مرحله ی بازرسی و اثبات در جریان دادگاه منصفانه نرسد. با توجه به باورهای فرهنگی، در چنین مواردی که جرم، مبهم اعلام می‌شود، ممکن اعتراض عمومی نیز امکان بروز نیابد.

**منظورت اعتراض عمومی مردم است؟**

بله. شما به یک نفر در خیابان بگویید همجنس باز و عکس‌العملش را ببینید.

مردم ما تفاوت بین همجنسباز و همجنسگرا و بچه باز را نمی‌دانند. وقتی یک مادری بشنود یک نفر همجنسگرا است اولین کاری که می‌کند این است که دست فرزنداش را محکم‌تر بچسبند.

همجنسگرایان متجاوز نیستند، بچه باز نیستند. وقتی در رسانه‌ها درست بعد از عنوان اوباش، منحرفین جنسی، شیطان پرستان، نام همجنسباز، با معنای همجنسگرا هم به میان می‌آید این تصور را به وجود می‌آورد که همجنسگرایان مجرم‌اند. در حالیکه همجنسگرایی یک گرایش جنسی است و نشانه‌ی هیچ جرم جنایی یا حتی خلافکاری اجتماعی نیست. خطر برخورد اشتباه و مغایر عدالت اجتماعی تا زمانی که مردم در این موارد آگاه نشده‌اند، وجود دارد.

**یعنی به برخوردهای دولت اعتراضی ندارید؟**

قطعاً و مسلماً به برخورد دولت اعتراض داریم. این مثال فقط برای آن بود تا یک نمونه از تهدیدهایی که دگرباشان هر روزه با آن روبرویند، حتی از جانب خانواده، را مطرح کرده باشم. هر روز دگرباشان جنسی است. سازمان دگرباشان جنسی ایرانی نسبت به اینگونه برخوردهای دولت و بخصوص سخنان اخیر قاضی مرتضوی اعتراض دارد و بپایه سازمان هم به رسانه‌های عمومی فرستاده شده و در سایت سازمان نیز مشاهده می‌شود. اما توضیح من برای آن بود که بدانیم فرهنگ عمومی به دلیل ناآگاهی چنین احکامی را درباره همجنسگرایان می‌پذیرد.

**در حال حاضر سازمان چند عضو از ایران دارد؟**



عضو به معنای کسی که عضویت در سازمانی دارد و حق عضویت پرداخت می کند نداریم. به دلایل امنیتی در بدنه ی سازمان همه ی اعضا خارج از کشور هستند. افرادی که در میلینگ لیست ما برای دریافت نشریه و اخبار سازمان قرار دارند، بالغ بر پنج هزار نفر و اکثراً ساکن ایران اند. ارتباط با پنج هزار نفر در ایران، آنهم با این امکان و سرعت دسترسی ایرانیان به اینترنت آمار بسیار بالایی است. با توجه به اینکه آمار دقیقی از گروه های جنسی در ایران وجود ندارد آمار جهانی درباره تعداد دگرباشان جنسی چه می گوید؟

اگر بخواهیم از نظر تعداد دگرباشان را دسته بندی کنیم، طبق آمارهای بین المللی هفت تا ده درصد هر جامعه ای همجنسگرا، ۵ درصد دوجنسگرا و ۲ درصد دگرجنسگونه (ترنس سکسوئل) هستند در کل آماری معادل ۱۷-۱۵ درصد از جمعیت هر جامعه ای را دگرباشان به خود اختصاص می دهند. در ایران متأسفانه آمار دیگری هم وجود دارد که می گوید حدود ۴۵ درصد از عمل هایی که برای تغییر جنسیت صورت می گیرد، در حقیقت نیازی به تغییر جنسیت نداشته و آنها ترنس نبوده و تنها همجنسگرا بوده اند که خب همین اشتباه پی آمدهای جانی و روانی غیر قابل جیرانی دارد.

#### درباره وضعیت زنان لزبین ایرانی چه اطلاعاتی دارید؟

این گروه در شرایط تبعیض مضاعف به سر می برند. اولین تبعیض از زن بودن آنها ناشی می شود و بعد همجنسگرا بودن تبعیض های دیگری را شامل آنها می کند. تبعیض دوم ریشه ای تر است چرا که حتی ممکن است این افراد در گروه های فعالان جنبش زنان هم با مشکل مواجه شده و پذیرفته نشوند. فشار برای ازدواج برای آنها بیشتر است و زنی که مجبور به ازدواج شود عملاً هر روز به شکل قانونی و شرعی مورد تجاوز از سوی همسرش قرار می گیرد. با وجود این فشارها، طبیعی است که کمتر از مردان همجنس گرا در جامعه دیده شوند.

**ایا سازمان دگرباشان جنسی تا به حال اقدامی برای کسب حمایت ارگان های بین المللی برای لغو حکم اعدام برای همجنسگرایان انجام داده است؟**

سازمان این برنامه را در دست گرفته است، و همه ما امیدواریم این اقدامات به نتیجه برسد، خصوصاً در مورد لغو اعدام. در این خصوص، پس از جرم زدایی از همجنسگرایی، خواست ما لغو اعدام از قوانین ایران است. اما لازمه ی این اقدامات، از سویی، کار مستمر فرهنگی است. این اطلاع رسانی باید در همه سطوح انجام بگیرد. رعایت حقوق بشر در راستای احترام گذاشتن به گرایشات جنسی افراد است. مردم به سهم خود اطلاع کافی ندارند، و نهادهای دولتی نیز، به عنوان نمونه من در حاشیه دومین نشست شورای جدید حقوق بشر در ژنو ملاقات کوتاهی با نماینده اداره مهاجرت سوئد داشتم و باور کردنی نیست اگر بگویم این فرد چیزی از مجازات همجنسگرایی در ایران نمی دانست و وقتی احکام دادگاه های ایران را نشان او دادم باعث تعجب او شد. همین دولت ناآگاه مترقی هم درخواست پناهندگی دگرباشان ایرانی را رد می کند و می گوید شما در ایران مشکلی ندارید.



احسان جامی، هلندی ایرانی تبار که کمیته کافرین (مسلمانان از دین خارج شده خوارچ) را در هلند تأسیس نمود به عنوان بازیگر در یک فیلم نقش یک همجنسگرا را ایفا خواهد کرد.

احسان جامی متولد ۲۰ آوریل ۱۹۸۵ در مشهد است. پدر وی یک پزشک با گرایش لیبیرالی است و مادر وی به دین مسیحیت گرویده است.

به گفته وی با توجه موقعیت شغلی پدرش در ایران او در درس قرآن شرکت نمی کرده و مورد استثنا قرار می گرفته است.

احسان جامی در روز ۴ اوت ۲۰۰۷ مورد ضرب و شتم سه مرد مسلمان قرار می گیرد که دلایل این ضرب و شتم را اهانت های وی به قرآن و پیامبر اسلام عنوان کرده اند.

وی دلایل فعالیت هایش را تفکر عمیق خود در مباحث قرآن و احادیث بیان می کند. وی این اصول را قابل تطبیق با انتظارات خود نمی بیند و بسیاری از دستورات اسلامی را مغایر با ذات انسانی خود و روح صلح طلبی و آرامش انسانیت می داند. از آنجمله دستورات می توان به جهاد علیه کافرین، مباح دانستن خون از دین خارج شدگان، مجازات مرگ برای همجنسگرایان و شکنجه و آزار آنها و همچنین حقوق زنان اشاره کرد. با توجه به این دلایل است که احسان جامی خود را یک مسلمان نمی نامد و به از دین خارج شدگان هم کمک می کند. وی عقیده دارد برای تحقق آزادی بیان در جامعه باید همه تابوهای موجود در اجتماع شکسته شود تا هر فردی بتواند در امنیت ایجاد شده به اظهار نظر بپردازد و بین افشار مختلف اجتماع تبادل نظر جایگزین ترس و یک جانبه گرایی شود.

احسان جامی و عقایدش باعث بروز ناآرامی های بسیار شدیدی در محافل سیاسی و اجتماعی هلند شد و طرفداران و منتقدان بسیاری را روبروی یکدیگر قرار داد.

احسان جامی در حال حاضر تحت شدیدترین تدابیر امنیتی و محافظت دستگاه مبارزه با تروریسم هلند بسر می برد و از محافظان شخصی برخوردار می باشد تا از خطر افراطیون اسلامی در امان بماند.

در ساعت شش صبح روز شنبه، سیزدهم مرداد، بخش ادبی روزنامه ی شرق مصاحبه ای با شاعر و نویسنده ی ایرانی مقیم کانادا را در نشریه ی خود منتشر کرد و در عرض چند ساعت بر اثر فشار و تهدیدهای دولتی همراه با توضیح و عذرخواهی مطلب را از سایت خود حذف نمود. با کمال تأسف، و نه تعجب، کانون های فشار بی اعتنا به توضیحات و اصلاحات مسئولین این نشریه، اقدام به توقیف و تعطیل نشریه نموده و آزادی و امنیت مسئولین این نشریه ی معتبر را مورد تهدید قرار دادند.

در حالیکه این قبیل اقدامات خلاف قانون و موازین حقوق بشری در تاریخ این دولت استثنائی نیست و به خصوص اعمال فشار و قلع و قمع نشریات و اهل قلم سابقه ای بسیار طولانی و گسترده دارد، به دلیل افترا و اتهاماتی که به بهانه ی این مصاحبه بر سازمان ها و افراد در حاشیه وارد آمده نیاز به توضیح چند مسأله ضروری است.

مسئولین جمهوری اسلامی و ارگان رسمی آن نشریه ی کیهان، و همچنین رسانه های حاشیه ای از قبیل سایت خبری بازتاب، با حداکثر استفاده از این جوسازی همزمان به تسویه حساب با چند گروه و سازمان دست زدند.

در اکثر این بیانیه های سرشار از توهین و پرخاش از خانم ساقی قهرمان به عنوان رئیس سازمان دگرباشان جنسی ایرانی (ایرکیو) نام برده شده است. سازمان دگرباشان جنسی ایرانی رسماً اعلام می کند که علیرغم این که خانم قهرمان در جمع هیئت امنای این سازمان، و نه هیئت دبیران، حضور دارند و ضمن این که ایشان در یک سال گذشته مسئولیت سردبیری نشریه ی چراغ، وابسته به این سازمان، را بر عهده داشته اند، در این مصاحبه ایشان مشخصاً به عنوان شاعر و نویسنده، و نه فعال حقوق بشری، مورد خطاب قرار گرفته و از همان جایگاه نیز به سؤالات پاسخ داده اند.

چنانچه متن کامل این مصاحبه را این مقامات جهت قضاوت عمومی در سایت انتخابی خویش منتشر کنند، برای خوانندگان روشن خواهد شد که پرداختن به مقوله ی زبان در ادبیات معاصر ارتباطی به فعالیت اجتماعی برای کسب حقوق اقلیت جنسی تحت ستم ایران ندارد. در شرایطی که حتی خارج از مرزهای ایران به دلیل نفوذ ایادی جمهوری اسلامی و ایجاد رعب و وحشت از طریق تهدیدهای پنهان و آشکار تعداد افرادی که به انتخاب خویش در این زمینه های ضروری ولیکن مخاطره آمیز فعالیت دارند انگشت شمارند، بسیار طبیعی است که به همین دلایل ذکر شده، این قبیل افراد در زمینه های متفاوتی فعال باشند یا همزمان با چندین سازمان و گروه همکاری کنند. سازمان دگرباشان جنسی ایرانی همراه با اعتراض به نقض گسترده ی آزادی مطبوعات و مشخصاً مورد هشدار برانگیز برخورد با روزنامه ی شرق و همچنین تکرار تهدید و بی حرمتی به یک اهل قلم ایرانی تأکید می کند که در مصاحبه ی انجام شده توسط خانم ساقی قهرمان نه ایشان خود را نماینده و مسئول این سازمان معرفی کرده اند و نه مسئولین روزنامه ی شرق اطلاعی از وابستگی ایشان به این سازمان داشته اند. شاهد این ادعا این است که اولاً نشریه ی چراغ در ایران توسط دولت فیلتر می شود و دوم اینکه در طول همین مصاحبه ایشان داوطلبانه، و نه در پاسخ به سؤالی مطرح شده، از مسؤولیت خود به عنوان سردبیری نشریه ای به نام چراغ یاد می کنند.

لازم به تأکید است که علیرغم استفاده از حربه ی دروغین اخلاق گرایی توسط نیروهای فشار جمهوری اسلامی در جهت خاموش کردن هر گونه صدای ناموافق، این حکومتی است که همزمان با منع و سرکوب روابط طبیعی و انسانی بین افراد جامعه، به اشاعه ی فساد دولتی از طریق طرح خانه های عفاف اقدام می نماید و با نادیده گرفتن و جرم انگاشتن نیازهای موجه افراد این جامعه و به خصوص جوانان، باعث گسترش فساد و انحطاط روزافزون در کلیه ی شئون جامعه می گردد.

سازمان دگرباشان جنسی ایرانی مؤکداً از مسئولین جمهوری اسلامی درخواست می کند که از مسئولین روزنامه ی شرق رفع اتهام فوری نموده و اجازه ی انتشار مجدد آن را صادر نمایند.

سازمان دگرباشان جنسی ایرانی سازمانی است که در خارج از ایران و با هدف پشتیبانی از حقوق اقلیت جنسی تحت ستم ایران شکل گرفته و در ارتباط مستقیم با سازمان های معتبر حقوق بشری بین المللی از قبیل سازمان دیدبان حقوق بشر، بخش های حقوقی سازمان ملل متحد، و عفو بین الملل همکاری می کند.

هر گونه فشار و سرکوب اقلیت های جنسی ایرانی، به بهانه ی فعالیت های این سازمان نقض حقوق و قانون مضاعفی است که با آن در ابعاد گسترده و در مجامع حقوقی بین المللی برخورد خواهد شد.

-----  
هیئت امنای سازمان دگرباشان جنسی ایرانی

آرشام پارسی

نیاز سلیمی

ویکتوریا طهماسبی

ساقی قهرمان

[www.irqo.net](http://www.irqo.net)

[info@irqo.net](mailto:info@irqo.net)

۰۰۱-۴۱۶-۵۴۸-۴۱۷۱



گروه سلام و اتحادیه مسلمانان کانادا برگزار می کنند:

جمعه ۲۸ سپتامبر ۲۰۰۷  
از ساعت ۶ بعد از ظهر تا ۹ شب  
519 Church Street Community Centre

از سال ۲۰۰۳ گروه سلام (گروه دگرباشان جنسی مسلمان) هر سال اقدام به برگزاری مراسم افطار در ماه رمضان نموده است و از سال ۲۰۰۶ نیز اتحادیه مسلمانان کانادا به گروه سلام ملحق شده است.

شرکت در این برنامه برای همه آزاد است و به دین، جنسیت، گرایش جنسی، نژاد، موقعیت اجتماعی و وضعیت جسمی فرد ارتباطی ندارد. (امکانات ویژه ای جهت ناتوانان جسمی در نظر گرفته شده است)

زمان افطار در روز ۲۸ سپتامبر ساعت ۷:۰۶ دقیقه بعد از ظهر می باشد و پس از برگزاری نماز جماعت و سرو غذا گروه ها و فعالان حقوق دگرباشان جنسی معرفی خواهند شد.

از تمامی افراد دعوت می شود که در مراسم نماز جماعت شرکت کنند. شرکت در این مراسم ارتباطی به دین و کیش شما ندارد البته شرکت در نماز جماعت نیز اجباری نیست.

گروه سلام و اتحادیه مسلمانان کانادا هر دو برای رفع تبعیض جنسی تلاش می کنند. و تلاش می کنند که برابری زنان و مردان را تمام مراسم اسلامی رعایت کنند. زنان و مردان در مراسم نماز کنار هم می ایستند و گاهی زنان و گاهی مردان امام جماعت هستند.

\* سازمان ایرکیو نیز برای شرکت در این مراسم دعوت شده است و نیاز سلیمی، آرشام پارسی و تعدادی از همکاران سازمان در این مراسم شرکت خواهند کرد.

\* نیاز سلیمی یکی از دبیران اتحادیه مسلمانان کانادا نیز می باشد.



### تولدتان مبارک

علی امین الناز پویا ابلیس

### برای ساقی

به خاطر حرفهای ناسنجیده و ناسپاسی های عده ای که ساقی را مقصر تعطیلی شرق می دانند.

هموطن زحمت کش و مادر دلسوز خانم قهرمان

از قدیم گفته اند طلا همیشه طلاست، نبود گوهر شناس از ارزش آن کم نمی کند. حدیث زحمت و رنجی که فعالین جنبش همجنسگرایان می

کشند نیز این گونه است. ناتوانی مردم و دولت ایران در درک همجنسگرایان و تهمت های همیشگی به این قشر از هر سو نه از بار معنوی کار

شما کم می کند و نه خدشه ای به آن می زند. از گزندها و طعنه های اغیاران هیچ گاه نرنج چرا که چراغ دریچه فریاد همجنسگرایان بی

پناهیست که شبها در تنهایی گریه می کنند. امید است چراغ کوچک ما به خورشیدی مبدل شود تا همه ظلمات و دردهای ما رارا التیام

بخشد.

به امید آزادی نور بر سیاهی

مجله رنگین کمان

حمید پناهجوی همجنسگرای ایرانی که دولت فرانسه اقدام به بازپس فرستادن او گرفته بود پس از اعتراضاتی که از سراسر جهان علیه این تصمیم، ابراز شد، موفق شد بار دیگر درخواست پناهندگی دهد. این پرونده پس از بررسی دوباره، در عرض یک هفته، که در آن کشور بی سابقه است، پذیرفته شد و حمید از دولت فرانسه اجازه ی اقامت در آن کشور را دریافت کرد.

پگاه پناهجوی همجنسگرای ایرانی در خطر بازپس فرستاده شدن به ایران است. اقدامات حمایتی زیادی برای او انجام شده است. بازپس فرستاده شدن وی با توجه به فشارهای جهانی بر روی دولت انگلستان متوقف شده است و وکلای پگاه پرونده او را به اجرا گذاشته اند.

درخواست پناهندگی پرهام، پناهجوی دگرباش ایرانی پس از شش ماه توسط کمیسریای عالی پناهندگان سازمان ملل قبول شد.

پناهندگی داریوش، پناهجوی دگرباش ایرانی توسط کمیسریای عالی پناهندگان سازمان ملل قبول شد.

دولت هلند پرونده مانی زانیار را پذیرفت. وی ویزای هلند را دریافت کرده است و به زودی ترکیه را ترک خواهد کرد.

سه دگرباش ایرانی از ایران خارج شدند و در چند کشور اروپایی درخواست پناهندگی داده اند.

درخواست اول پناهندگی یک پناهجوی دگرباش ایرانی در هلند رد شد.

دولت کانادا پرونده های علی، محمد و سام را پذیرفت و آنها به کانادا منتقل خواهند شد.

سازمان دگرباشان جنسی ایرانی پرونده های این دگرباشان را دنبال خواهد کرد و با سازمان های مربوط در تماس می باشد.



شماره تماس با دفتر سازمان در تورنتو - کانادا: ۴۱۷۱-۵۴۸-۴۱۶-۰۰۱ (اختلاف ساعت تورنتو با تهران ۵،۷- است)

arsham@irqo.net ۱- آرشام پارسی  
niiaz@irqo.net ۲- نیاز سلیمی هیئت امنای به ترتیب حروف الفبا:  
saghi@irqo.net ۳- ساقی قهرمان  
vicky@irqo.net ۴- ویکتوریا طهماسبی

board@irqo.net ۱- آرشام پارسی  
۲- رها بحرینی (مهرناز خجسته) هیئت مدیره به ترتیب حروف الفبا:  
۳- نیاز سلیمی  
۴- سام کوشا  
۵- ویکتوریا طهماسبی

arsham@irqo.net آرشام پارسی دبیرکل:

saba@irqo.net همکاران سازمان:  
صبا راوی

saghi@irqo.net ساقی قهرمان سردبیر نشریه چراغ  
info@irqo.net روابط عمومی

شعبه های سازمان:

info@irqo.net سام کوشا شعبه امریکای شمالی (کانادا)  
saba@irqo.net صبا راوی شعبه اروپا (هلند)